

An Affiliated Organization of
JEWISH FEDERATION COUNCIL
OF GREATER LOS ANGELES



چشم انداز

No. 82 August/September 2001 תשרי תשסב אלול תשסא شماره ۸۲ شهریور و مهر ۱۳۸۰

CHASHM ANDAAZ®



بهاء ۳ دلار

سال نو عبری را به همکیشان عزیز تبریک می‌گوئیم

Dear Friends:

"Wedding Hall Collapse in Jerusalem. 109 people rushed to Shaare-Zedek many seriously hurt".

When people ask me WHY I DEVOTE MY TIME AND ENERGY supporting Shaare Zedek Medical Center in Jerusalem, my answer is simple. I can't prevent the terrorist attacks that are being inflicted on our people in Israel. I can't stop the terrible building collapse that we all read about.

However, I can do something vitally important that can make a life-saving difference to those victims. I can support Shaare Zedek Medical Center in a project of tremendous importance to the people of Jerusalem, the expansion and renovation of its Emergency Room.

With the violence continuing for the past year, the completion of the $12 MILLION project has become an urgent national security priority. Like all Jerusalem Hospitals, Shaare Zedek does not receive any government funding. that is why your participation is so urgently needed.

During this most difficult period, show that you stand with the people of Jerusalem by sendng in your "GIFT OF LIFE". It will help to provide the most up-to-date emergency care possible to both victims of terrorist attacks as well as the 60,000 PEOPLE who use the emergency room every year.

The people of Jerusalem thank you for your wondrful act of Tzedekah.

With warmest thanks and best wishes for a Shana Tova.

Sincerely,

Jack Harounian

Governor, Board of International Governors

دوستان عزیز :

وقتی مردم از من می پرسند بچه دلیل بنده وقت وانرژی خودم را برای حمایت از بیمارستان شعره صدق صرف میکنم . جواب ساده اینست : بنده جلو حمله تروریست ها که به ملت ایسرائل تحمیل شده نمیتوانم بگیرم . فرو ریختن سالن عروسی در یروشالئیم که یکصد و نه نفر مجروح سخت به بیمارستان انتقال داده شده راهمه اطلاع دارید .

در هرحال کار مهم و حیاتی و با ارزش است که میتوانیم مجروحین و زخمی شدگان را از مرگ نجات دهیم. میتوانیم با حمایت و با همت عالی و گشاده روئی ازبیمارستان شعره صدق در پروژه عظیم و مهم که برای توسعه بخش «فوریت پزشکی» .Emergency Dept که برای ساکنین یروشالئیم ضرورت وفوریت دارد شرکت کنیم و اقدام نمائیم .

با ادامه عملیات تروریستی در سال گذشته : کامل شدن ساختمان دوازده میلیون دلاری ایمرجنسی بیمارستان بصورت تقدم در امنیت ملی درآمده ، همانند بقیه بیمارستانهای یروشالئیم بیمارستان شعره صدق از دولت حمایت مالی نمیشود : بهمین دلیل است که شرکت شما در حمایت برای ساختمان جنبه فوریت دارد .

در این لحظات بحرانی و سخت عملا نشان دهید پشتیبان مردم کشور ایسرائل بوده و « هدیه زندگی » برای آنها ارسال کنید . با کمک خود نه تنها امکان کمک به مجروجین وبیماران و آسیب دیدهگان تروریست ها داده اید بلکه به شصت هزار (٦٠٠٠٠) بیمارانیکه سالیانه به ایمرجنسی بیمارستان مراجعه میکنند قدم مثبتی برداشته اید .

از طرف ساکنین شهر یروشالئیم ، شهردار یروشالئیم ، ریاست بیمارستان و تمام مردم و ساکنین ایسرائل از همت عالی شما و صداقای شما قبلا قدردانی میشود .

دعاهای خالصانه ما را در این ایام سال نو بپذیرید . دوستدار شما

یعقوب هارونیان

عضو کمیته اجرائی بیمن المللی در ایسرائل

49 West 45th Street, New York, NY, 10036.

Tel: 1-800-345 1592 & 212 - 354 8801   Fax: 212-391 2674

MIMI+YOUR HOUSE = SOLD



مامیتوانیم ملک شمارا
حتی در عرض
۳
روز
بفروش برسانیم

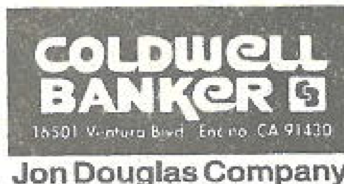
می می احدوت

مشاور موفق جامعه ایرانی در خرید و فروش املاک

ارزیابی ملک شما بطور رایگان

FREE MARKET EVALUATION

شما مشخصات منزل ایده آل خود را بدهید و ما آنرا حتی در عرض
۳ روز پیدا و برای شما خریداری میکنیم



MIMI AHDOOT
Realtor-Associate

OFFICE: (310) 820 - 2229 EXT. 379
OFFICE: (818) 325 - 8379 PAGER: (818) 204 - 4545

کیترینگ المپیک کالکشن

CATERING FOR ALL OCCASIONS Since 1991

Residences . Hotels

پذیرائی مجلل در سطحی شایسته
با سرویسی بی نظیر و غذای سالم

**کیترینگ المپیک کالکشن پذیرائی از جشن های شما را با انواع
غذاهای ایرانی و بین المللی (و در صورت درخواست، گلات کاشر)
در منازل و هتل های مورد نظر برگزار می نماید.**

Since 1991, The Olympic Collection Catering has provided offsite catering for the clients of many of the fine hotels.





The Olympic Collection Catering provides non-Kosher and Kosher catering. Events are Kosher Only when supervised by the Rabbinical Council of CA, and a signed supervisory card appears on each table.

**کیترینگ گلات کاشر المپیک کالکشن
زیر نظر مستقیم ربانوت .R.C.C
و با تهیه غذا در آشپزخانه مجهز مخصوص گلات کاشر**

E-Mail:
info@ocbanquet.com

The Olympic Collection
Banquet & Conference Center

Web Site:
www.ocbanquet.com

11301 W. Olympic Boulevard, Los Angeles, CA 90064

310-575-4585

فهرست:

*** نقاشی روی جلد اثر اسحاق عبریانی، رنگ و روغن:**
کوه زیتون، کوه مقدس (شهر یروشالیم)



چشم انداز

Published by:
IRANIAN-AMERICAN JEWISH ASSOCIATION
P.O. BOX 3074
BEVERLY HILLS CA 90212-9879

سردبیر: داریوش فاخری
طرح و اجرای جدید: د. فرهنگ
دبیر بخش پزشکی: دکتر نیسان بامداد
مدیر اجرایی: لیلی کاهن
روابط عمومی: عاشر آرام نیا
مترجمان: دکتر بدیع بدیع‌الزمانی، ژوزف مبسری، پیمان اخلاقی، منیژه شایسته (یوم طوبیان)، مینو ذهابیان (کوتال)، فریده شبانفر، شهره نوفر، رزا کیائی
نویسندگان همراه: پرفسور امنون نتصر (اورشلیم)، دکتر ژاله پیرنظر (برکلی - کالیفرنیا)، مینو شبانفر (حکیمیان)، فریار نیکبخت (لوس‌آنجلس)، مینو مقیمی

با همیاری دیگر افراد هیئت اجرائی سازمان
سیامک، اختر برلوا، رویا برلوا،
سعید بنایان و فریدون فولادی شهرام سیمان
تایپ‌ست: مینو حمودوت
صفحه بندی و گرافیک لیلی کاهن

چشم‌انداز نشریه‌ایست برای بازتاب افکار و دست‌آوردهای یهودیان دنیا، هدف ما روشنگری واقعیت‌های یهودیت، مسایل، آرزوها و امید یهودیان، مبارزه با نژاد پرستی و همراهی با هدف‌های بشر دوستانه انسان‌های جهان می‌باشد.
نظرهای نویسندگان، متعلق به آنان است و لزوماً بازتاب دیدگاه چشم‌انداز نیست. چشم‌انداز، در انتخاب مقاله‌های رسیده آزاد است و درستی و نادرستی مندرجات آگهی‌ها، به عهده‌ی صاحبانشان است. نوشته‌های رسیده، بازپس فرستاده نمی‌شوند. نامه‌های بدون نام و نشانی، قابل استفاده نخواهد بود. در صورت تمایل، از مقالات شما، با امضاء محفوظ، تحت حمایت قوانین آمریکا استفاده می‌شود.

شماره تلفن سازمان سیامک:
(۳۱۰)۸۴۳-۹۸۴۶
آدرس سازمان:
P.O. Box 3074, Beverly Hills, CA 90212

از شما متشکریم
بدون شما کارهای خیریه ما انجام نمی‌شد

All Jews Are Responsible for One Another

כל ישראל ערבים זה בזה

کامران حکیمیان - شعله حکیمیان - شموئل و حنا ماه گرفته - پری و آلن گبای - شموئل و فرنوش تفتیان - صیون بندری و بهناز دردشتی - الیاهو بروخیم - فلورا رستگار (نیویورک) - پوران و ناهید سیانی - همایون فره‌ور - Cheeper Beeper - بهرام و پریوش سیم‌زر - S.O.S. Designe, Inc. - فرزانه اسحاقیان - حمید و آزیتا همتی - جیم و هما مهدیانی - مینو سلیمانی - فریبا بخور لاویان - شرلی سلیمانی - فیروزه گوهری - موسی کهنیم - سوفیا و سرود یادگاری - انور و نعیم عافاری - جمشید گوهری - ابراهیم و زرین فیاضی - بنفشه‌ها - عزیز سیمانطوب - خانواده برادریان - بنجامین اریه - فرد ربیع‌زاده - ویدا و خسرو دلخواه - ابراهیم شرفی - آرمان و عاشر گنجیان - ایرج قدسیان - فریبا نوریان - مهین دخت فرهمند - یاسمن سوسنی - فرهاد لاریان - نازیلا ملایم - اتوسان چی - طلاسازان - احسان خوبیان - ذکائیم - آقای یونسی - آقای ساقیان - آقای یوشا - فریدون خدادادی - آقای نیک روش - سعید گئولا - ژاک حی - آلبرت بوته‌ساز - شاهرخ بنونی - فریدون خورشیدی - خسرو لاوی - دانیال ناوی (نیویورک) - بهرام نورامید (سانفرانسیسکو) - نازیلا ملایم - خانم فریبا - - Naz & Ram director - سوزی یوسف میر - نسرین دوستان - Ban-V. Corp - رحمت‌الله حوری زاده - سارا و صیون ادهمی - روبن دخانیان - فرد مهجوبی - دالیا و رامین گوئل - دکتر ربانی - ابراهیم ویکتوری - فیروز چاول - ناصر و ویکتوریا قیام - منوچهر خلیلی - ژولیت حکیم - سلیمان میثاقی - ادنا متیان - ژاکوب صالح - شکرالله کامروا - منصور آقائی - مهرنوش و ایرج انور - فیروز پرهامی - موسی و مهناز احدوت - مایکل و احترام نعمان - سیمون و شکوه گابریل زاده - جورج گئولا - عزیزالله مشکانیان - روحی هوری زاده و خانواده - آلبرت و مژگان طلاسازان - هوشنگ و فریده کهن - الهام مهربان (نیویورک) - ابی و منصوره رامش - فریبا نوریان.



در جستجوی چه بودیم که به اینجا رسیده‌ایم

داریوش فاخری

بازی عالم و عالم بازی

گردهم‌آیی نمایندگان ۱۵۰ کشور جهان در شهر دوربان، آفریقای جنوبی برگزار شد. به گفتهٔ ربای کوپر از مرکز سایمون ویزانتال، اعلامیه‌ای چنین ضد یهود پس از حکومت نازی‌ها، سابقه نداشته است. می‌پرسیم چرا این گونه احساسات ضد یهودی بار دیگر در جهان دامنگیر شده است؟ علل چیست؟ بازتاب تا به کجاست؟ به کجا می‌روند و خواهیم رفت؟ با چه انگیزه‌ای تا به کجا خواهند برد، ما را و جهان را؟

سرنوشت، این قربانی تاریخ را بار دیگر در چه بوته آزمایشی می‌گذارد؟ و تاریخ، جهان را بار دیگر چه گونه قضاوت خواهد کرد؟

دولت‌ها و رسانه‌های جهانی (که دشمنان یهود آنان را دست نشانده و تحت کنترل یهودیان می‌دانند!) برای چه این گونه سعی در واژگونی حقیقت‌ها دارند و می‌خواهند چه طرفی از این ماجرا برای خود ببندند؟

آیا دنیا از پس قصابی‌های هزاران ساله - ظلم‌ها بر یهودیان رفته در طی قرون، تغییر دین‌های اجباری - غارتها و شکنجه‌ها و تحقیرها و استراتژی اخیر برای حل کردن یهودی، حوصله‌اش سر رفته؟ آیا دیگر تاب خود را در برابر این همه سرسختی و جان سختی یهودی از دست داده است؟ و می‌خواهد بار دیگر در صحنه جهانی، یهودی را بی پناه کند و قدرت مقابله را از او بگیرد؟ بار دیگر او را، حتی به صورت کشور، در «گتو» (محلهٔ یهودی بدون تماس با جامعهٔ بزرگ‌تر) جهانی قرار دهد؟ ببینیم این بار یهودی در این بازی عالم، چگونه و برای چه بازی خواهد کرد؟ با چه عواملی رو به روست؛ چرا رو به روست و چگونه با آن عوامل رو به رو خواهد شد؟ و یا هم چنان به عالم بازی دل خوش است؟

در این بازی عالم، اسرائیل و یهودی را هم راه می‌دهند ولی با معیارها و قوانین ویژه.

> من قطاری دیدم، که سیاست می‌برد و چه خالی می‌رفت
>
> «سهراب سپهری»

می‌گویند با نیروئی بسیار بزرگ‌تر از خودت مبارزه کن. وقتی پس از چند دهه و قرن یاد گرفت و از پای در نیامد می‌گویند حالا فقط با یک دست می‌توانی مبارزه کنی. پس از آن که چند قرن دیگر طول کشید و یادگرفت و جان به در برد قانون را عوض می‌کنند، حالا با یک پا در هوا و یک دست در پشت این کار را بکن. این همه تغییر فقط برای یک منظور و آن از پای در آمدن است نه دیدن پایان یک مبارزه عادلانه. چون باز هم اگر جان به در برد بایستی با چشمان بسته این کار را بکند.

در کنفرانس دوربان، سازمان ملل و بسیاری دولت‌های جهان نشان دادند که شکست و نابودی قومی را می‌خواهند ببینند که اسلافشان، ترکها، رومی‌ها، یونانیان، بابلی‌ها، آلمانها، قزاق‌ها، روس‌ها و صلیبیون و مسیحی‌های اسپانیا و مسلمانان در طی قرون

خواستار نابودی‌اش بوده‌اند. در کنفرانس دوربان نشان داده شد که هنوز روح ناعادلانه‌ای بر وجدان بشریت سنگینی می‌کند که نمی‌تواند اجازه بدهد یک یهودی با سربلندی زندگی کند و حق زندگی‌ای با آرامش داشته باشد.

اسکار وایلد گفته بود: «هیچ رنجی بالاتر از این نیست که کسی بخواهد در میان عده‌ای دروغگو و سیاهکار همیشه راست بگوید و راست باشد». در کنفرانس دوربان، اسرائیل و صیونیزم تنها قربانی این سیاهکاری و دروغگوئی و تقلب تاریخی شدند.

نمایندگان اعزامی به این کنفرانس برای این بی عدالتی و دروغ گویی بزرگ با همکاری رسانه‌های گروهی اجیر شده، چشمان انسانهای خوب و پاک جهان را از دیدن بسیاری از واقعیت‌ها و حقیقت‌ها محروم و منحرف کردند.

آنان قتل عام هزاران نفر از ساکنین چچن را توسط دولت روسیه ندیده گرفتند و آن را تصفیه نژادی و قتل عام نانامیدند. آنان قتل عام و شکنجه و حبس هزاران نفر تبتی را توسط چین ندیده گرفتند و آن را تصفیه و قتل عام نژادی نانامیدند.

در کنفرانس دوربان، تنها اسرائیل را محکوم به داشتن حکومتی با ویژه‌گی «آپارتد» کردند. گویا در دنیا کشورهای چین - ایران - عراق - عربستان سعودی - سودان - ترکمنستان - افغانستان - لائوس - کره شمالی - ازبکستان - ویتنام - هند و بسیاری دولتهای دیگر از این قماش، وجود ندارند. گویا تصفیه نژادی اعراب در دهه‌های ۵۰-۱۹۴۰ در مورد یهودیان وجود نداشت. گویا در ۱۹۷۹ انقلاب ایران و تصفیه‌های نژادی - مذهبی - سیاسی پی‌آمد آن هرگز اتفاق نیافتاد. گویا... گویا...

این کنفرانسی است که در گوشه و کنارش اوراق و پیام‌های ضد یهود نه ضد صیونیزم مثل باران بر سر شرکت کنندگان می‌ریزد؛

این کنفرانسی است که از اعلامیه‌ها و اسنادش به جای عشق و همکاری، نفرت می‌بارد و بیشتر این نفرت تنها متوجه یک کشور در دنیاست، اسرائیل. (پاراگراف‌های ۷۳ - ۱۶۴ - ۱۹۱ - ۲۴۶).

این کنفرانسی است که به شهادت **ربای ماروین هایر** ۲۰ کمیته را اختصاص به فلسطین و اشغال آن داده ولی حتی لغت «**آنتی سمیتیزم**» را در هیچ کجا ذکر نمی‌کند.

این همان کنفرانسی است که اجازه نمی‌دهد یک زن یهودی که شوهرش دکتر و متخصص نام‌آور بیماری سرطان در بیمارستان هداسا در اسرائیل و قربانی عملیات تروریستی بوده و در کنفرانس جهانی سازمان ملل در مورد نژاد پرستی شرکت کند به این دلیل که: «نمایندگان قربانیان خاورمیانه بیش از حد شده‌اند». به قول ماروین هایر، تنها شرکت یک «قربانی یهودی» باعث خارج از تحمل شدن گنجایش این کنفرانس می‌شد!

این همان کنفرانسی است و نمایندگانش آدمهای اجیری هستند که قربانیان بی‌گناه و معصوم اسرائیلی را نشان نمی‌دهند. نمایندگانی که حتی برای یک روز چنین

اعمالی را در خاک کشورشان تحمل نمی‌کردند. این نمایندگان نه از انگلستان در مورد ایرلند سئوال کردند و نه از چین در مورد تبت. نه وقایع روسیه برایشان مهم بود و نه هدف رادیکالهای اسلامی که این بار این کنفرانس را با اسلحه نفت در میانه راه دزدیدند.

رادیکال‌های اسلامی‌ای که رؤیای روزانه‌شان نابودی اسرائیل و یهودیان و تسلط داشتن بر جهان است. کسانی که در مصر به جنگ بر علیه **Copts**های این کشور برخاسته‌اند. در **سودان** به قتل عام و برده‌گیری و بازار پر رونق دینکاها (چه مسیحی و چه سنتی) مشغولند.

در **لبنان** مسیحی را می‌کشند و سرکوب می‌کنند و در **نیجریه** با قصابی بیافرائی‌ها روزگار می‌گذرانند. نه در **عراق** و نه در **سوریه** تحمل مذهبی دارند. در جنوب **فیلیپین** اخبار روزانه حاکی از ترور کاتولیکها و دزدیدن افراد خارجی توسط آنان است و در **اندونزی** مسیحیان بومی را مورد اذیت قرار می‌دهند و در **ایران** فعلی، به قول **شهیار قنبری**: «حرفی تازه‌ای برام نداشت».

رادیکال‌های مذهبی‌ای که با روشنفکری و تحمل و بردباری دگر اندیشی مخالفند. راه راه آنان است و نابودی غیر مسلمانان هدفشان. آنان آفریقا را مسلمان می‌خواهند. در چچن و داغستان برای برقراری دولتی مسلمان می‌جنگند. سعی در برپائی ایالتی مسلمان در **Xinjians** چین دارند. سالها با ترور و کشتار در پی نابودی ساکنین تیمور شرقی - چینی‌ها و مسیحیان اندونزی بودند، در اروپا در باسنیا، کاساوو و مقدونیه جدائی طلبند. سالیانه میلیونها دلار خرج رادیکالیزه کردن جمعیت‌های مسلمان آمریکا می‌کنند.

آیا هرگز یک جمعیت یهودی حتی با هزاران سال سکونت در یک کشور این کار را با کشور و هم وطنان خودش کرده یا می‌کند؟

وقتی در کنفرانس دوربان لغت **«هالاکاست»** را «هالاکاست‌ها» می‌نامند، حق کشی می‌کنند. هالاکاست در طی یک

برنامه ریزی سیستماتیک و از پیش ریخته شده و به صورتی سازمان یافته در پی تصفیه نژادی و نابودی قومی بود که نه در پی اشغال کشور بود نه در پی کشتار افراد بی گناه توسط بمب گذاری در رستوران‌ها و اماکن عمومی - نه در پی تجزیه طلبی و جدا نمودن ایالتی از میهن خودش.

استفاده ناعادلانه از این لغت توهین به مادران - فرزندان - پدران و برادران یهودی بی گناهی است که در کوره‌های آدم سوزی سوختند و جهان مثل امروز این چنین بی شرمانه ساکت ماند و حرفی نزد و رویش را از حقایق برگرداند، با شیطان دست داد و تنها زمانی حرکتی نشان داد که منافع خودش به خطر افتاد.

«انفجار...اجزاء بدنها را به بالکون‌های طبقه دوم یک چهارراه پائین‌تر پرتاب کرده بود. ۳ مرد به فاصله ۳۰ فوت دورتر پرتاب شده‌اند؛ سرهایشان از شدت انفجار از تن‌هایشان جدا شد و به خیابانی که پر از خرده شیشه است غلطیده بود...حداقل ۶ میخ به گردن یک زن فرو رفته بود. یک میخ دیگر در چشم چپش.

دو مرد، یکی با شیشه‌ای به طول ۶ اینچ در سرش سعی می‌کرد از مهلکه دور شود.

دیگری داشت ناله می‌کرد...

پاهایش از جاکنده شده بودند...

یک دختر ۳ ساله با صورتی که از خورده‌های شیشه پر بود داشت مادرش را صدا می‌زد...

مادر... مرده بود.

یک ربای، دست کوچکی را که به تنه ماشین Subaro سفیدی که بیرون رستوران پارک شده چسبیده بود، پیدا کرده بود.»

(Jack Kelly خبرنگار USA Today در فاصله ۳۰ یاردی انفجار (این انفجار در یک رستوران در اورشلیم ۱۵ نفر که بیشتر بچه بودند راکشت).

چگونه با مناظری این چنین اکثریت نویسندگان رسانه‌های گروهی سعی در وارونه سازی حقایق و وقایع را دارند؟!

آیا دنیای انسانی و بشریت از این **«فصل شرم»** تازه در فصلهای تاریخ جامعه نوشتار و گفتار دنیا چگونه جان به در خواهد برد؟!

آیا روحیه دفاع از ضعیف در مقابل قوی را تا چه زمان می‌توان کلاسانه توجیه کرد؟!

آیا این روزنامه نگاران دیوانه‌اند یا ناقص‌العقل؟ به نظر بعید به نظر می‌رسد.

آیا گمراه‌اند - ضد یهود یا آشوبگرانی که در پی ایجاد خبر به هر قیمت‌اند؟!

آیا اجیرند و یا با وجود داشتن حق آزادی گفتن و نوشتنی که قانون اساسی در اختیارشان گذاشته برای بقای عمر و زندگی‌ای مرفه تنها آنچه **«ارباب سخن»** خواست می‌گویند و در این رابطه فرقی با همکاران شوربخت خود در کشورهای دیکتاتوری ندارند.

وقتی انسان از رقت قلب طرف **underdog** را می‌گیرد نبایستی در این راه حق و والائی روح و توانائی‌های به حق را زیر پا

بگذارد. به طور مثال اگر شما طرفدار یک تیم دیر از راه رسیده‌ای در بسکتبال هستید که امکان برد برایش کمتر بوده و با سرسختی و فعالیت بیش از حد در برابر تیم **Lakers** قرار می‌گیرد، این رقت قلب شما زیباست. اما اگر این تیم به انواع ترفندها و کلک‌های غیر متعارف در بازی دست زد، پشتیبانی از آنان به صرف **underdog** بودن نه درست است و نه اخلاقی.

وقتی می‌نویسید یا می‌گوئید ۶۵۰ نفر از سپتامبر ۲۰۰۰ تا به حال در درگیری‌ها کشته شده‌اند و کاری به چگونگی مرگ آنان ندارید، **اخلاقیات** برایتان مطرح نیست.

وقتی رهبری تروریست که با شستن مغز نوجوانان آنان را روانه کشتن ده‌ها افراد بی گناه می‌کند را فعال یا نظامی می‌نامید، **اخلاقیات** برایتان مطرح نیست.

وقتی دولت اسرائیل به جای مقابله به مثل و کشتن صدها بی گناه و بر اساس وظیفه دولتی خود (مانند تمام دولت‌های جهان) تنها این سرطان فاسد را می‌کشد او را جزو آمار کشته‌ها قرار می‌دهید و مرگ او برای شما فرقی ندارد با بچه‌هائی که با مادرشان در حال غذا خوردن تکه تکه می‌شوند - مادرانی که سرشان از تنشان جدا می‌شود در حالی که غذا در دهان بچه خود می‌گذاشته‌اند، کودکانی که در اتوبوس مدرسه هستند - پدرانی که دارند رانندگی می‌کنند - دو نوجوانی که در حال کشف غار سرشان با سنگ چنان کوبیده شده که شناسائی‌شان امکان ندارد؟

دستمزد گرفته‌اید تا مردم را گمراه کنید. تا یک طرفه بنویسید.

وقتی از خشونت و بالا گرفتن درگیری می‌نویسید و کاری به شروع و چگونگی و طرز عمل طرفین ندارید. دلم به حالتان می‌سوزد، چراکه حالت رقت‌آوری دارید.

وظیفه و رسالت یک روزنامه نگار یا گزارشگر مسئول و متعهد بازتابی وقایعی است که می‌بیند و در این راه با شجاعت و از خودگذشتگی بایستی به آگاهی جامعه کمک کند.

پخش خبری که باعث مرگ و زندگی هزاران هزار نفر انسان می‌گردد، خانواده‌ها را می‌پاشد - روح را با امید نابود می‌کند و انسانیت را به قهقرا می‌برد داستان **Soap Opera** نیست - دادگاه **O.J. Simpson** نیست - روابط سکسی یک نماینده مریض کنگره آمریکا با دختری کم سن و سال نیست.

چرا از نوجوان کشی رهبران فلسطینی که به آنان بمب می‌بندند، چیزی نمی‌نویسید؟ مگر نه اینکه ملکه سوئد در سازمان ملل از پدران و رهبران فلسطینی خواست که این کار زشت را متوقف کنند؟ مگر نه اینکه مدیر اجرائی **یونیسف** و ۲۰۰ دکتر متخصص کودکان در برابر کمیته حقوق بشر درخواست قطع این عمل شنیع که اکنون جزو استراتژی جنگی **یاسر عرفات** شده را کرده‌اند؟

وقتی می‌نویسید و نقابِ بی طرفی بر صورت می‌زنید، **بنویسید.**

کامل بنویسید.

بنویسید انگلستان در ایرلند چه می‌کند؟ چرا تروریست‌های **IRA** را جنگندگان آزادی نمی‌نامید؟ چرا وقتی آنها بمبی را در میکده‌ای در انگلستان منفجر می‌کنند (که طی آن هیچ کسی کشته نمی‌شود) آنها را «تروریست‌های مادون بشر» می‌نامید؟ ولی این لقب را به فلسطین آدمکشی که ده‌ها نوجوان و بچه را به دیار عدم می‌فرستد، نمی‌دهید.

بنویسید عرفات دستش به خون ۲ دیپلمات آمریکائی در سال ۱۹۷۳ در تونس و ۱۸ آمریکائی در سرزمین اسرائیل آغشته است. بایستی اگر مثل «بن لادن» چون دولت آمریکا، با موشک و خمپاره دنبالش نمی‌رویم، پس اگر وارد خاک هر کشور خارجی شد تقاضای استردادش را بکنیم یا در آمریکا اگر وارد شد دستگیر و زندانی‌اش کنیم.

بنویسید. همان طور که ما در ۱۵ دسامبر ۱۹۹۸ پس از تحریم اقتصادی پاناما، به خاطر آن که یک فرد نظامی که در حین انجام وظیفه نبود و راه خود را گم کرده بود (توسط افراد نظامی پانامائی) تیر خورد و کشته شد و همراه او نیز تیری به پایش اصابت کرد و برای حمایت از ۱۵۰۰۰ نفر آمریکائی ساکن پاناما، تحت رهبری جورج بوش پدر، با ۲۰,۰۰۰ نیروی نظامی - هلیکوپترهای جنگنده و قدرت بسیار کوبنده نظامی به جنگ ۱۲۰۰۰ سرباز پانامائی رفتیم، این حق را برای دولت‌های دیگر نیز قائلیم که از جان شهروندانش دفاع کند.

بنویسید. وقتی یک تروریست به نام «بن لادن» متهم شد که در کنار دو سفارتخانه آمریکا در تانزانیا و کنیا بمب گذاشته و عده‌ای افراد شخصی و عابر و آمریکائی را کشته است، این بار هم تحت رهبری کلینتون و برای دفاع از کشور و ملت خود، موشک به داخل کشور مستقل افغانستان پرتاب کردیم تا او و افراد دور و بر او را بکشیم. این حق دولت ماست و این حق را برای اسرائیل نیز قائل شویم.

بنویسید همان طور که دولت ریگان به تلافی انفجار بمبی در یک دیسکو در شهر برلین که پاتوق سربازان آمریکائی بود، بمب به داخل چادر معمر قذافی در داخل کشور

لیبی پرتاب کرد تا او را متوجه اعمال تروریستی خود کند و دست از این اعمال بردارد، این حق را برای دولت اسرائیل نیز قائل شویم.

بنویسید و محکوم کنید وقتی بمبی در یک آپارتمان در شهر مسکو منفجر می‌شود و به تلافی آن روسیه یک قصابی تمام عیار از ساکنین «چچن» در می‌آورد.

بنویسید و محکوم کنید. در ۱۵ آگوست ۱۹۸۷، در شهر مکه ۱۵۷۰۰۰ ایرانی در طی مراسم حجّ تظاهرات می‌کنند و پلیس مسلح عربستان با مسلسل به آنان حمله می‌کند و ۲۷۵ نفرشان را طبق گفته خودشان می‌کشد (ایران این رقم را ۶۰۰ نفر گزارش داده)، ۴۵۰۰ نفرشان را زخمی می‌کند و بسیاری از زنان را مورد تجاوز به عنف قرار می‌دهند. اسم این را می‌گذارند «**کنترل و جلوگیری از اغتشاش**». جالب است اگر به نیویورک تایمز این روز رجوع کنید اکثر کشورهای عربی از این عمل دفاع کردند، منجمله **حسنی مبارک** و **یاسر عرفات**.

بنویسید چگونه در زمان تجمع سران ۸ کشور ثروتمند جهان (G8) چگونه ۲۰،۰۰۰ سرباز مسلح، موشک‌های زمین به هوا - بستن کامل ۲ مایل در اطراف محل تجمع، در شهر «جنوآ» ایتالیا، به کار گرفته شد تا جلو تظاهرات مخالفین «**جهانی شدن اقتصاد**» توسط جوانان را بگیرند، در این معامله یک نفر کشته - بسیاری به شدت زخمی و زندانی شدند.

بنویسید. اخیراً در سوئد ۳۰۰ نفر تظاهر کننده را از ترس تظاهرات توأم با خشونت به ضرب باتوم به شدت مضروب کردند.

شما که ادعای بی طرفی دارید و دموکراسی، **بنویسید**. که چگونه همین سازمان مللی که اجازه می‌دهد «**کنفرانس تبعیض**» تبدیل به «**کنفرانس ضد اسرائیل**» بشود، در جریان عملیات خود در سومالی با هلیکوپتر مسلح افراد نظامی و غیر نظامی را به گلوله بست و در ۹ سپتامبر ۹۳ حداقل ۱۰۰ نفر را کشت. نمایندهٔ نظامی سازمان ملل گفت: «**آنها می‌خواستند به ما آسیب برسانند. ما به کسانی گلوله پرتاب کردیم و کشتیم (افراد غیر نظامی) که می‌خواستند به عنوان سپر از آنان استفاده کنند.**»

Resolution شمارهٔ ۸۳۷ روز ششم جون ۱۹۹۳ را بخوانید که برای مقابله با این افراد سازمان ملل از دولتهای اعضاء خود درخواست تانک - هلیکوپتر و خودروهای جنگی می‌کند تا غائله را بخواند.

رادیو «**موگادیشو**» در سومالی را برای آنکه «خبرها و شعارهای ضد سازمان ملل»

می‌داده را به توپ و موشک می‌بندند و نابود می‌کنند.

باید بنویسد و نمی‌نویسید. چون برخی از شما در BBC و CNN و دیگر رسانه‌های جهانی پشت نقاب اینکه اگر خلاف اسرائیل بنویسید شما را شجاع می‌خوانند یا آب و نانی ممکن است داشته باشد یا به دلایل دیگر دست به انتخاب اخبار و وقایع می‌زنید و آن چه خلاف نظرتان است را نمی‌نویسید تا مردم گمراه شوند.

نمی‌نویسید در حین آنکه یاسر عرفات در برابر تلویزیونها و رسانه‌های گروهی جهانی برای قربانیان بمب گذاری فلسطینها اشک تمساح می‌ریزد و آن را محکوم می‌کند، بنا به گزارش تلویزیون آلمانی **FrankFurter Allgemine** در نامه‌ای که به خانواده این قاتل غیر انسان فرستاده او را «**روح والا**»ئی نامیده که بدنش را به بمب مبدل کرده است.

یاسر عرفات او را سرمشقی برای مرد بودن و قربانی‌ای در راه خدا و میهن و عمل انتحاری او را «**شهادتی قهرمانانه**» نامیده است.

نمی‌نویسید که مفتی تعیین شده از طرف عرفات یک هفته قبل از انفجار بمب انتحاری و کشته شدن ۲۱ نوجوان اسرائیلی در یک دسکوتک در تل آویو، از تلویزیون کاملاً در کنترل یاسر عرفات گفته بود «**لیکود یا کارگر** (دو حزب اسرائیلی) **فرقی نمی‌کند. جهود، جهود است. تمام جهودها باید کشته یا قصابی شوند**».

شرم نمی‌کنید چون شبکه BBC، که اعلامیه زیر را صادر می‌کنید.

وقتی دو سرباز اسرائیلی توسط گروهی فلسطینی تکه تکه و از بالای ساختمان به پائین پرتاب شدند. فلسطینی‌ها تمام دوربین‌های خبرنگاران حاضر در صحنه را توقیف کردند. تنها یک گروه ایتالیایی توانست این فیلم مخفیانه را به بیرون بفرستد. در پی اعتراض فلسطینی‌ها، شبکه BBC طی نامه‌ای از آنان پوزش خواست و اعلام کرد که «این فیلم را ایتالیائی‌ها بیرون آورده‌اند و ما مقصر نیستیم» و بالاتر از همه در پایان نامه نوشته شده بود.

«ما به قوانین ارسال خبر حکومت فلسطین برای کار در سرزمینهای فلسطین احترام قائلیم»!

نمی‌نویسید که شخصی به نام دلال که در سال ۱۹۷۸ باعث انحراف یک اتوبوس از جاده و کشته شدن خانواده‌های بی گناه آن شده در تلویزیون‌های فلسطینی «قهرمان ملی» است.

نمی‌نویسید در کمپ‌ها کودکان فلسطینی را با شعار «مرگ بر یهودیان» و نفرت بر علیه آمریکا بزرگ می‌کنند.

یا رئیس صلیب سرخ عربی (هلال احمر) که به قول ربای مارووین هایر در رأس سازمانی است که مروّج انسانیت و بهداشت است اخیراً گفته بود: «یهودیان مخالفین محمد و عیسی و قاتلان پیامبرها - مروجین فحشا - مواد مخدّر - همجنس بازی و جنایت هستند».

در طول سالهای ۴۰-۱۹۳۰ اگر روزنامه نگاران مسئولی بودند و صفحات اول خود را به بزرگترین تراژدی بشر اختصاص می‌دادند، میلیون‌ها انسان یهودی و غیر یهودی از جهنم جنگ جهانی دوم زنده بیرون می‌آمدند.

بسیاری از روزنامه نگاران آن روزها اخلاق را به جیفهٔ دنیا یا تعصب فروختند. الان نیز.

خبرنگاران عزیز:

آتش بس و جلوگیری از ترور و دامن زدن به احساسات ضد اسرائیلی و یهودی اولین قول یاسر عرفات در «اسلو ۱» بود. پس از این قول، «روند صلح شروع شد و آقای عرفات لقب پرزیدنت گرفت و به فلسطین بازگشت». غزه که سالها تحت کنترل مصر بود - کرانه غربی که سالها در تصرف سوریه بود و آن را به اردن بخشید نه توسط اعراب بلکه از «**طریق مذاکره**» نه با ترور و آدمکشی از طرف «**اسرائیل و یهودیان**» به فلسطینیان داده شد.

از آن زمان تا به حال حدود ۴۰۰ اسرائیلی کشته و بسیاری ناقص‌العضو مانده‌اند. در «اسلو ۲» صریحاً نوشته شده: **«مسئولیت...برای امنیت کلی اسرائیلیها برای حفظ امنیت داخلی و امور محلی»** با اسرائیل است.

ارسال تانک برای ساکت کردن تیراندازی از راه دور به ساکنین شهرک‌های یهودی وظیفه هر دولت مسئول و در این قرارداد صریحاً و به وضوح نوشته شده.

اگر در مورد ساکنین محله‌های یهودی نشین در مناطق حبرون و دیگر نقاط می‌نویسید - قراردادهای در پی مذاکرات هر دو طرف را بخوانید. ایجاد و برقراری این شهرک‌های یهودی در تمام تصویبات، مذاکرات از طرف فلسطینی‌ها مورد قبول قرار گرفته و به جای آن امتیازات دیگری گرفته بوده‌اند ولی حالا در شعارهایشان خواستار نابودی این شهرک‌ها می‌شوند و در خطبه‌های نمازشان خواستار کشتار تمام یهودیان.

فلسطینی‌ها در خطبه‌ها و تلویزیون‌هایشان یهودیان را میمون و خوک می‌نامند. عملیات انتحاری‌ای که در پی آن بچه‌های کوچک یهودی به قتل می‌رسند را «عملیات موفق» می‌نامند.

Miriam Himmelfarb که در اسرائیل زندگی می‌کند و برای مجله **National Review** می‌نویسد، نوشته بود که: «روند صلح... جائی است که در آن تاریخ نفی می‌شود تا جائی که قبول می‌کنید که پیشرفت اقتصادی و امتیازات بی وقفه از طرف اسرائیلی‌ها، روزگاری توأم با صلح و عشق و با هم بودن را به خاورمیانه بد خواهد آورد».

با این همه قومی که به زندگی علاقمند است و آن را ارج می‌نهد حاضر به قبول و پذیرش دادن امتیازات است. این قوم می‌خواهد زندگی را با صلح، آرامش و ترقی برای خود و همسایگانش بسازد. این قوم می‌خواهد آن گونه که خدا گفته بود **«نوری باشد در میان ملل»**.

از این رو در پی تلافی برای کشته شدن شهروندان خود توسط یک بمب انتحاری ۲ بمب به یک قرارگاه خالی از افراد پلیس شهر «رَمالا» پرتاب کرد. یک بمب منفجر و دیگری منفجر نشد. به گزارش «جروزالم پست» مقامات ارتش اسرائیل در تماس با مقامات فلسطینی محل بمب منفجر نشده را به آنان اطلاع دادند تا از انفجار احتمالی آن و کشته شدن افراد بیگناه جلوگیری شود.

از این روست که اسرائیل تنها دموکراسی خاورمیانه است. از این رو حتی جانیانی که دست به کشتن شهروندان اسرائیلی می‌زنند را اعدام نمی‌کنند. از این رو برای اولین بار در تاریخ تنها کشوری می‌شود که انسان سیاه پوست را به اسرائیل می‌آورد و شهروند خود می‌شماردش.

اما بدبختانه در شوربختی‌ای که دامنگیر خاورمیانه است، اسرائیل خود را درگیر جنگی بدون اعلان می‌بیند. جنگی برای زنده ماندن. جنگی برای بقاء خود در سرزمینی که بر اساس قوانین بین‌المللی و حق اخلاقی و قول خداوندی به او تعلق دارد. جنگی بر علیه ترور و نه بر علیه فلسطینی‌ها.

جنگی با رهبران فلسطینی‌ای که چریک‌های حرفه‌ای اند و نه رهبرانی دلسوز و دور اندیش با سیاستی خردمندانه. کسانی در گذشته نیز بسیار به راه خطا رفته‌اند. از جهت گیری با کمونیست‌ها - از رودررویی با سوریها و قتل عام شدن. در مقابله با اردنی‌ها و قتل عام شدن - از جهت گیری بر علیه کویت و همراهی با صدام و در به در شدن فلسطینی‌های کویت و منزوی شدن در میان کشورهای ثروتمند عرب و اکنون نیز با عکس یادگاری گرفتن با فیدل کاستروی منزوی و ورشکست در کنفرانس دوربان.

درگیر جنگی است برای پیروزی اخلاق بر سیاست و مادیات.

اکنون بسیاری در اروپای زاینده فاشیزم و نازیسم و کمونیزم باز به بیراهه می‌روند و در برابر اسرائیل ایستاده‌اند. بی عدالتی دنیا این بار نیز چاشنی بی انسانیتی است. بسیاری می‌خواهند اسرائیل را برای نفع مادی خویش منزوی کنند.

بگذارید هم سخن **داوید بن گوریون**، بنیانگزار اسرائیل نوین برای جوابگوئی به این افراد باشم.

«کشور اسرائیل خود را به ثبوت خواهد رساند. نه با ثروت مادی، نه با قدرت ارتش، و نه دستیابی به تکنولوژی. بلکه با خصوصیات اخلاقی و ارزش‌های انسانی».

در این راه مقدم تمام انسان‌های خوب جهان را برای همراهی گرامی می‌داریم.

اول سپتامبر ۲۰۰۱

شالم

امنون نتصر

یادداشت ها

مقاله پنجاه و پنجم

۸۷ - آرزوی صلح

نمی دانم چند بار در کتب نیایشِ یهودیان واژه شالُم שלום (صلح) آمده: شاید صد بار، شاید بیشتر — در هر حال، احتمالاً بیش از هر کتاب مقدس ملل دیگر. من این کلمه را از بدو طفولیت شنیده ام و به ذهن سپرده ام: از دهان پدر بزرگم، در کنیسای شهر زادگاهم، در برخورد با همکیشان چه در ایران و چه در اسرائیل، و چه در جاهای دیگر. ما یهودیان با این کلمه میخوابیم و با این کلمه بیدار میشویم. پایتخت جاودانی ما به همین نام خوانده میشود: اورشلیم یعنی شهر صلح. ما حتی نام فرزندان خودمان را شالُم میگذاریم — کسی را در میان ملل دیگر نمی شناسم که نامش صلح یا peace باشد. شاید باشد، اما خیلی به ندرت. اما چه شد که ما، به عنوان چنین ملتی با چنین ذهنیت مشترکی، که وجودمان برای زندگی در صلح و صفا میان ابنای بشر ساخته شده، در طول تاریخ آنطوریکه شاید و باید آرامش نداشته ایم. چرا در هر دوره و زمانی خار دیگران در پای ما خلیده تا ما را از حرکت به جلو باز بدارد.

با همهٔ گرفتاریهایی که داشته ایم، ملت ما هیچگاه در راه رسیدن به صلح، نه تنها در سطح منطقه ای بلکه در سطح جهانی، از هیچگونه کوششی دریغ نورزیده است. بدیهی است، جنگ و نزاع در هر گوشه ای در دنیا عاقبت خوبی برای ملت ما نداشته است. هر کدام از ما زهر تجربهٔ تلخ آشوب هایی که در شهر و شهرک مسکونی ما روی داده چشیده ام — از تحولات دینی دورهٔ صفویه گرفته تا تغییر رژیم در ایرانِ سال ۱۹۷۹ . آیا به این دلیل که ما سر دفتر ادیان بودیم و نه ته ماندهٔ آنان؟

چنین بنظر میرسد که کشور اسرائیل، به عنوان خانهٔ ملی یهودیان، نقطهٔ پرگار وجود جهانیان گردیده، بطوریکه در حال حاضر کمتر کشوری را می شناسیم که بیش از چهار صد خبرنگار از گوشه و کنار کره زمین در آن گرد آمده و به صورت مداوم مردم آن کشور را چهار چشم می پایند که چه میگویند و چه میکنند. در دنیای اینترنت و مخابرات الکترونی، کشورهای متمدن و دمکرات قادر نیستند از قدرت نظامی خود به نحوی که دلشان بخواهد استفاده کنند. این محدودیت را بخصوص در مورد اسرائیل بیش از هر کشوری دیگر لازم الاجرا میدانند. اگر وضع چنین است پس چه باید کرد، و دولت که مسئول جان و مال شهروندان است چه روشی را باید در قبال آدمکشی تروریستها در پیش بگیرد؟

من بیش از توپ و تانک و موشک به همبستگی و یک پارچگی یهودیان جهان به عنوان عضوی از پیکر جهان بشریت ایمان دارم و میدانم آنچه ما را در گذشته از طوفان ویرانگر حوادث رهایی بخشیده همین همبستگی و ایمان به صداقتِ موجودیتِ خودمان بوده است. قدرت نظامی را در شرایط کنونی نمی توان و نباید نفی کرد. ما برای دفاع از خود باید همیشه قوی و قدرتمند بمانیم، ولی میدانم اگر ملت ما امید و ایمان خود را از دست بدهد، توپ و تانک و موشک کاری از پیش نخواهند برد. این امید و ایمان و همبستگی ملی را بار ها از نزدیک به چشم خود دیده ام.

اصولاً در مجلات مختلفِ همکیشان در بارهٔ موضوع های سیاسی خاور میانه یا امور مربوط به نزاع اسرائیل و عرب به ندرت چیزی می نویسم. اما در وضع کنونی بسیار دشواری که با آن روبرو هستیم، میخواهم لااقل به دو موضوع مهم اشاره کنم و آن **همبستگی** ملی یهودیان و **وابستگی** تاریخی آنان به سرزمین اسرائیل است. این دو پدیدهٔ **«همبستگی و وابستگی»** نباید هیچگاه از هم جدا گردند. چاره ای ندارم جز اینکه در نشان دادن این دو پدیدهٔ مثبت، که ریشه در میراث ملی، دینی و فرهنگی ما دارد، از تجربیات شخصی خودم سخن بگویم و تأکید کنم که پیروزی ما در جنگهای تحمیلی تا حد زیادی متأثر از این دو عامل بوده است.

تابستان ۱۹۶۷ در نیویورک به ادامه تحصیل مشغول بودم. تقریباً تمام دوستان من در آن شهر اسرائیلی هایی بودند که هریک در رشته های مختلف درس می خواندند و حرفه می آموختند. اغلب ما در منطقه دور و بر Inwood Park در بخش بالای منهاتن در کنار پلی که این ناحیه را به Bronx متصل میکند، سکنی

داشتیم. خبرهای ناگواری به گوش ما میرسید حاکی از این که همسایگان عرب زیر لوای جمال عبد الناصر، رئیس جمهوری مصر، و تحت حمایت روسیه شوروی خیال نابودی کشور اسرائیل را در سر می پرورانند و میخواهند یهودیان را به دریا بریزند. ما اسرائیلی ها هر شب در منزل یکی از رفقا گرد آمده، در حال نگرانی از آینده وطنمان، اخبار منطقه را بررسی میکردیم و دنبال چاره می گشتیم. در مسیر ماه مه همان سال متوجه شدیم که به غیر از ما صدها دانشجوی اسرائیلی و هزاران اسرائیلی کارگر و کاسب و تاجر کنار درِ ورودی کُنسولگری اسرائیل در نیویورک ازدحام کرده میکوشیدیم هرچه زودتر آماده حرکت به جبهه باشیم. جا دارد بگویم که در میان رفقای ما، اسرائیلی های دست چپی و دست راستی، مذهبی و دهری بودند که همهٔ ما در آن موقعیت حساس افکارمان متوجه یک چیز بود: جان باختن در راه حفظ خانهٔ ملی پدران، تا دیگر فاجعه ای نظیر هالاکاست تجدید نشود. سرانجام هر کدام از ما راهی یافتیم و خودمان را به کشور اسرائیل رسانیدیم.

پی آمد جنگ شش روزه را همه میدانند و نیازی به بازگویی ندارد. جنگ با سرعت غیر قابل انتظاری تمام شد و رفقا اغلب سالم به نیویورک برگشتند. عده ای نیز جان باختند. هر کدام از ما در گردهمایی هایِ بعد از جنگ در نیویورک، قصه ها و غصه ها در دل داشتیم، و آنها را گاهی با اشک دیده در کنار فنجان چای یا قهوه برای هم حکایت میکردیم. گاه به گاه جیغ ناهموار بچه ای صدا را در گلوی ما خفه میکرد. در آن موقع کسی فکر نمیکرد که این بچه ممکن است برای همیشه بی پدر بماند.

سالها گذشت. من نیز مانند دیگران از پیروزی معجزه آسای جنگ شش روزه احساس غرور میکردم. گویی این جنگ خلقیات مرا تا اندزه ای تغییر داده بود. قدری بلند تر و محکم تر حرف میزدم. کمتر به حرف مدعیان و مخالفان گوش میدادم. یک نوع اعتماد بنفس زائد و شاید کاذب در من و نیز در دوستانم به وجود آمده بود. تابستان ۱۹۷۰، پس از پایان تحصیل در نیویورک و یکسال تدریس در دانشگاه الینوی به اسرائیل برگشتم. زندگی راحت و بدون دغدغه و مزد کلان دانشگاه را با زندگی پر مشقت ولی آزاد و سربلند در وطن اجدادی معاوضه کردم.

در اسرائیل، در ظرف یکسال و اندی بر من و بر بسیاری از دوستان اسرائیلی، که هیچکدام ما به هیچ گروه و حزب سیاسی وابستگی نداشتیم، معلوم گردید که ادامهٔ سلطهٔ ما بر ملتی بیگانه و دشمن، آینده خوشی را نوید نمیدهد. هر سال که بگذرد ملت ما در برابر خطری بزرگتر قرار خواهد گرفت. ماری بلعیده ایم که به مرور زمان تبدیل به اژدها شده و از درون ما را متلاشی میکند. مشکل یکی دو تا نبود و سطحی فکر کردن در بارهٔ مسأله ای که با آن روبرو بودیم عواقب وخیمی در پی داشت ــ متأسفانه من این سطحی فکر کردن و نزدیک بینی سیاسی را در بسیاری از مقالات همکیشان در مجلات خودمان میخوانم.

از میان چند مشکل بزرگ پیش بینی شدهٔ ما، یکی مسأله سیطره ما بر فلسطینیان بود که رفته رفته خَلق ما را به ملتی ارباب صفت و تنبل با شکمی برآمده، و خَلق فلسطینی را به ملتی کارگر، زرنگ و ورزیده، ولی با عقدهٔ نوکری و زیر دستی، تبدیل میکرد. دوم اینکه سلطه ما بر آن خلق موجب تشدید ناسیونالیزم آنان میشد. ناسیونالیزم افراطی نمیتوانست ویرانگر نباشد. سوم اینکه مسأله دموگرافی در دراز مدت، آمیخته با دو عامل یاد شده در بالا، بالاخره، بدون شلیک حتی یک گلوله، ضربهٔ مهلک خود را بر پیکر ما وارد میساخت. چهارم اینکه وابستگی اعراب فلسطین با دنیای عرب یک وابستگی ملی، دینی و فرهنگی ثابت و ریشه دار بود، اما وابستگی ما با آمریکا و دنیای غرب یک وابستگی مشروط بود و هر آن میتوانست تغییر شکل بدهد و وضع خطرناکی برای ما به وجود بیاورد.

دپارتمان آمار شناسی و علوم دموگرافی دانشگاه عبری اورشلیم هر سال در این مورد هشدار میداد. بن گوریون و افراد دور اندیش آن دوره، همراه با گروه های کوچکِ غیر وابسته، که حکومت ملت ما را بر ملتی دیگر از بسیاری جهات برای ما خطرناک میدانستند، معتقد بودند که با در دست گرفتن تمام اورشلیم، و اصلاحات مرزی لازم، زمین های متصرفی را در ازای **صلح با امنیت** به اعراب پس بدهند. ولی مُشه دیان و دوستانش ــ از جمله شیمعون پرس که در آن دوره مانند مُشه دیان آکتیویست افراطی بود ــ طوری دیگر می اندیشدند.

نگارنده در یکی از نوشتارهای خود در آوریل ۱۹۷۱ تأکید کردم که دولت و ملت مصر برای پس گرفتن شبه جزیره سینا

دیر یا زود علیه اسرائیل خواهند جنگید، چه بهتر اینکه دولت اسرائیل ابتکاری از خود در مورد جدا شدن از سینا نشان بدهد. و نیز پیشنهاد کردم که سینا بخاطر اهمیت و مرکزیت جغرافیایی اش میتواند جای خوبی برای مکان سازمان ملل متحد باشد. ضمناً برای تبدیل سینا به یک منطقه حایل میان اسرائیل و مصر، پیشنهاد کردم که چند مؤسسه علمی بین المللی با کمک سازمان ملل برای کارهای تحقیقی در آبادانی مناطق کم آبِ کشور های جهان در سینا احداث گردد. از اینکه واکنش نسبت به این پیشنهادات چه بوده، عجالتاً میگذریم، و چاپ و انتشار آن را به زمانی دیگر موکول میکنیم.

ساعت شش بعد از ظهر روز کیپور، ششم اکتبر ۱۹۷۳، دکتر خوورس Khovers ، پزشک امراض داخلی بیمارستان هداسای اورشلیم، که با او سابقهٔ دوستی داشتم، دِر اطاق مرا در هتل کومودور تهران زد و با حالتی پریشان و رنگی پریده وارد اطاق من شد. در آن روز و ساعت، گرسنه و خسته روی تخت خواب دراز کشیده و بفکر بودم برای نیایش نعیلا به کنیسای نزدیک هتل بروم. دکتر خوورس با صدایی لرزان گفت: «شنیدی چه خبر است؟ جنگ شروع شده، مصریها بطرف تل آویو و سربازان سوریه بطرف کیبوتص دگانیا در حرکتند.» پس از لحظه ای مکث ادامه داد: «هزاران کشته داده ایم.» پرسیدم: «این حرفها را از کجا شنیده ای؟» گفت: «یکی از وابستگان دربار که پسر عمویش (؟) تحت معالجهٔ منست بمن گفت. او این حرفها را از رادیو تهران شنیده است.» در همان دقیقه لباس پوشیده خودم را به سرعت به منزل دوست صمیمی ام، روح الله احدوت، رساندیم. در منزل او براحتی میتوانستم هم از اخبار مربوط به جنگ استفاده کنم و هم با اسرائیل و شرکت های هواپیمایی تماس بگیرم. سفارت اسرائیل سخت مشغول کار بود و کسی فرصت حرف زدن نداشت.

فردای آن روز همراه با روح الله وارد مغازه آرمان واقع در چهار راه شاه، متعلق به آقای نورالله گبای شدم. روح الله حسابدار آقای گبای بود و مغازه ایشان در سفرهای سالانه ام به ایران، اگر در تهران بودم، مرکز خوبی بود برای استراحت، رفع خستگی و نوشیدن چای و مصاحبت با نامبردگان و تلفن کردن به افراد و غیره. اینک پس از گذشت ۲۸ سال در این فرصت به روان پاک روح الله احدوت درود میفرستم و از آقای نورالله گبای، که خداوند به ایشان طول عمر و تندرستی عطا کند، تشکر میکنم.

از مغازه آرمان با یکایک شرکت های هواپیمایی تماس گرفتم. ال عال برای آوردن اسلحه از آمریکا و بسیج هواپیماهای خود برای این کار، پرواز خود را به تهران قطع کرده بود. مانند دیوانگان با تاکسی به این شرکت و آن شرکت میرفتم. در این رفت و آمد ها و سرزدن دوباره و سه باره به مغازه آرمان، با دوستان همکیش برمیخوردم که همه سخت نگران بودند. عده ای بمن پیشنهاد میکردند: «بد نیست همین جا بمانید تا جنگ تمام بشود ... حالا موقع رفتن به اسرائیل نیست!» دختری دوازده ساله، با چشمی گریان رو بمن نموده تمنا میکرد: «من نمی دانم برای ایسرائل چکار کنم ... شنیدم سربازان زخمی ایسرائل احتیاج به خون دارند، بیایید خون مرا با خودتان به ایسرائل ببرید بدهید به این سربازها.» گفتار این دختر و حالت آن لحظه را نمی توانم فراموش کنم. از روح الله خواستم به اصفهان تلفن کند و از خویشان از قول من خدا حافظی کند. دقیقه ای بعد گفت با پسر عمه ام، سیروس گبای، تماس گرفته و او و بستگانش توراه بغل کرده دور حیاط میگردند و از خدا برای نجات اسرائیل کمک می طلبند.

بالاخره، هشتم اکتبر موفق شدم با هواپیمای شرکت هوایی ترکیه خودم را به استانبول برسانم و از همانجا، با یکساعت تأخیر، با هواپیمای شرکت ال ایتالیا به اسرائیل برگشتم. در فرودگاه جمعیت کثیری در حال رفت و آمد بودند. صف های طویل در گوشه و کنار بچشم میخورد. معلوم شد که اینها کسانی نیستند که میخواهند اسرائیل را ترک کنند، بلکه جانبازانی هستند که در پی **همبستگی و وابستگی** با ما و سرزمینمان از اطراف و اکناف جهان خود را به اسرائیل رسانیده و با دفتر واحد های ارتشی مستقر در فرودگاه برای رفتن به جبهه صف کشیده اند.

مرا برای کسب تکلیف به واحد ارتشی مستقر در وزارت دفاع در تل آویو فرستادند. پس از انجام تدارکات مقدماتی، ساعت ده شب همان روز، یک خودروی ارتشی، ما را از تل آویو به سوی سینا برد. چند ساعت بعد، گویا پس از نیمه شب، در اردوگاه ارتشی بسیار وسیع رفیدیم، که شامل یک فرودگاه

عظیم جت جنگی بود، پیاده شدیم. فردای آن روز، که شب تاریکش را با صدای تکراری آژیر گذراندیم، بر من معلوم شد که به سه تن از افراد خوابگاه محقر ما (افرایبم شاخ، فرزند ربی الیعزر شاخ معروف، اریه گورن، و نگارنده [نک به مقالهٔ ۴۸ در چشم انداز]) مأموریت هایی در هنگ ژنرال اریئل شارون در ناحیه طاسا در سینا داده شده است. چند روز بعد، فرصتی پیدا شد و تلفنی گیر آمد توانستم از رفیدیم با همسرم، که حامله بود و از آمدن من به اسرائیل بی اطلاع، تماس حاصل کنم. جملات او را بخاطر دارم: Where are you? What is happening there? I hear a lot of noise and shootings on the phone ...

با مرخصی های معدود، در مجموع مدت ۱۴۵ روز در جبهه بودیم. گزارش صحنه های جنگ و اجساد متلاشی شده برای من در این مقاله مقدور نیست. هدفی هم برای این کار در اینجا ندارم. خواستم یک چیز را روشن کنم: چه در جنگ شش روزه و چه در جنگ یوم کیپور، من این همبستگی با ملت و وابستگی به سرزمین اسرائیل را بچشم خود دیدم. این زنجیر همبستگی و وابستگی گسسته نشده و نخواهد شد. آنچه به این زنجیر جان و تحرک و دوام میبخشد، ذهنیت و حافظه مشترک ماست که ریشه در آیین و فرهنگ باستانی ما دارد و آن نیز جامع همهٔ رویدادهایی است که در مسیر تاریخ چهار هزار ساله موجودیت ما را به صورت امروزی ساخته است.

ما سر ستیز با کسی یا ملتی نداریم. آرزوی ما همیشه صلح بوده و هست. ما خواهان زندگی سالم هستیم و نه تلخی و ناکامی و مرگ. زندگی سالم فقط در محیطی آرام آمیخته با صلح و صفا میان ابنای بشر میسر است. جنگ هیچگاه نمی تواند و نباید هدف ما انسانها باشد. حق طبیعی ماست از خود دفاع کنیم. وظیفه ماست که در هر جنگ تحمیلی هدف نهایی ما رسیدن به صلح باشد. بدون خوش خیالی های زیان آور، و بدون فرار از واقعیات، باید قبول کنیم که در عین حفظ قدرت نظامی، مسئولیت اخلاقی ماست که هیچگاه دشمن را تحقیر نکنیم و او را خوار نشماریم و مانند یک انسان با او رفتار کنم. اگر چنین نکنیم آرزوی رسیدن به صلح را از خود دور کرده ایم و لاجرم به نسل های آینده خیانت کرده ایم. **راز پیروزی ما تنها در داشتن آلات جنگی مدرن نیست. این انسان است که پیروز میشود و نه یک مشت باروت و آهن.**

* *

شماره تلفن سازمان سیامک:
(۳۱۰)۸۴۳ - ۹۸۴۶

یهودیت در نیمه راه استقلال

اسارت یهودیت در عصر ما

۱۱

ضعف حافظهٔ قوم یهود

دکتر هوشنگ ابرامی

در میان ارکان پنجگانهٔ یهودیت، در هم شکسته‌ترین آنها ستون تاریخ است. این رکن چنان فرو ریخته است که یهودیت را، با همهٔ استحکام و قدرتش، در نظر اوّل همچون دیوار نُدبه سقوط یافته می‌نمایاند. تاریخ هر قوم حافظهٔ آن قوم است. قومی که تاریخ خود را نداند همانند انسانِ حافظه از دست داده است. بسیار دیده‌ایم افراد کهنسالی را که از دوران خردسالی و نوجوانی خود خاطره‌ها دارند اما بسیاری از یادبودهای زندگیشان در ابهام و تاریکی فرو رفته است. قوم یهود نیز با چنین بلائی رو به روست. این قوم تاریخ نخستین قرون زندگی خویش را دقیق و موشکافانه در کتب مقدّس خود رنگ جاودانی بخشیده است امّا همین که دفتر پراکندگی در برابرش گشوده می‌شود تاریخ عمر او، حافظهٔ قومی او، به بوتهٔ فراموشی سپرده می‌شود. امّت موسی تاریخ دوران پراکندگی خود را به درستی نمی‌داند.

قریب دو قرن پیش از آنکه معبد اوّل را بابلیان به آتش بکشند، آشوریان ده قبیله از دوازده قبیله را از شمال ارض موعود به خارج از مرزهای ایسرائل تبعید کردند. به کجا؟ قوم درست به خاطر ندارد. در میان آن ده قبیله بر خلاف دو قبیله دیگر که بعدها به بابل کوچانده شدند نه کاتبی بود، نه تاریخ نویسی و نه نبی‌ای تا آنچه را بر آنها گذشته بود بر قلم جاری کند و در گنجینهٔ حافظهٔ پیروان موسی جای دهد. نتیجه آن شد که سرگذشت ده قبیله نامعلوم ماند و آنان را بعدها تاریخنگاران خیلی ساده به نام «ده اسباط گمشده» شناختند. به احتمال زیاد اگر بجای ده قبیله تمامی دوازده قبیله به دست آشوریان گرفتار آمده بودند امروزه، به خاطر فراموشکاری قوم یهود، یهودیت به طور تمام و کمال از دست رفته یا «گمشده» قلمداد می‌شد.

در پارهٔ جنوبی ارض موعود، در سرزمین یهودیه، تا انهدام معبد دوّم از مصیبت کم حافظگی در امانیم اما از فردای روزی که معبد دوّم نیز به آتش کشیده می‌شود، ضعف حافظه شدت می‌یابد و تاریخ قوم یهود، در تمام دوران پراکندگی، در سراسر جهان به خاموشی می‌گراید. در علت یابی چنین سکوتی شاید دلایل قانع کننده‌ای بتوان عرضه داشت. می‌توان گفت: در این دوران قوم یهود، سرزمینی خاصِ خود نداشت، پادشاهی نداشت، جنگ و ستیزی نکرد، بر دیاری نو دست نیافت، فتح و پیروزی درخشانی نصیبش نشد و فشرده آنکه اصلاً تاریخی نداشت تا در نقاط مختلف دنیا به دست با سوادانش نوشته شود.

اگر ما واژهٔ «تاریخ» را در همان مفهومی به کار بریم که در مدارس دنیا به دانش آموزان می‌آموزند و در آن هر ملّتی برتر از ملت‌های دیگر است و هر کشوری بالاتر از کشورهای دیگر و مدام از کشور گشائی‌ها و پیروزی در جنگها و آدمکشی‌ها و فتح و فتوحات سرداران ملی سخن می‌رود، آنگاه می‌توان سکوت تاریخ یهود را در دوران پراکندگی امری قابل قبول دانست ولی اگر تاریخ را بدان شکل که در اسفار پنجگانه، بویژه در «سِفر دواریم» آمده به معنای وسیع و عمیق آن که تاریخ اجتماعی یک قوم و ملت است بدانیم خواهیم دید که هیچ دلیل و برهانی برای نادیده انگاشتن تاریخ قوم پراکنده ما مورد پذیرش نمی‌تواند بود و امت موسی در قسمت بسیار عظیمی از دوران گذشته خود دچار فراموشکاری شده است.

تمام خاطرات ما از درون گالوت بر محور زجرها و فلاکت‌ها و کشتارها و بدبختی‌ها دور می‌زند و بعد احساس شدید گناه که پیشوایان ما بدان دامن زده‌اند و برای تسکین مصائب چشم به راه ظهور ماشیح مانده و باور به احیای مردگان را به عنوان مرهمی بر دردهای زمانه رواج بخشیده‌اند. خارج از صحنه‌های دلخراش و آزار دهنده دوران گالوت نکات دیگر این دوران بر همگان روشن نیست. به درستی نمی‌دانیم دلیل بروز شاخه‌های مذهبی چه بوده است؟ تأثیر یهودی کشی‌های پیاپی لهستان قرن هفدهم در ایجاد جنبش حسیدیک چه بود؟ پوگروم‌های روسیه چه نقشی در ایجاد نهضت

خباد داشتند؟ رابطه فلاکت‌های بیشمار زمان گالوت و ایمان به ظهور ماشیح چیست و چرا گروهی از یهودیان به اصطلاح مذهبی استقلال ایسرائل را قبول ندارند؟ چرا با گذشت قرون بسیار جمعیت یهودیان نتوانست گسترش یابد و شماره افرادش همچون ستارگان آسمان و ریگ‌های زمین افزون گردد؟ در زمان گالوت تفسیر و تعبیر «قوم برگزیده» چگونه بود و بر اثر چه عواملی دیوار ذهنی بین یهودی و غیر یهودی منجر به دیوارهای قابل لمس گتوها شد؟ پایه عداوت‌ها و کینه توزی‌ها علیه یهودیان چه بود؟ ماشیح‌های بیشماری که در هر نسل، در هر گتو و در گوشهٔ هر کنیسا ظاهر می‌شدند و دنباله رُوانی پیدا می‌کردند چه می‌گفتند؟ و بالاتر از همه چگونه و بر چه اصل و پایه‌ای زیر آنهمه فشارهای سخت و کشنده و مرگبار، پاره‌ای از فرامین تورات در تمام دنیا نفوذ می‌یافت و مثلاً همه ملت‌ها، صرفنظر از ملیت و مذهبشان، به فرمان آسودن در روز هفتم گردن می‌نهادند؟

برای پاسخگوئی به اینگونه پرسشها و ده‌ها و صدها پرسش دیگر مانند آنها، تاریخ یهود در دوران گالوت لب به سخن نمی‌گشاید و تاریخ نگاران عصر ما، با رنج و زحمت بسیار و ای بسا، حدس و گمان و بهره‌وری از روش «استنتاجی» باید همچون باستان شناسانی کاوشگر، واقعیات این دوران دراز را جستجو کنند. گفتنی است که تاریخ نانوشته ما در دوران پراکندگی و ذکر علل و معلول‌های افواهی عامیانه حتی تا عصر حاضر نیز ادامه یافته است. از جمله آنکه عده‌ای را عقیده بر آنست که نابودی شش میلیون یهودی از جمله چند میلیون حسیدیم لهستانی در هولوکاست نازیان، به خاطر آن بود که یهودیان آلمان جنبش تازه‌ای پدید آوردند که در نتیجهٔ آن در کنیساها زنان و مردان کنار هم نشستند و به صدای ارگ گوش دادند و یا آنکه میلیون‌ها یهودی مذهبی در همین فاجعه مذهبی کشته شدند بدین خاطر که ارواح آنها در نسلهای پیشین گناهکار بوده‌اند، که اینگونه برداشتهای تاریخی گواه بر سقوط تاریخ موسائی در دین یهودند و به خوبی بر ما آشکار می‌سازند که رکن تاریخ در زمان گالوت چگونه موریانه وار رو به انهدام نهاده و بنای با شکوه یهودیت را به ترمیم و بازسازی جدی ملزَم ساخته است.

نکتهٔ اصلی و بسیار مهم دربارهٔ تاریخ یهودیان در زمان گالوت آنست که پراکندگی قوم در این دوران آنچنان ریشه‌ای عمیق یافت که حتی بعد از استقلال ایسرائل نیز ادامه پیدا کرد. هر چند که تفرقه جغرافیائی رو به کاستی نهاد اما تفرقه عقیدتی که ارمغان دوره پراکندگی است، آشکارا سر برآورد. یهودی امروز نیز چون یهودی دوران پراکندگی سر در گم و سرگردان است. او که از گذشته خویش ناآگاه مانده نمی‌داند به راستی به کدام راه باید برود. اگر او می‌دانست این همه راه‌های گوناگونی که در پیش روی دارد جملگی زادهٔ دوران گالوت‌اند، در به هم پیوستن آنها می‌کوشید و راه اصلی یعنی راه اصیل یهودیت را برمی‌گزید. روزی که موسی چشم از جهان فرو بست یهودیت مستقل بود اما «خاک خوب» مستقل نبود. امروز خاک خوب، کشور ایسرائل، مستقل است اما یهودیت مستقل نیست.

در نخستین فصول این نوشتار دیدیم که چند شاخگی‌هائی که امروزه در دین یهود وجود دارد جملگی ارمغان دوران پراکندگی است. از جنبش ضد تلمود قرائیم در ایران گرفته تا نهضت حسیدیم در لهستان و تا رفرم «هسکلا» در آلمان، یا بر اثر ضربات شدید و کوبنده ضد یهودیگری بوجود آمده‌اند و یا برای پیشگیری از فرود آمدن اینگونه ضربه‌ها بر یهودیان. فزون بر این عوامل جغرافیائی و فرهنگی آنقدر بر یهودیت اثر بخش بوده‌اند که این نهاد دیرینهٔ مذهبی را در جنبه‌های دیگر نیز پاره پاره کرده‌اند. بی جهت نیست که می‌بینیم یهودیان یک شهر در یک کشور معین با یهودیان شهری دیگر از همان کشور هماهنگی و هم نواختی ندارند و حتی از ازدواج فرزندانشان با هم پرهیز می‌کنند. اینها همه ره‌آوردهای دوران سختی‌ها و مصائب و ادامهٔ همان پراکندگی‌هاست. اگر یهودی به تاریخ این دوران آشنا باشد و بداند چرا و چگونه این جدائی‌ها بوجود آمده‌اند بجای آنکه اینهمه سرسختی و لجاجت در درستی باورهای خویش و نادرستی عقاید دیگران بخرج دهد به همراه دیگر یهودیان در کشتن دیو پراکندگی و بازگشت به یهودیت مستقل و اصیل گام پیش می‌گذارد.

مگر جمعیت یهود، در دنیای امروزین، چه تعداد بیشمار افراد را در بر دارد که اینهمه شاخه و شعبه داشته باشد: اشکنازیم، سفارادیم، ارتدکس، غیر ارتدکس، ارتدکس نو، اولترا ارتدکس، اولترا اولترا ارتدکس، حسیدیم، خباد، میزراخیم، خارادیم **Haradim**، قرائیم، ریفورم، کنسرواتیو، نوسازان **Roconstructionists**، داتی‌ها، خیلونی، **Secular**، و...و... گوئی تمامی ندارد این شاخه‌ها. بر اینها رشته‌هائی که بُعد سیاسی هم دارند مثل صیونیسم و ضد صیونیسم، بیافزائید، خواهید دید که در زمانهٔ ما، پراکندگی قوم، سرگردانی یهودیان، به ویژه برای جوانان ما شدیدتر از دوران گالوت ادامه دارد و چون قوم، به هر علت که فرض کنیم، دچار کم حافظگی دربارهٔ تاریخ دوران گالوت است و از همین روی ریشه این جدائی‌ها را در نمی‌یابد و هر دسته و هر گروه حتم دارد راهی که او می‌رود درست‌ترین و بهترین راه است، یهودیت همچنان در عدم استقلال اسف‌انگیز خود در جا می‌زند. در عصر کنونی، ما خیلی بیش از آنچه به یک ماشیح، یک نبی یا پیامبر نیازمند باشیم به یک تاریخنگار آگاهِ ورزیده نیازمندیم که به یاری روشن کردن تاریخ پیشین ما به معتقدان تمام شاخه‌های یهودیت نهیب بزند که: به گذشته بنگرید. به تاریخ دوران پراکندگی بی‌اندیشید. تمام این چند شاخگی‌های شما ریشه در آن دوران دارد. برای استقلال یهودیت به اصل یهودیت باز گردید، یهودیت اصیلِ پاک بی غش. فروع را، سنن را، آداب و رسوم را ولو آنکه بکوشید رگه‌های آنها را در فرامین بجوئید فدای اصول اساسی دین خود نکنید. دشمنان ما یهودیت را در دوران

پراکندگی به خاک و خون کشیدند و پاره پاره‌اش کردند تا که شاید نابودش کنند. شما، ای پیروان موسی، به این پراکندگی‌ها پایان دهید. به گذشته بی‌اندیشید و کتاب نانوشتهٔ تاریخ دوران پراکندگی را با تفصیل به نوشته در آورید تا ریشه جدائی‌ها را بیابید و با شناخت یهودیت راستین اختر برادری، آنچنان که خواستهٔ موسی بود، بر قلبهایتان پرتو بی‌افکند.

اصرار لجوجانه در حفظ شاخه‌های متعدد و گوناگون یهودیت چیزی جز پافشاری در نگهداری و تداوم دوران گالوت نیست. در آن دوران بر اثر ضربه‌هائی که یهودیت دید از هم پراکنده شد اما در این زمان وقت آنست که به یهودیت تجزیه شده پایان داده شود. انجام این کار در صورتی امکان پذیر است که تاریخ دوران پراکندگی مورد بررسی و مطالعه قرار گیرد تا دلیل ایجاد هر یک از این شاخه‌ها معلوم گردد. پیداست که علم به علل چند پارچگی، یکباره پایان بخش این مصیبت نخواهد بود و درمان درد، خود به زمانی دراز نیاز دارد. اما هر چه دیرتر به دلایل تجزیه یهودیت پی ببریم درد مزمن‌تر و کهنه‌تر خواهد گردید و درمان آن، زمان طولانی‌تری را لازم خواهد داشت.

تنها این ده قبیله نیستند که در قلب زمان گم شده‌اند. ما نیز عملاً در وادی گمشدگان بسر می‌بریم. یهودیانی سرگردانیم. نمی‌دانیم به کدام سوی می‌رویم. به صورت فرقه‌هائی مذهبی در آمده‌ایم که در جمع آنرا «جامعه یهودیان دنیا» می‌نامند. در این جامعه «یهودیت» هم به نوبه خود به صورت گوهر گمشده‌ای در آمده است. معلوم نیست کجاست، چیست و چه بر سرش آمده است. کسانی بسیار از ظهور ماشیح سخن می‌گویند و چشم به آینده دارند اما کمتر کسی است که گذشته نگری کند، تاریخ دوران پراکندگی را بکاود و دریابد که اینهمه پراکندگی‌ها از کجا سرچشمه گرفته است و تأثیر ضربات ضد یهودیگری و عوامل فرهنگی و جغرافیائی دوران پراکندگی در شاخه شاخه شدن یهودیت چیست و چگونه می‌توان یهودیت را از این تأثیرات شوم و سیاه نجات بخشید. چگونه می‌توان رکن فرو افتاده تاریخ دورهٔ گالوت را که می‌تواند برای ما آموزشگری قوی باشد برافراشت و آنرا قائم و استوار نگهداشت. افسوس که پیشوایان ما هر یک به راه خود می‌روند و آنها که تندروتر و آتشین‌ترند پشت به دیگران می‌کنند و «قوم برگزیده» را در محدوده‌ای بس کوچک‌تر از آنچه هست می‌انگارند.

ناآگاهی از تاریخ ایام پراکندگی ما را سخت کلافه کرده و بدتر از آن، غیر یهودیان را همچنان دور از شناخت یهودیت نگاهداشته است. آنان، چون خود یهودیان این پرسش را جواب می‌گویند که «یهودی کیست» اما با سئوال «یهودیت چیست» کاری ندارند. تاریخ دوران پراکندگی را باید باز شناخت. تاریخ ممکنست نیمه جان شود اما مرگ نمی‌پذیرد. در ادامه بلائی که دوران پراکندگی در پراکنده کردن باورهای دینی ما بوجود آورده است پافشاری نکنیم که چنین کاری بنای فرو شکسته یهودیت را در هم کوبیده‌تر خواهد کرد.



قطعه

به مناسبت درگذشت

دکتر امیر حسین آریان‌پور

شیرین دخت دقیقیان

کتاب‌هایش را می‌خواندیم. وقتی که ما در حوالی ۵۷-۱۳۵۴ دانشجو بودیم، او مشهورترین استاد دانشگاه‌های ایران در رشته‌های هنر و علوم انسانی بود؛ شهرتی معادل آن چه پروفسور هشترودی در فیزیک و ریاضیات داشت. **جامعه شناسی هنر** و **در آستانهٔ رستاخیز** آثار تألیفی او بودند که دست در دست می‌گشتند و **مقدمه‌ای بر جامعه شناسی** نوشتهٔ آگبرن ونیمکوف ترجمهٔ استادانهٔ او بود که فهرست بی رنگ و سانسور زدهٔ کتاب‌های درسی دانشگاه را رونق می‌بخشید.

من می‌شنیدم که در کلاس‌های درس او در آمفی تأتر دانشکدهٔ هنرهای زیبا، نیمی از دانشجویان در گوشه کنار می‌ایستند و در کریدورها و محوطه، بلندگو، درس گفتاری او را به گوش خیل دانشجویان مشتاقی که از دانشگاه‌های صنعتی و رشته‌های غیر هنری و علوم انسانی می آمدند می‌رساند.

هرگز نشد که در سال‌های پیش از ۵۷ پای درس او بنشینم. اما شاید علت اصلی تنها کمبود وقت یا تحصیل در رشتهٔ شیمی و یا دوری راه نبود، من آریان‌پور را بدون دیدن می‌شناختم و کتاب‌هایش برایم دنیایی بودند.

همیشه تصور می‌کردم که امیر حسین آریان‌پور مردی بلند قامت و مغرور است که صلابت گفتار او هر مخاطبی را میخکوب می‌کند.

سال‌ها بعد، وقتی او به ظاهر خانه نشین شده ولی در واقع خانهٔ او به مرکز فرهنگ و حل مسائل نویسندگان و ناشران تبدیل شده بود، به دیدار او در خانه‌اش واقع در نیاوران، اقدسیه، رفتم؛ خانه‌ای که «خانهٔ سفید» نام داشت.

امیرحسین آریان پور نه مردی بلند قامت بود، نه مغرور. او مردی بود با اندام متوسط و لبخندی همیشگی بر لب که با تأنی و آرامش حرف می‌زد، بیشتر دوست داشت گوش بدهد تا بگوید. به جوان‌ها میدان می‌داد و همهٔ اینها نشسته روی مبل با پتویی که روی پاهای لرزانش انداخته بود.

اولین بار یازده سال پیش بود. آن زمان می‌توانست برخیزد و برای میهمانش چای، نقل و کشمش بیاورد. با این وجود می‌شد فهمید که دردی او را می آزارد.

اما چشم‌هایش! امیر حسین آریان‌پور چشم‌هایی داشت که گویی پیری از هیچ دری نتوانسته بود به آن راه پیدا کند. چشمانی جوان، سرشار از شور و شوق، کنجکاو، دقیق و همیشه خندان. آریان‌پور نبود که می‌خندید، چشم‌هایش خندان بودند.

در فاصله یازده سال، چندین بار به دیدارش رفتم و هر بار کتابی که نوشته یا ترجمه کرده بودم به او تقدیم داشتم.

آخرین روزی که او را از نزدیک دیدم، اواسط تحقیق و نگارش کتاب نردبانی به آسمان «نیایشگاه در تاریخ و فلسفهٔ یهود) بود. به دیدار او رفته بودم که مرا همیشه تشویق به تحقیق می‌کرد. امیدی به چاپ کتاب نداشتم اما می‌دانستم آریان‌پور می‌توانست امید و انگیزه بیافریند.

در گرماگرم صحبت از تاریخ و فلسفهٔ یهود که این دانشمند به خوبی از چم و خم آن آگاهی داشت، ماجرایی از پدر و پدربزرگش بازگو کرد. آنها یعنی نایبی‌ها، بزرگ مالکان و قدرتمندان شهر کاشان در زمان مشروطیت، رضاشاه و پس از آن بوده‌اند. آریان‌پور کتابی به نام **قیام نایبی‌ها درکاشان** نوشته و شرح زندگی و مبارزات پدر و پدربزرگ ماشاءالله خان را داده بود. متأسفانه این کتاب نایاب شده و از اجازهٔ انتشار مجدد نیز محروم شده بود.

آریان‌پور با پشتوانه‌ای غنی از دانش جامعه شناسی، تاریخ و فلسفه، مخالف سرسخت یهودی ستیزی بود و معتقد بود که خاندان او نیز به دلیل انسان دوستانه چنین بوده‌اند؛ به همین دلیل ماجرایی را بازگو کرد: در اوایل قرن بیستم در کاشان، در محله‌ای یهودی نشین یک غیر یهودی مشغول تعمیر پشت بام خود بوده که غلتک اتفاقی به داخل کوچه می‌افتد و خسارت به بار می‌آورد. در این هنگام گروهی مردم را تحریک به انتقام از کلیهٔ یهودیان آن محل می‌کنند. پدربزرگ و پدر آریان‌پور مداخله و اعلام می‌کنند که هر کس به مال و جان و ناموس یک یهودی دست درازی کند، پاسخ او را با شمشیر خواهند داد.

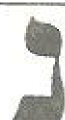
در لحظه‌هایی که به سخنان او گوش می‌دادم، نمی‌دانستم که آن روز، آخرین دیدار من با او خواهد بود. پس از آن، عیدها همیشه به او زنگ می‌زدم و او مرا به ادامهٔ فعالیت‌هایم تشویق می‌کرد. آخرین بار نوروز ۱۳۷۹ صدای لرزان و خفهٔ او را شنیدم که همچنان امواج مهربانی و زندگی را می‌پراکند.

هفتهٔ پیش، مادرم که نام او را از زبان من زیاد شنیده بود، به من زنگ زد و گفت: استاد امیر حسین آریان‌پور در حدود هشتاد سالگی درگذشت. مردم ایران از این استاد بزرگ که سال‌ها در خانه‌اش تبعید بوده، بزرگداشت کرده‌اند و من فهمیدم که او را از دست داده‌ام.

همه او را از دست دادند: مبارزان، دانشمندانی را که هیجان را به حیطهٔ علم می‌برد، دانشجویان، استادی را که چهارچوب‌های تنگ را در هم می‌شکست و شاید ما یهودیان در کنار همهٔ اینها، یک دوست دانا را.

۱۰ آگست ۲۰۰۱








שומר שבת

شومر شبات

کیترینگ گلت کاشر سینای



به مدیریت دانیل جوانفرد

زیر نظر RCC و ربانوت محترم ایرانی و آمریکائی

سینای کیترینگ ارائه دهنده لذیذترین و خوشمزه‌ترین غذاهای گلت کاشر

پذیرائی از جشنهای عروسی - نامزدی - بر میتصوا - بت میتصوا
کنفرانسها در منازل و سالنهای متنوع و مجلل با بهترین کیفیت

قبل از برگزاری هر گونه جشن و میهمانی با ما مشورت کنید

SINAI GLATT CATERING

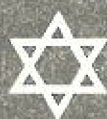
CATERING FOR ALL OCCASIONS

Persian, Middle Eastern, Eroupian & American Food

(310) 820-0048

Pager: (213) 390-3566

12233 Santa Monica Blvd., W. Los Angeles, CA 90025








ویژه نامهٔ سیاسی:

بمب گذاران انتحاری

تفسیر سیاسی ماه:

نوشتهٔ: خسرو آقایی

خسرو آقایی، فارغ‌التحصیل در رشتهٔ اقتصاد و علوم سیاسی از دانشگاه عبری اورشلیم است و از این شماره به بعد، در بخش تفسیر سیاسی، چشم‌انداز را یاری می‌کند.

مناقشات اسرائیل و فلسطینی‌ها این روزها ابعاد تازه‌ای به خود گرفته است. در طی ده ماه گذشته که این درگیری‌ها آغاز شد هیچگاه دامنهٔ خونریزی و کشتار از هر دو طرف تا این حد بالا نگرفته بود.

این دور تازهٔ درگیری‌ها از زمانی آغاز شد که **اریل شارون** که در آن زمان رهبر **حزب آزادی** بود تصمیم یک جانبه گرفت که از تپهٔ مقدس در اورشلیم بازدید کند. این بازدید که با زمینهٔ قبلی و جار و جنجال و به همراهی یک گردان کامل افراد پلیس و نیروهای امنیتی صورت گرفت، واکنش شدید فلسطینی‌ها را به همراه داشت. شک نیست که هر دو طرف درگیری، یعنی اسرائیل و فلسطینی‌ها نسبت به اورشلیم و به خصوص تپهٔ مقدس حساسیت زیادی دارند و این بازدید آن هم با جار و جنجال و توسط شخصی که به تصدیق دادگاه عالی کشور اسرائیل آغازگر جنگ بی نتیجهٔ لبنان بود که در نهایت به کشته شدن هزار و دویست سرباز و افسر جوان اسرائیلی و قتل عام فلسطینی‌ها اردوگاه صبراوشتیلا به دست فالانژیست‌های لبنان و بعد از بیست سال به عقب نشینی همراه با سرشکستگی ارتش اسرائیلی از لبنان انجامید، از خاطر آن‌ها محو نشده است. این حساسیت را به نقطهٔ اوج خود رساند. قبل از این بازدید، مقامات میانه‌رو فلسطینی بارها از «**اهود باراک**» نخست وزیر وقت اسرائیل و سایر مقامات اسرائیلی خواسته بودند که مانع بازدید شارون آن هم با زمینه چینی قبلی گردد و به عقیدهٔ آنان و تمام کسانی که به اوضاع منطقه آشنایی دارند این بازدید می‌توانست همچون جرقه‌ای آتش جنگ و درگیری را در منطقه شعله‌ور سازد که متأسفانه چنین نیز شد. قبل از این دیدار، «اهود باراک» اظهار داشت که من به عنوان نخست وزیر اسرائیل نمی‌توانم برای رهبر حزب اپوزیسیون تعیین تکلیف کنم و این وظیفهٔ خودِ شارون است که جوانب امر را قبل از این بازدید کاملاً بسنجد. گسترش دامنهٔ این درگیری‌ها بعد از بازدید شارون و عدم موفقیت کنفرانس صلح به ابتکار بیل کلینتون رئیس جمهور سابق آمریکا برای عقد قرارداد صلح بین اسرائیل و فلسطینی‌ها، زمینه را برای موفقیت شارون در انتخابات فراهم کرد.

موفقیت شارون در حالی صورت گرفت که او هیچگونه برنامهٔ مشخصی برای رفع بحران بین اسرائیل و فلسطینی‌ها در طول مبارزات انتخاباتی خود ارائه نداده بود و همواره اظهار می‌داشت که برنامه‌های خود را در این مورد بعد از برگزاری انتخابات اعلام خواهد کرد که تا ساعاتی که این مقاله رقم زده می‌شود، هنوز از برنامه‌های دولت او در مورد صلح با فلسطینی‌ها اطلاع در دست نیست. او آغاز مذاکرات صلح را منوط به خاتمهٔ کامل درگیری‌ها با فلسطینی‌ها می‌داند که متأسفانه به علت تفرقه بین سازمان‌های فلسطینی، امکان علمی آن وجود ندارد.

مهم‌ترین سئوالی که برای ناظران امور خاورمیانه مطرح است این است که این وضعیت تا چه وقت می‌تواند ادامه داشته باشد؟ کشور اسرائیل در طی بیش از ۵۰ سال موجودیت خود پنج جنگ مختلف را به خود دیده است که چهار جنگ آن (به جز جنگ لبنان) جنگ‌هایی بود که اسرائیل عملاً از موجودیت خود دفاع می‌کرد و در مقابل نیروهای منظم کشورهای عربی قرار داشت و تا اندازهٔ زیادی از حمایت‌های بین‌المللی برخوردار بود. بر خلاف این جنگ‌ها، درگیری‌های اخیر با فلسطینی‌ها متأسفانه کاملاً با جنگ‌های قبلی متفاوت است. درگیری‌های اخیر بین اسرائیل و فلسطینی‌ها به عنوان یک ملت است و نیروهای منظم کشورهای عربی در آن دخالتی ندارند. با توجه به نکات فوق افکار بین‌المللی بیشتر جانب فلسطینی‌ها را گرفته و کمتر با مواضع دولت اسرائیل توافق نشان داده‌اند. از طرفی مواضع دولت اسرائیل به هیچ وجه برای افکار عمومی جهان درست شکافته نشده است و یا اینکه این مهم به عهدهٔ کسانی واگذار شده است که شایستگی و شرایط لازم را برای این امر دارا نبوده‌اند.

بنیاد گذاران اسرائیل نوین همچون **داوید بن گوریون، موشه شارت، پروفسور وایزمن** و غیره را همیشه عقیده بر این بوده است که باید با اعراب ساکن اسرائیل روابط همزیستی مسالمت‌آمیز برقرار کرد و در صورت امکان با کشورهای عرب همسایه قراردادهای صلح امضا نمود و به این مهم واقف بودند که اسرائیل نباید به هیچ وجه در یک جنگ فرسایشی با همسایه‌های عرب خود درگیر شود و تاریخ جنگ‌های پنجگانه اسرائیل شاهد این ادعا است. اسرائیل در جنگ‌های پنجگانه همیشه کوشیده است دامنهٔ جنگ را به کشورهای همسایه بکشاند و کشور کوچک و نوپای اسرائیل را از نظر حمله همه جانبه و ناگهانی اعراب مصون نگاه دارد. درگیری‌های فعلی اسرائیل با فلسطینی‌ها درست نقطهٔ مقابل این وضعیت است. کشور اسرائیل درگیر یک جنگ فرسایشی با فلسطینی‌ها گردیده است که مدت ۱۰ ماه است ادامه دارد و پایانی بر آن متصور نیست. فلسطینی‌ها به آسانی تا قعر خاک اسرائیل و تا مرکز شهرهای تل‌آویو، اورشلیم، حیفا، ناتانیا

نفوذ کرده و به اقدامات خرابکاری می‌پردازند و این امری بود که تا ۱۰ ماه پیش در خواب هم تصور آن را نمی‌کردند. به علاوه در غزه و ساحل غربی رود اردن و شهر اورشلیم، نیروهای نظامی اسرائیل را به حالت فرسایشی کامل در آورده است. افزون بر آن منابع مالی فلسطینی‌ها روز به روز قوی‌تر گردیده و اعراب در سراسر دنیا برای فعالیت‌های فلسطینی‌ها که بر آن نام جهاد مقدس نهاده‌اند. هدیه‌های مالی فراوانی ارسال می‌دارند.

بر خلاف تصور پاره‌ای از افراد، درگیر شدن اسرائیل با کشورهای عرب همجوار خود در جنگ شش روزه نه به منظور ضمیمه کردن مناطق اشغالی به خاک اسرائیل بلکه به عنوان سلاحی برای مذاکره با کشورهای عربی برای انعقاد قرارداد صلح بود و همانطور که بلافاصله بعد از جنگ شش روزه، توسط دولتمردان وقت اسرائیل چون داوید بن گوریون، موشه دایان، یگال آلون و غیره اعلام گردید، اسرائیل قصد ضمیمه کردن خاک اعراب به خود را نداشته و به جز اورشلیم و مناطق بسیار سوق‌الجیشی در ساحل غربی رود اردن و ارتفاعات گولان که جنبهٔ حیاتی از نظر امنیتی برای اسرائیل دارد، آمادگی واگذاری تمام مناطق اشغالی به اعراب را در مقابل صلحی پایدار با آنان را دارد. البته این طرز تفکر به هیچ وجه با نظریات سران حزب آزادی و در رأس آنها منحم بگین هماهنگ نبوده و نیست و آنان همواره و تا همین اواخر از ضمیمه کردن کامل ساحل غربی رود اردن به اسرائیل سخن رانده‌اند و به پیشینه‌های تاریخی دو یا سه هزار سال قبل استناد نموده‌اند که متأسفانه در این زمانه هواداران زیادی ندارد و فقط در ماه‌های اخیر صحبت از «گذشت‌های دردناک» و واگذاری قسمت‌های بیشتری از ساحل غربی رود اردن به فلسطینی‌ها را نموده‌اند. خوشبختانه به نظر می‌رسد که معاهدات صلح با مصر و اردن معاهدات پایداری است و رؤسای این کشورها بارها اعلام داشته‌اند که به هیچ وجه قصد زیر پا گذاشتن آن و درگیری جدیدی با اسرائیل را ندارند.

همان طوری که قبلاً اشاره شد، حادترین مسأله در حال حاضر درگیری اسرائیل با فلسطینی‌ها و ادامه بمب گذاری در داخل اسرائیل است. در شرایط قرن بیست و یکم و امکانات مهاجرت و جابه‌جایی سریع قومی نمی‌توان از ساکنان کشور اسرائیل هر چقدر هم احساسات صیونیستی در آنان قوی باشد، انتظار داشت که برای یک آیندهٔ نامعلوم در ترس و واهمه از امکان بمب گذاری در مناطق عمومی زندگی کنند. کشور اسرائیل در آستانهٔ قرن بیست و یکم کشوری است با درآمد سرانه‌ای به مراتب بالاتر از کشورهای عرب همجوار و با پیشرفت‌های تکنولوژی فراوان و شهرهای مدرن که در بیشتر موارد گوی سبقت را از کشورهای اروپایی ربوده و در مقابل، فلسطینی‌ها و کشورهای عرب همجوار اسرائیل دارای درآمد سرانه‌ای پایین و عدم پیشرفت در تکنولوژی و فنون مدرن در صد بیکاری حدود ۴۰ درصد نیروی کار می‌باشند و به این ترتیب ادامه این جنگ فرسایشی به ضرر کشور اسرائیل بوده و باعث رکود کامل صنعت توریسم که یکی از منابع اصلی درآمد کشور اسرائیل و رکود اقتصادی و فرار سرمایه و نیروی کار جوان از اسرائیل می‌گردد و در صورت ادامهٔ آن تغییر یافت جمعیتی و ادامهٔ حضور مقاطع سنی بالای ۷۰ سال و قشریون مذهبی و خارج شدن بقیه اقشار اجتماعی از

اسرائیل می‌گردد که اگر بر آن مسأله ضریب ازدیاد اعراب ساکن اسرائیل که به مراتب بالاتر از یهودیان است اضافه کنیم به زودی شاهد وجود یک اکثریت عرب در داخل اسرائیل خواهیم بود. سئوالی که مطرح می‌گردد این است که اسرائیل چگونه می‌تواند از این مخمصه خارج گردد و راه حل درگیری‌های روزافزون با فلسطینی‌ها چیست؟ در این مورد راه حل‌هایی که مطرح گردیده کاملاً متفاوت و هر کدام از آن‌ها درخور شکافتن و توجه دقیق می‌باشد.

اولین و ساده‌ترین راه حلی که بعضی از اقشار اجتماع اسرائیل و گروه زیادی از یهودیان خارج از اسرائیل طرفدار آن هستند، سیاست نشان دادن مشت آهنین در مقابل فلسطینی‌ها است. طرفداران این تز را عقیده بر آن است که در مقابل هر حمله تروریستی ارتش اسرائیل باید بلافاصله وارد عمل شود و تأسیسات فلسطینی‌ها را بمباران نموده و با خاک یکسان کرده و در این راستا از کشته شدن فلسطینی‌ها نیز ابایی به خود راه ندهد. همان طور که قبلاً اشاره شد این راه حل به هیچ وجه عملی نیست و به مصلحت کشور اسرائیل نیز نمی‌باشد. ادامهٔ این دور تسلسل بمب گذاری فلسطینی‌ها و واکنش شدید اسرائیل فقط به زیان کشور اسرائیل خواهد بود و خوشبختانه سران کشور اسرائیل و در رأس آنان شخص اریل شارون که تا پیش از رسیدن به پست نخست وزیری از طرفداران این تز بود، دریافته‌اند که این راه حل محکوم به شکست است و درگیری اسرائیل و فلسطینی‌ها راه حل نظامی ندارد و در آستانهٔ قرن بیست و یکم و در حالی که اکثر نزاع‌های منطقه‌ای فروکش کرده است و در نقاط مختلف اروپا دادگاه‌های بین‌المللی برای محاکمهٔ سران کشورهایی که به نسل کُشی متهم شده‌اند تشکیل شده است و از طرفی تروریست‌ها در هر مکان و مقام که باشند توسط افراد ضد جاسوسی کشورهای بزرگ شکار و کشته می‌شوند، بهتر است هر دو طرف اسرائیل و فلسطینی‌ها از گسترش این درگیری‌ها و کشتار از هر دو طرف دست بردارند.

راه حل دوم این معضل، از طریق مذاکرات مستقیم بین اسرائیل و فلسطینی‌ها است. این مذاکرات که در آغاز توسط زنده‌یاد اسحق رابین آغاز گشت و به عقد معاهده اسلو انجامید، متأسفانه با ترور او و تغییر دولت اسرائیل و پیروزی دست راستی‌ها در انتخابات به بن‌بست رسید و از همه مهم‌تر اینکه در این مذاکرات، آیندهٔ اورشلیم تعیین نگردیده و هنوز هم در پردهٔ ابهام قرار دارد. به نظر می‌رسد که برگشتن به پای میز مذاکره و بدون تلف کردن هیچ وقت اضافی معقول‌ترین راه حل این مشکل می‌باشد و هر دو طرفِ مخاصمه باید ملت خود را آماده برای گذشت‌های واقعی و بس دردناک در این باره بنمایند. دولت اتحاد ملی اسرائیل باید از دست زدن به هر گونه عملی که احساسات سکنهٔ اورشلیم شرقی را تحریک نماید مثل تعطیل **Orient House** (دارالشرق) که مرکز تجمع سران اورشلیم شرق بود، خودداری کند. این ادعا که اعراب در دارالشرق مشغول توطئه علیه اسرائیل بوده‌اند، متأسفانه طرفداری ندارد. اعرابِ اورشلیم چنانچه قصد توطئه علیه اسرائیل را داشته باشند احتیاجی نیست که این کار را در دارالشرق انجام دهند و تعطیل آن به جز تحریک احساسات اعراب، هیچ نتیجه‌ای نداشته است. تحریکات دیگر قشریون مذهبی و دست راستی‌های افراطی مثل تهیه ماکت بیت همیقداش سوم و به حرکت در آوردن آن در روز «تیشابه‌آو» تا پای دیوار ندبه و تأکید بر آنکه این بنا بر روی خرابه‌های بیت همیقداش دوم بنا خواهد شد و یا برگزاری مراسم رژه و خواندن سرودهای مذهبی به مناسبت و یا بدون مناسبت در روزهای مختلف در اورشلیم شرقی و در مقابل دکاکین و منازل اعراب اورشلیم به جز تحریک آنان هدف دیگری را دنبال نمی‌کند. یک ناظر بیطرف بدون شک به این نتیجه می‌رسد که اورشلیم شرقی شهری است کاملاً عربی که در آن هیچ نشانه‌ای از یهودیت و اسرائیل وجود ندارد، جمعیت آن همگی مسلمان و عرب هستند و تمام خیابان‌ها و اماکن عمومی عربی است و امور شهر نیز به دست خودِ اعراب اداره می‌گردد. حال چگونه این شهر به گمان برخی اسرائیلی‌ها باید به شهر غربی اورشلیم ادغام گردد مشخص نیست. گو اینکه جدا شدن اورشلیم شرقی ضربهٔ دردناکی برای یهودیان اسرائیل و تمام جهان است ولی چنانچه واقعیت‌گرا باشیم، اسرائیل چاره‌ای به جز این در مقابل خود ندارد. تشکیل دولت خودمختار فلسطین که مرکز آن اورشلیم شرقی باشد برای اعراب که به عزت نفس خود و احساس پیروزی ظاهری زیاد پای‌بند هستند، اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد. در مورد سرنوشت تپه مقدس و اماکن مقدس یهودیان و اعراب و مسیحیان در ساحل غربی، در صورت انعقاد پیمان صلح، می‌توان این اماکن را تحت قیمومیت مشترک اسرائیل و فلسطینی‌ها و با نظارت بین‌المللی اداره کرد و ورود به این اماکن برای پیروان تمام ادیان آزاد باشد.

راه حل سوم که قشر بسیار بزرگی از اسرائیلیان طرفدار آن هستند، سیاست جداسازی است. طرفداران این تز را عقیده بر آن است که چه مذاکرات صلح به نتیجهٔ مطلوب برسد و چه نرسد، باید مناطق فلسطینی در ساحل غربی رود اردن توسط یک دیوار آهنین و یا سیم‌های خاردار که متصل به جریان برق باشد از اسرائیل کاملاً جدا گردد و به هیچ وجه ترددی بین اسرائیل و کشور بالقوه فلسطین صورت نگیرد و کارگران فلسطینی نیز به تعداد محدود و تحت نظارت دقیق حق ورود به اسرائیل را برای کار داشته باشند. این راه حل در اصل توسط «اهود باراک» نخست‌وزیر سابق اسرائیل پیشنهاد شد و به نظر می‌رسد در صورت عدم موفقیت کامل مذاکرات صلح بتواند مورد مطالعه و احتمالاً عملی گردد. طرفداران این تز در اسرائیل روز به روز بیشتر می‌گردند و علت آن عدم پیشرفت مذاکرات صلح با فلسطینی‌ها است.

چشمان او

یادداشت شخصی یکی از بازماندگان فاجعهٔ بمب گذاری نهم اوت در اورشلیم

به قلم: ربی بنی فریدمان
برگردان: پیمان اخلاقی

توصیفی تکان دهنده از رخداد جانگداز بمب گذاریِ نهم اوت در پیتزا فروشی «اسبارو»، به قلم ربی بنی فریدمان، یکی از بازماندگان این واقعه، به نگارش در آمده است.

جمعه بعد از ظهر، دهم اوت ۲۰۰۱،
مصادف با ۲۱ آور ۵۷۶۱؛
ساعاتی پیش از شبات

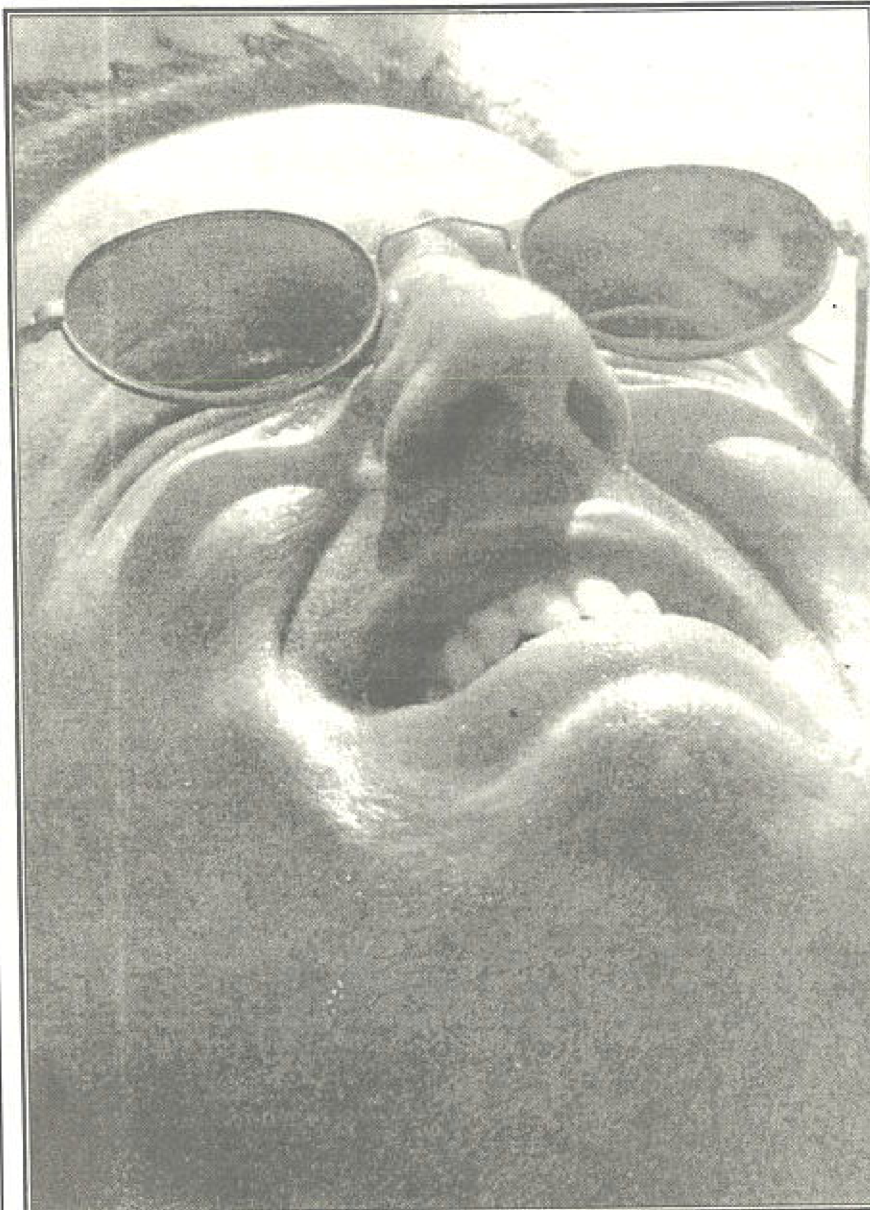
چشمان او...با خود می‌اندیشم که آن چشمان همواره با من خواهند ماند؛ چشمانی ملتمس، مملو از تمنا، آکنده از اندوهی انبوه. فکر می‌کنم هولِ این که کجا است و چه وضعی دارد، کم‌کم در وجودش می‌نشست. من توان آن را در خود نمی‌بینم که آنچه را در آن چشم‌ها بود به تمامی توصیف کنم.

دیروز، پنج شنبه نهم اوت، برابر با بیستم آو، در حالی که پیاده به سوی محلّ کارم می‌رفتم، گذارم به خیابان یافو افتاد. گرسنگی مرا واداشت که جایی توقفی کنم و لقمه‌ای در دهان بگذارم...این بود که به سمت پیتزا فروشی اسبارو گام برداشتم. در پنج سال گذشته، دقیقاً تنها دو بار به این فروشگاه رفته‌ام. از آن جا که انتهای رستوران خنک‌تر و ساکت‌تر می‌نمود، از محوطهٔ بزرگ جلوی رستوران صرف نظر کردم و جایی در ته آن اختیار نمودم. این تصمیم مرا از چنگال مرگ رهانید.

در صف به انتظار ایستادم تا زیتیِ پخته‌ای را که سفارش داده بودم تحویل بگیرم. غذا سرد بود. از خانمی که پشت پیشخوان ایستاده بود خواهش کردم که اگر مشکلی نیست، آن را برایم گرم کنند. او با لبخندی بر لب گفت: «اِیْن بَعْیاه»، هیچ مسئله‌ای نیست. همواره حیران خواهم ماند که این به راستی آخرین لبخند او بر زمین بود...

دقایقی بعد، یکی از کارمندان پشت پیشخوان، در حالی که غذای ایتالیایی مرا در دست داشت، به سوی من که تهِ رستوران نشسته بودم، آمد و سپس سرگرم صحبت با کسی شد که کنار میز دیگری نشسته بود... زیتیِ پختهٔ من جان او را نجات داد.

حدود ۲ بعدازظهر، صدای انفجاری مهیب را شنیدم و تکان آن را احساس کردم و ناگهان، روز به شب تبدیل شد. لحظاتی بعد، آوای فریاد و شیون برخاست؛ صدایی



رنج‌آور و دلخراش؛ صدای آدم‌هایی که تسلیم واقعیّتی کاملاً نو می‌شدند، آدم‌هایی که نمی‌خواستند درک کنند زندگی برای همیشه دگرگون شده است.

من و دیگرانی که در عقب رستوران نشسته بودیم، جان به در بردیم؛ اما من نگران هراس گروهی بودم. از این رو، فریاد زنان به دیگران گفتم که نترسند و آرام بگیرند. به نظر می‌رسید که ممکن است تا لحظاتی دیگر سقف فرو بریزد؛ اما از سوی دیگر، همیشه احتمال خطر انفجار دومی نیز وجود دارد که عامدانه، پس از انفجار نخست رخ دهد...در همین هنگام، بوی دود به مشامم رسید و ناگهان ترسیدم که مبادا رستوران آتش گرفته باشد؛ این بود که شروع کردیم از آوار بالا بکشیم تا خود را به جلوی رستوران برسانیم.

آیا انفجار دیگری رخ خواهد داد؟ آیا سقف فرو خواهد ریخت؟ آیا تصمیم نادرستی گرفته بودیم که راه خود را از میان آوار باز کنیم؟ برخی لحظات به درازای یک عمرند...

واژگان از توصیف منظرهٔ جلوی پیتزا فروشیِ اسبارو در لحظات پس از انفجار ناتوانند.

زنی نزدیک پله‌ها به پشت افتاده بود. چشمانش خیره به من، مرا دنبال می‌کردند. چشمانش آکنده از درد و آرزو، اندوه و ناامیدی بودند. به سرعت کنارش زانو زدم و سعی کردم در او واکنشی برانگیزم تا ببینم که آیا می‌تواند صحبت کند یا نه. اما دمی بعد، فقط دیدم که چگونه زندگی، آرام آرام، از کالبد او پَر کشید و رفت. کوشش کردم نبض او را پیدا کنم، امّا بیهوده بود. او آنجا، کنار پله‌ها، پیش روی من، جان داد. او کنار میزی دراز کشیده بود که پیشتر، من از نشستن پشت آن صرف نظر کرده بودم...

دور تا دور، کالبد آدم‌ها بر زمین افتاده بود. آن تصاویر در ذهن من جای گرفته‌اند و مرا ترک نمی‌کنند. جسم کودکی زیر آوار؛ یک کالسکهٔ بچه؛ اعضای بریدهٔ آدمی و تنه‌ای تک افتاده؛ زنی با کلاه موتور سیکلت در دست که کنار کسی که بر زمین افتاده بود، جیغ می‌کشید، کسی که آشکارا همراه او بود...

و سپس، هجوم دیوانه‌وار بود برای یاری رساندن به آمبولانس و تیم اورژانس تا هر چه زودتر مجروحان را بیرون ببرند. آنان به وضوح از خطر انفجاری دیگر می‌ترسیدند؛ به همین دلیل، جز جای دادن مجروحان بر برانکاردها و خارج کردن آنان از آنجا، اقدام درمانی دیگر در درون محل صورت نمی‌گرفت. یک یهودی مذهبی را دیدم که حداقل دو عضو خود را از دست داده بود؛ اشک‌آلود بود و بهت زده. چه می‌شد گفت؟ «بیهیه به سِوِر»؟ همه چیز درست خواهد شد؟ واقعاً امکان دارد؟

از قرار، من به هنگام ورود، در رستوران نشسته بودم و از همین رو، دیوار پشت من، از من در برابر موج انفجار محافظت کرد.اما مرد دیگری که تنها یک یا دو متر آن طرف‌تر در سمت چپ نشسته بود، چنین خوش شانس نبود. وقتی که دوباره به انتهای رستوران رفتیم تا او را بیرون بیاوریم، متوجه شدم که موج انفجار به تمامی او را تحت تأثیر قرار داده و به هوا پرتاب کرده بود. روی برانکارد دیدم که به شدت خونریزی می‌کند و یک پایش را نیز از دست داده است...واژه‌ای نیست که با آن بتوان احساس دست آن مرد را که محکم بازویم را چسبیده بود، توصیف کرد. نگاه او پیوسته میان چهرهٔ من و جای خالی پایش در نوسان بود. من شروع به خواندن تهیلیم، یا همان مزامیر داوود کردم...

امروز احساسات متضاد بی شماری ذهن مرا فرا گرفته‌اند. دیشب که به خانه آمدم، تک‌تک فرزندانم را مدتی بس طولانی در آغوش گرفتم...اما امروز صبح، خانواده‌های فراوانی بوده‌اند که چشم از خواب گشوده‌اند و با این واقعیت رو به رو شده‌اند که از این پس، زندگی هرگز چون گذشته نخواهد بود؛

۱۷ تشییع جنازه، در حالی که خویشان و دوستان گرد آمده‌اند تا با عزیزان خود وداع ابدی گویند؛ عزیزانی که تنها گناهشان میل لقمه‌ای پیتزا در یک بعدازظهر زیبای اورشلیم بود...

پس از ۲۰۰۰ سال رؤیا و آرزو، اینک به خانه بازگشته‌ایم. ملت‌های فراوان و امپراطوری‌های بی شماری تلاش کردند تا پای ما به این جا نرسد؛ اما علیرغم همهٔ آن‌ها، امروز این جا هستیم. وطن؛ خانه. این واژه برای مردمی که دیر زمانی در پهنهٔ این کرهٔ خاکی سرگردان بوده‌اند، چه آوای زیبا و دلنشینی دارد...

به یاد دارم که زمانی داستان پسر بچه‌ای را خواندم که توسط یک غریبه از غرق حتمی در آن نجات می‌یابد. پسر بچه، در حالی که بر دستان آن مَرد به سوی ساحل می‌رود، رو به او می‌کند و می‌گوید: «آقا! از این که زندگی مرا نجات دادید ممنونم.» مرد در پاسخ می‌گوید: «فقط اطمینان حاصل کن که ارزش نجات دادنش را داشت...»

امشب، شبات را جشن می‌گیریم. تا ۸ ساعت دیگر، در سراسر اسرائیل، والدین فرزندان خود را در کنار سفرهٔ شبات برکت خواهند کرد. تصور می‌کنم که این هفته، فرزندانمان را کمی محکم‌تر در آغوش خواهیم گرفت.

تا چند ساعت دیگر، شمع‌های شبات را برخواهیم افروخت. ما یهودیان این شبات نیز، علیرغم خیزش این تاریکی انبوه و مخوف، همان گونه عمل خواهیم کرد که در طی ۴۰۰۰ سال گذشته انجام داده‌ایم، کاری که همیشه کرده‌ایم. ما تکه چوب‌ها را برخواهیم داشت و شمع‌ها را فروزان خواهیم ساخت، چرا که همواره تنها همین را خواسته‌ایم: که صرفاً اندکی نور در این جهان به ارمغان بیاوریم.

پس از ۲۰۰۰ سال رؤیا و آرزو، اینک به خانه بازگشته‌ایم. ملت‌های فراوان و امپراطوری‌های بی شماری تلاش کردند تا پای ما به این جا نرسد؛ اما علیرغم همهٔ آن‌ها، امروز این جا هستیم. وطن؛ خانه. این واژه برای مردمی که دیر زمانی در پهنهٔ این کرهٔ خاکی سرگردان بوده‌اند، چه آوای زیبا و دلنشینی دارد...

ما این جا را ترک نخواهیم کرد. ما این جا خواهیم بود. ما این جا خواهیم بود و این شبات را و شبات بعد را، و شبات‌های دیگر را تا ابد، تا انتهای زمان، همین جا بر فراز تپه‌های جودیا و گوش اِتصیون و اورشلیم جشن خواهیم گرفت.

باشد که خداوند که با حکمت بی پایان خود درست آن دید که به من این فرصت و فضیلت را عطا کند که شباتی دیگر را با خانواده‌ام، در تپه‌های اورشلیم جشن بگیرم. هم او شایسته ببیند که همهٔ این دردها و تمام این رنج‌ها را پایان بخشد.

شما، هر جا هستید، هر که هستید، با ما این جا در یروشالایم باشید و دعای خود را نثار همهٔ آنانی کنید که عزیزان خود را در فاجعهٔ دهشتناک دیروز از دست داده‌اند.

پس از ۲۰۰۰ سال رؤیا و آرزو، اینک به خانه بازگشته‌ایم. ملت‌های فراوان و امپراطوری‌های بی شماری تلاش کردند تا پای ما به این جا نرسد؛ اما علیرغم همهٔ آن‌ها، امروز این جا هستیم. وطن؛ خانه. این واژه برای مردمی که دیر زمانی در پهنهٔ این کرهٔ خاکی سرگردان بوده‌اند، چه آوای زیبا و دلنشینی دارد...

«یهی راتصون...»، امید که مشیّت خداوند بر آن قرار گیرد که هر چه زودتر راه صلح را که دیر زمانی است در اشتیاق آن سوخته‌ایم، بیابیم.

شبات شالوم.

بنی فریدمان

افرات، اسرائیل

دوقلوهای تروریست

دوگروه بزرگ تروریستی که قبلاً در رقابت با یکدیگر به تلاش می‌پرداختند، اکنون دوستان نزدیک یکدیگرند

برگرفته از:
Los Angeles Times Magazine
Newsweek Magazine
برگردان: مینو مقیمی

دو گروه عرب و مسلمان «حزب الله» که خطرناک‌ترین گروه‌های تروریستی در جهان شناخته شده‌اند، از زمانی که صلح شکننده اسرائیل و فلسطین به لرزه در آمد، خط مشی خود را تغییر دادند و به جای رقابت، به کمک یکدیگر به عملیات خونبار خود ادامه می‌دهند. هر دو گروه از مسلمانان قشری تشکیل شده‌اند و از تجهیزات وسیع نظامی برخوردار هستند. رهبر «حماس» خلدان ماشاءالله ۵۲ ساله و رهبر «حزب الله» شیخ حسن نصرالله می‌باشد که فقط ۴۱ سال دارد.

«حزب الله» توسط مسلمانان شیعه و «حماس» از جانب سنی‌ها پشتیبانی می‌شوند.

مرکز اصلی «حزب الله» جنوب، خط مرزی بیروت و مرکز «حماس» در غزه واقع شده، هر چند که رهبران گروه «حماس» در تمامی کشورهای عرب سکونت داشته و پایگاهی تشکیل داده‌اند.

«حزب الله» دارای شش رأی در پارلمان لبنان می‌باشد که هستهٔ مرکزی آن از ۵۰۰ نفر افراد کارآزموده و جنگجو در مسایل نظامی مشتعل شده که هزاران نفر داوطلب شاخه‌های این حزب را تشکیل می‌دهند. هستهٔ مرکزی گروه «حماس» از ۲۰۰ نفر تجاوز نمی‌کند. در حالی که گروه «حزب‌الله» در دنیا به دلیل حملهٔ این گروه در سال ۱۹۸۳ به نیروی دریایی آمریکا در بیروت که منجر به کشته شدن ۲۴۱ نفر سرباز آمریکایی شد، مشهور است. گروه «حماس» به بمب گذاری‌ها و عملیات تروریستی در شهرهای اسرائیل مشهور می‌باشد. بیشترین کشتار آنان در سال ۱۹۹۶ می‌باشد که تعداد تلفات به ۵۹ نفر گردید.

این دوگروه چه می‌خواهند؟

«حماس» خواهان برقراری جمهوری اسلامی در فلسطین و اسرائیل. «حزب‌الله» خواهان اتحاد اعراب و مسلمانان جهان و جهاد بر علیه اسرائیل و غرب می‌باشد. (چه اندازه این خط مشی به جمهوری اسلامی تشابه دارد). در سالهای گذشته این دو گروه با شیوه‌های مخصوص خود در جهت رسیدن به اختلافشان به رقابت می‌پرداختند. در همین سال، دولت جمهوری اسلامی که پشتیبان اصلی گروه «حزب‌الله» می‌باشد در یک جلسه نه چندان محرمانه دو گروه «حماس» و «حزب‌الله» را به دوستی بر علیه اسرائیل دعوت نمود و در این جلسه دوستی، جمهوری اسلامی از این دو گروه خواست که رقابت را کنار گذاشته و هدف اصلی یعنی سرنگونی و جهاد بر علیه کشور یهودی را از نظر دور نداشته باشند.

یکی از بزرگترین پشتیبانان مادی «حزب‌الله» جمهوری اسلامی می‌باشد که البته گروه «حماس» را نیز از این صحبت برحذر نمی‌دارد و اغلب ماهانه مبالغی قابل توجه به آنان کمک می‌کند.

هر چند که یاسر عرفات سعی در جدا سازی خود از گروه‌های تروریستی در انظار جهانیان دارد، جالب است که بدانیم، شخصی به نام «الغول» که یکی از فعالین گروه تروریستی حزب‌الله می‌باشد و کارگاه بمب سازی شهر غزه را اداره می‌کند، حقوق خود را از دفتر شخصی یاسر عرفات دریافت می‌کند. این شخص هر اسلحه را به مبلغ ۵۰ دلار و بمب‌های خودکشی را به مبلغ ۱۰۰۰ دلار به گروه حماس می‌فروشد.

یکی از نگرانیهای اسرائیل وجود این شخص و آموزش فلسطینی‌ها توسط او در مورد تجهیزات نظامی و تجربه‌های جنگی او در حزب الله می‌باشد.

عملیات آموزشی و تروریستی به غیر از توارهای مرزی، در خاک ایران می‌باشد.



دولت ایران به هر دو گروه اجازه داده که به عملیات خود در مناطقی که تعیین شده ادامه دهند. اکثر این عملیات، آموزش گروه حماس توسط حزب‌الله می‌باشد و پس از اتمام تعلیمات، فلسطینی‌ها به نوار غزه و نوار غربی ارسال می‌گردند و البته که این افراد خود را سربازان «حزب‌الله» معرفی می‌نمایند. هر چند که در حال حاضر دوستی و کمک میان این دو گروه بیش از گذشته گسترش یافته، ولی رقابت در اخذ قدرت همچنان به جای خود باقی است. به طور مثال پس از حملهٔ حزب‌الله به مرکز اسرائیل در مرز لبنان که منجر به کشته شدن یک سرباز اسرائیلی شد، گروه «حماس» جهت خودنمایی به شهر سوروت اسرائیل حمله کرد که منجر به زخمی شدن چندین اسرائیلی گردید.

یاسر عرفات که با آزاد ساختن افراد گروه «حماس» چراغ سبزی به این گروه تروریستی می‌دهد، حتی گام را فراتر گذاشته و یکی از ژنرال‌های خود را که قصد داشت یک تروریست «حماس» را که به بدن خود بمب کار گذاشته، دستگیر کند، به زندان انداخته است. جالب است که بدانیم تمامی اطلاعات و نحوهٔ فروش اسلحه و بمب گذاری توسط یاسر عرفات به گروه حماس از جانب خود سازمان امنیت فلسطین افشا گردیده است.

دولت شارون در اسرائیل که دیگر صبر خود را از بوته آزمایش خارج ساخته و تحملی جهت اینگونه عملیات تروریستی که منجر به کشته شدن هزارها اسرائیلی بی گناه گردیده ندارد، با کمک سازمان امنیت اسرائیل به شناسایی سران این دو گروه و گروه‌های دیگر، با اقدامات نظامی آغاز به سرنگونی این گروه‌ها کرده است.

Dick Chainy معاون ریاست جمهوری آمریکا این گونه اقدامات جدید اسرائیل را «دفاع از خود» نامید و طبق روال گذشتهٔ کشورهای غرب، دست از شماتت اسرائیل برداشت.

تسلیت

جناب آقای منوچهر آذرمهر فوت خواهر گرامیتان را به شما و خانوادهٔ عزیزتان تسلیت گفته از خداوند سلامتی و طول عمر برای کلیه بازماندگان آرزو داریم.

سازمان سیامک

آقای شمعون حناساب خادم محترم جامعه اسرائیل،
با قلبی آکنده از تأسف شهادت ناجوانمردانه و جگر خراش جوان برومند شما «یکوو» را به شما، همسرتان، همسر او و اطفال صغیرش صمیمانه تسلیت می‌گوئیم.

هیأت مدیره شورای سازمانهای یهودی ایرانی

خشونت در خاورمیانه

بحث و جَدَل‌های اسلامی پیرامون بمب‌گذاری‌های انتحاری

به قلم: مایکل اِسلَک‌من
با همکاری: تِرزا واتانابی
برگردان: پیمانِ اخلاقی
برگرفته از: لوس‌آنجلس تایمز

قاهره:

جُثَم ناصر از زندگی خویش در لبنان بسیار خشنود است. این مرد ۳۰ ساله که دارای سه فرزند و خانه‌ای مرفّه است، مدرکی دانشگاهی در رشتهٔ روزنامه نگاری نیز کسب کرده است. با این حال، او خود، کابوس هر اسرائیلی است: مردی که تنها آرزویش این است که مواد منفجره را به سینهٔ خویش ببندد، به این کشور یهودی راه یابد و خود را منفجر کند، و تا آن جا که ممکن است شمار هر چه بیشتری از افراد دشمن را با خود ببرد.

با آن که انگیزهٔ ناصر سیاسی است، امّا توجیه او مذهبی است. او که مسلمان پایبندی است، باور دارد که این ایثار او شهادت محسوب می‌شود و ورود اتوماتیک او به بهشت را تضمین می‌کند. از همین رو، وی بی اندازه کلافه است که چرا رهبران نظامیِ حزب‌الله، که یک گروه شبه نظامی بنیادگرا است، صرفاً به او اجازه داده‌اند که بجنگد، نه آن که بمب‌گذار شود. او طیّ تماسی تلفنی که حزب‌الله ترتیب آن را داده بود، گفت: «من چه حالا، چه فردا یا هر وقت دیگر آماده هستم، زیرا که بخشی از سرزمین‌های ما توسط اسرائیل اشغال شده‌اند. ما معتقد هستیم، و ایمان ما عمیق است.»

امّا حتی مؤمنان بر سر این موضوع که «آیا چنین اعمالی به رستگاری منجر می‌شوند یا به لعنت ابدی»، اختلاف نظر دارند. بسیاری از رهبران سیاسیِ مذهبی و متعصب، در جریان جذب و گزینش بمب‌گذاران، مفهوم شهادت را نیز ترویج می‌کنند. با این حال، دو تن از بالاترین مراجع مذهبیِ منطقه اخیراً بیانیه‌هایی صادر کرده‌اند که مشروعیّت این عمل را زیر سؤال برده‌اند. یکی از آن دو، این عمل را حرام خوانده و گناه محسوب کرده است و دیگری آن را فقط هنگامی مجاز دانسته است که جنگجویان را مورد هدف قرار دهد، نه افراد غیر نظامی را.

بزرگ‌ترین مرجع مذهبیِ عربستان سعودی، شیخ عبدالعزیز بن عبدالله الشیخ، طی بحث بر سر قوانین اسلامی گفت: «اطلاع ندارم که برای شیوه‌ای که طی آن شخص خود را در میان افراد دشمن بکُشد، در شریعت اسلام توجیهی وجود داشته باشد. من از آن می‌ترسم که این عمل خودکشی محسوب شود.» این فتوا یا حکم مذهبی اواخر آوریل گذشته در یک روزنامهٔ سعودی به چاپ رسید.

تنها چند هفته پس از انتشار فتوای بالا، نظرات یکی دیگر از مراجع اسلامی در روزنامهٔ نیمه رسمی مصر، یعنی **الاحرام**، به چاپ رسید. طی این نوشتار، محمّد سیّد تنتوی، که یکی از پر نفوذترین مراجع فلسفی - اعتقادی در جهان تسنّن است، اظهار کرد: «اگر کسی خود را منفجر کند، - همچون عملیات جوانان فلسطینی علیه کسانی که با آنها می‌جنگند - آن گاه شهید محسوب می‌شود. امّا اگر او خود را در میان کودکان یا زنان یا سالمندانی که در جنگ نقشی ندارند منفجر کند، آن گاه شهید محسوب نمی‌شود.»

این تمایز برای مسلمانان اهمیتی به ویژه عاطفی دارد، چرا که مذهب آنان در رابطه با خودکشی هیچ گذشتی ندارد. طبق قوانین اسلام، کسانی که جان خود را بگیرند از مذهب طرد می‌شوند، دفن جسد آنان در گورستان اسلامی ممنوع می‌شود و آنان به لعنت ابدی دچار می‌شوند. یکی از آیات قرآن می‌گوید: «خود را نکش، چرا که خداوند نسبت به تو شفیق است. آن که به غلط و به واسطهٔ تخلف چنین کند، او را در آتشی کباب خواهیم کرد.»

در نتیجه، بسیاری از افراد به اظهارات یکی از پر نفوذترین اشخاص دنیای اسلام به نام شیخ یوسف القَرَدوی استناد کرده‌اند. وی یک روحانی میانه رُوی مصری است که در قَطَر ساکن است و این شیوه را تأیید کرده است. این شیخ در ماه آوریل به روزنامهٔ **الرایا**، چاپ قطر، گفت: «این اقدامات عملیات خودکشی نیستند؛ این‌ها عملیات قهرمانانهٔ شهادت هستند. قهرمانانی که دست به این اقدامات می‌زنند از روی ناامیدی و درماندگی این کار را نمی‌کنند، بلکه انگیزهٔ آنان میلی مقاومت ناپذیر به ایجاد ترس و وحشت در دل‌های ستمگران است.»

اسلام همچون بسیاری از مذاهب دیگر، فاقد مرجع یا صاحب نظری واحد است و از این رو شخص یا نهادی یگانه وجود ندارد که این مجادله را حل کند. علاوه بر آن که دو شاخهٔ بزرگ سنّی و شیعه که در قرن هفتم از هم جدا شدند از نظر اندیشهٔ محوری، قوانین مذهبی و الهیّات با یکدیگر تفاوت دارند، هر مسلمان نیز از دیدگاه تئوریک آزاد است که از مرجع تقلید خود پیروی کند. در نتیجه، میزان زیادی مَتّه به خشخاش گذاشتن‌های الهیّاتی در جریان است که طی آن‌ها، مدافعان توجه خود را بر انگیزهٔ اعمال متمرکز کرده‌اند، و منتقدان بر خود اعمال. در میانهٔ این جدل نیز جمعیّت عربی قرار گرفته است که به شدت از فلسطینی‌ها در نبردشان با اسرائیل دفاع می‌کند و عموماً پذیرفته است که این شیوه ضروری است. امّا این حمایت بر بنیادی شکننده استوار است و همین باعث شده است

که مدافعان این شیوه به هر کس که دیدگاهی مخالف اتخاذ کند، حتّی اگر یک رهبر محترم مذهبی باشد، خشمگینانه حمله کنند.

اندکی پس از انتشار نظرات تَنتوی، یک روحانیِ حزب الله به نام شیخ محمد حسین فضل‌الله، در محلّ اینترنتِ این گروه اتهامات زیر را وارد کرد: «منظور از آن چه به نام علیه عملیات انتحاری گفته شده است تضعیف مبارزهٔ ضد اسرائیلی بوده است. اگر جهاد اسلامی هدف نهایی را که متشکل از وارد آوردن صدمه به دشمن است تضمین کند، وظیفهٔ همهٔ مسلمانان است که در این جهاد شرکت کنند.»

با این وجود، حتّی حزب‌الله نیز در رابطه با نکتهٔ اصلی اظهارات تَنتوی مجبور به اندکی تردستی الهیاتی شده است، نکته‌ای که بحثی بر سر آن وجود ندارد: منفجر کردن شهروندان بی گناه باعث نمی‌شود که بمب گذار، شهید محسوب شود. برخی از روحانیون برای توجیه حملاتی همچون مورد ۱۸ ماه می، که منجر به قتل شش نفر در بیرون یک مرکز خرید واقع در شهر ساحلی نَتنْیا شد، استدلال می‌کنند که تعقیب همهٔ شهروندان اسرائیلی (شاید جز کودکان) مُباح است، چرا که در عمل، کشور اسرائیل یک اردوگاه نظامی است!

یکی دیگر از روحانیون حزب‌الله به نام شیخ عفیف نابولسی گفت: «اگر هر جای دیگری جز اسرائیل مطرح بود، سخنانِ [تَنتوی] به طور کامل اِعمال می‌شدند؛ امّا نه در اسرائیل، چرا که جامعهٔ آن یک پادگان نظامی است.»

اجتماع اسلامی شیوهٔ حملات انتحاری را نه ابداع کرده است و نه در انحصار دارد. در جریان جنگ جهانی دوم، ارتش ژاپن از خلبانان انتحاری خود، موسوم به کامیکازی، بهره جُست که با هواپیماهای بمب افکن به سوی کشتی‌ها شیرجه می‌رفتند.

در سری‌لانکا، گروه «ببرهای آزادی بخشِ تامیلْ اِعلام» در نبرد خود به منظور ایجاد کشور مستقل تامیل، واحدهای انتحاری ویژه‌ای پدید آورد.

متخصصان تروریسم می‌گویند که حملات انتحاری به ویژه مؤثرند. از دیدگاهی عملی، این گونه حملات خیلی ارزان هستند و متوقف کردن آن‌ها نیز مشکل است. نیازی به پیچیدگی‌های سازمان دهیِ راه گریز پس از حمله وجود ندارد، و شانس چندانی نیز وجود ندارد که چریک زنده بماند و مورد بازجویی قرار گیرد. این شیوه، از نظر روانی نیز دشمن را پریشان می‌کند.

گروه جنگجوی اسلامی حماس ادعا کرده که مسئولیتِ تجهیز و تربیت محمد احمد مَرماش را در رابطه با حملهٔ نتنیا بر عهده داشته است. نمایندهٔ این گروه در لبنان که عُضمّا حَمدان نام دارد گفت: «این بخشی از طرح مقاومتی است که هم تأثیرات روانی دارد و هم مادّی. تأثیر روانی آن را می‌توان در سویهٔ فلسطینی‌ها دید که این مردم آماده‌اند که برای پس گرفتن حقوق خود ایثارهای عظیمی بکنند.»

بمب گذاری‌های انتحاری به گونه‌ای جدا ناپذیر با کشمکش میان جهان عرب و اسرائیل

در سال ۱۹۸۳ گره خورد. در آن هنگام، حزب‌الله تصمیم گرفت تا در نبرد خود علیه اشغال جنوب لبنان توسط اسرائیل، این تاکتیک را نیز به کار گیرد.

ابتدا اختلاف نظرهای داخلی وجود داشت، چراکه برخی از روحانیون احساس می‌کردند چنین کاری منفور اسلام است. از آنجاکه حزب الله با فرقهٔ شیعهٔ این مذهب ارتباط دارد، رهبران آن برای تصمیمی مذهبی به ایران روی آوردند، که شیعیان بر آن سیطره دارند. پاسخ آنان از پیش تعیین شده بود، چراکه ایران در جریان جنگ خود با عراق، سربازان جوان را به عملیات انتحاری فرستاده بود، در حالی که پیش از فرستادن آنها به سوی مرگ، ایشان را به عنوان شهید تبرّک می‌کرد.

ضیاء رَشوان که یکی از محقّقان مرکز مطالعات سیاسی و استراتژیک الاحرام در قاهره و پژوهشگر پیرامون نظامیان اسلامی است، گفت: «آنها پرسیدند که آیا این شیوهٔ عملیاتی مشروع است یا نامشروع، و به آنها اطمینان داده شد که مجاز است.» او گفت که مبنای مذهبی این تصمیم با مرگ حسین، نوهٔ حضرت محمد و چهره‌ای مورد احترام در اسلام تشیّع ارتباط داشت. حسین در ۶۸۵ بعد از میلاد، طی نبردی علیه قبیلهٔ عُمیّه و در مبارزه علیه آنچه او حکمرانی ناعادلانه‌ای بر اسلام می‌دید، کشته شد. هنگامی که به حسین هشدار داده شد که گروه کوچک جنگندگانش به هیچ وجه توان رودررویی با ارتش هزار نفرهٔ مقابل را ندارد، او گفت: «آه مردم! پیغمبر خدا در زمان حیات خویش گفت: هر کس حکمرانی ستمگر را ببیند که از حکم خدا سرپیچی می‌کند و عهد خداوند را به انتقاد گرفته است، و او در کلام یا عمل، غیرتی علیه این حکمران از خود نشان ندهد، خداوند مطمئناً او را به جایگاهش در آتش خواهد فرستاد.»

در اساس چنین استدلال شد که در شرایط مناسب، ورود به نبرد با دانستن این که مرگ خود شخص حتمی است، نه تنها مجاز بلکه ضروری است. حامیان این نظر تمایز مرگ به دست خویش را بی ارتباط می‌دانند و ردّ می‌کنند.

شهادت برای کسانی که به آن باور دارند پاداشی مسحورکننده است: به آنان وعده داده می‌شود که در بهشت زندگی ابدی خواهند داشت، به دیدار چهرهٔ خداوند نائل خواهند شد، ۷۲ باکرهٔ جوان با مهربانی عاشقانه در خدمت هر یک از آنان خواهند بود، و نیز هر شهید این فضیلت را خواهد داشت که به ۷۵ تن از اقوامش جاودانگی در بهشت وعده دهد.

جِشام اسماعیل عبدالرحمن حامد، یک مهاجم انتحاری که در نوامبر ۱۹۹۴ خود را منفجر کرد و نُه نفر، از جمله چهار فلسطینی را کشت. وی در یادداشت مرگ خود نوشته بود: «خویشان و دوستان عزیز! من این کلمات را با اشک در چشم و اندوه در دل می‌نویسم. می‌خواهم به شما بگویم که می‌روم و از شما بخشایش می‌خواهم، چراکه امروز تصمیم گرفته‌ام خدا را ببینم، و این دیدار از هر جهت مهم‌تر از زنده ماندن بر روی زمین است.»

این موضوع همچنان به تشتت آراء در

میان فقهای اسلامیِ سراسر جهان ادامه می‌دهد. مُزّمیل اچ. صدیقی، مدیر اجتماع اسلامی منطقهٔ اورنج کانتی (The Islamic Society of Orange County) گفت: «نبرد علیه بی عدالتی و حتی تقدیم جانِ خود، عملی تبرّک شده است.» او افزود که حضرت محمّد اظهار کرده است هر کس در راه دفاع از زندگی، سرزمین، شرف یا مذهب کشته شود به عنوان یک شهید تبرک خواهد شد. با این حال، صدیقی نسبت به «تعمیم» دشمن چنان که همهٔ اسرائیلیان را شامل شود، هشدار داد.

خالد ابوالفضل یکی از استادان قوانین اسلام در UCLA است. او گفت که مسئلهٔ کلیدی چیزی است که وی طبیعت کور این حملات بمبی می‌خواند. او آن حملات انفجاری را که میان صلح جویان اسرائیلی و جنگ طلبان آن، میان افراد نظامی یا کسانی که توان ادامهٔ جنگ را دارند از یک سو و کودکان و سالمندان از سوی دیگر، تمایزی قایل نمی‌شوند مورد انتقاد قرار داد و چنین حملاتی را غیر اخلاقی خواند. در همان حال که او از رفتار دولت اسرائیل با فلسطینیان انتقاد کرد، همچنین گفت که آیهٔ ۸ از سورهٔ پنجم قرآن (۵/۸) به وضوح به مؤمنان می‌گوید: «اجازه ندهید دشمنیِ یک گروه با شما، شما را برانگیزد تا خلاف انصاف عمل کنید.»

آقای فضل ادامه داد: «اگر آدمی حقیقتاً باور داشته باشد که اسلام پیامی انسانی است، پس مسلمانان نباید به خود اجازه دهند که به جهت ملاحظات و امتیازات سیاسی، به فرودستی اخلاقی کشانده شوند. امر است که چنان که قرآن فرمان می‌دهد، مسلمانانی که با [وضع یا چیزی] غیر اخلاقی یا ناعادلانه روبه‌رو می‌شوند، خود، اخلاقی بمانند.»

به نظر می‌رسد که به موازات ادامهٔ این جَدَل الهیاتی، این بمب گذاری‌ها نیز ادامه یابند. روز سه شنبه [۲۲ ماه می]، حَمدان به طور زنده در تلویزیون لبنان ظاهر شد و اعلام کرد که طرح ۲۴ حملهٔ دیگر وجود دارد. او در یک سخنرانی که از طریق ایستگاه تلویزیونی المنار متعلق به حزب‌الله پخش می‌شد گفت: «اول ۴ حمله، بعد ۱۰ تای دیگر، و سپس ۱۰ تای دیگر باقی مانده‌اند.» [...]

قدردانی شورای سازمان‌های یهودی از خانم مادلین آلبرایت

نوشتهٔ: فریار نیکبخت
مسئول روابط عمومی شورا
۱۳ اوت ۲۰۰۱

در تاریخ ۲۷ جون ۲۰۰۱، خانم مادلین آلبرایت، وزیر خارجهٔ سابق آمریکا، دو تن از نمایندگان شورای سازمان‌های یهودی را در دفتر خود در واشنگتن (دی سی) به حضور پذیرفتند. **خانم وندی شرمن**، معاون سابق وزارت خارجه در سال ۱۹۹۳، مشاور خانم آلبرایت و مشاور مخصوص **پرزیدنت کلینتون** نیز در جلسه حضور داشتند. **خانم میشل کاهن‌زاده و آقای مایکل یروشلمی** به نمایندگی از شورای سازمان‌های یهودی در این جلسه لوحهٔ سپاسی را به مناسبت نقش کلیدی خانم آلبرایت در دفاع جهانی از ۱۳ یهودی بی گناه در شیراز و تضمین امنیت جامعهٔ یهودی در ایران به ایشان تقدیم نمودند.

شورای سازمان‌ها در زمان دستگیری ۱۳ یهودی در ایران، با ارزیابی اخبار بسیار نگران کننده‌ای که در این مورد می‌رسید، به این نتیجه رسید که نجات جان این یهودیان در گرو اعتراضات و فشارهای قدرتمند بین‌المللی است. بدین مناسبت شورای سازمان‌ها کلیهٔ امکانات خود را به کار گرفت تا ایالات متحده در این مورد دخالت نماید. این عمل به ویژه از آنجا دشوارتر می‌گردید که برخی سازمان‌های یهودی مانند فدراسیون یهودیان ایران در لس‌آنجلس و انجمن کلیمیان تهران به دلیل التزام و ملاحظاتی که در قبال جمهوری اسلامی داشتند با تمام قدرت در جهت جلوگیری از دخالت آمریکا و ممانعت از نشر خبر واقعه در رسانه‌ها و در میان جوامع یهودی وارد عمل شده بودند. **خانم آلبرایت** به نحوی مؤثر ایالات متحدهٔ آمریکا را در پیشاپیش کارزار دفاع از ۱۳ نفر قرار دادند و به وسیلهٔ فشارهای سیاسی و دیپلماتیک، تحریم‌های اقتصادی و تأکید بر مسائل حقوق بشری زمینه‌های تأسیّ بسیاری از کشورهای دیگر را در این مورد فراهم نمودند. این فشارهای بین‌المللی سرانجام موجب عقب نشینی مقامات جمهوری اسلامی گردید و علاوه بر آزادی سه تن از یهودیان زندانی و کنار گذاشتن اتهام جاسوسی در رأی نهائی دادگاه، باعث خودداری جمهوری اسلامی از صدور احکام اعدام شد. فشارهای وارده همچنین اخطار مهمی به رژیم بود و بدون شک از سرکوب و ارعاب جامعهٔ یهودی در ایران پیشگیری کرده است. متأسفانه به نظر می‌رسد که قول و قرارهای مقامات جمهوری اسلامی مبنی بر آزادی تدریجی تعداد دیگری از یهودیان محکوم شده، به دلیل از سر گرفته شدن منازعات فلسطینیان و اسرائیل هنوز عملی نشده است.

در جلسهٔ مورد بحث، خانم میشل کاهن زاده ضمن تشکّر از اقدامات خانم آلبرایت، با اشاره به شرایط دشوار کنونی در ایران و کاهش علاقهٔ مجامع بین‌المللی نسبت به ۹ نفر باقی مانده در زندان شیراز توضیحاتی پیرامون ۱۲ یهودی مفقود شده در ایران ارائه دادند و تلاش‌های خانواده‌ها و شورای سازمان‌های یهودی را در این مورد بر شمردند. خانم آلبرایت از شنیدن این مسائل اظهار تأسف نمودند و تأکید کردند که شورای سازمان‌های باید این موارد را در جامعه و در رسانه‌ها زنده نگاهدارد تا بتواند از امکانات مختلف برای نجات یهودیان مزبور استفاده نماید.

آقای مایکل یروشلمی ضمن اشاره به تاریخ پر نشیب و فراز یهودیان در ایران، مسائل مربوط به سرکوب و تبعیض بر علیه یهودیان، بهائیان، مسیحیان، زرتشتیان و سایرین را در جمهوری اسلامی باز شکافتند. آقای یروشلمی از تضاد مابین منافع انسان دوستانهٔ آمریکا در ایران با منافع کمپانی‌های نفتی آمریکائی و مقاصد کشورهای اروپائی در ایران اظهار نگرانی نمودند و در این زمینه تبادل نظر سازنده‌ای صورت گرفت که شامل مسایلی از قبیل تحریم‌های ایران و لیبی (که بعداً در ماه آگست تمدید شدند) و غیره نیز می‌گردید.



میشل کاهن‌زاده و مایکل یروشلمی با خانم مارلین آلبرایت واشینگتن دی‌سی، ۲۷ ژون ۲۰۰۱

شورای سازمان‌های یهودی، در این جا توجه خوانندگان محترم را به اهمیت حضور در صحنه و فعالیت جوانان تحصیل کرده و با استعدادی مانند خانم کاهن زاده و آقای یروشلمی جلب می‌نماید. این گونه جوانان دلسوز سرانجام روزی باید رهبری جوامع یهودی را در آمریکا و سایر مراکز تجمع پر اهمیت در دست بگیرند. شورای سازمان‌ها از کلیهٔ جوانان علاقه‌مند دعوت می‌نماید که با همکاری با ما جامعهٔ خود را قدرتمندتر سازند و در جهت حفاظت از منافع مشروع و قانونی جامعهٔ یهودیان ایرانی در امریکا امکانات خود را توسعه دهند. شورای سازمان‌ها در این زمینه، به خصوص نیازمند همکاری جوانانی است که در منطقهٔ خود دارای امکانات و تماس‌هائی با مقامات و نمایندگان محلی و کشوری می‌باشند. قدرتمندتر شدن جامعهٔ ما در این کشور به پیشبرد اهداف حقوق بشری و امنیت یهودیان در ایران یاری رسانده و تحقّق صلح و امنیت در اسرائیل را نیز نزدیک‌تر

خواهد ساخت. در پایان با ارایهٔ نقل قول‌هایی از خانم آلبرایت بر اهمیت نقش ایشان در دفاع از ۱۳ یهودی بی گناه تأکید می‌گذاریم:

«...ما به روند اجرائی و نتایج این محاکمه به عنوان یکی از معیارهای سنجش (برقراری) روابط ایران و آمریکا نگاه می‌کنیم.» ۱۷ مارس ۲۰۰۰، سخنرانی خانم آلبرایت در برابر شورای ایرانیان آمریکائی (این شورا از جمله تشکل‌های مورد استفادهٔ آمریکا در زمینهٔ ایجاد روابط با ایران است).

«...اگر شما خواهان به دست آوردن احترام در سطح بین‌المللی هستید، راه آغازین آن احترام گذاشتن به شخصیت شهروندان خودتان است...دولت‌های اطراف جهان به درستی به مقامات ایرانی می‌گویند که آن چه در محاکمات ۱۳ یهودی واقع می‌گردد در همه جا تأثیرات متقابل خواهد داشت...رفتار با یهودیان معیار مهمی برای سنجش دمکراسی است (زیرا) هر کجا یهودیان در خطر هستند، کسان دیگری هم هدف گیری شده‌اند.» ۴ ماه مه ۲۰۰۰، بیانیهٔ خانم آلبرایت مبنی بر اخطار به ایران.

«...مقامات تهران باید بدانند که چگونگی اجرای این محاکمه تأثیر مهمی بر چگونگی نگرش و رفتار جهانی با کشور خودشان خواهد گذاشت.» ۱۱ ماه مه ۲۰۰۰، بیانیهٔ خانم آلبرایت.

خانم آلبرایت با استفاده از دیپلماسی تلفنی با وزرای خارجه (سایر کشورها) مشغول گفتگوئی است در جهت جلب مخالفت با ۲۳۱ میلیون دلار وام بانک جهانی به ایران... مخالفین (با وام) می‌گویند ایران هنوز از جانب وزارت خارجه (آمریکا) متهم به حمایت از تروریزم است. محاکمهٔ فعلی ۱۳ یهودی به جرم جاسوسی نیز (در این رابطه) مورد اشاره است...آسوشیتد پرس، ۱۷ ماه مه ۲۰۰۰.

اخبار شورای سازمان‌های یهودی ایرانی

* همبستگی با مردم اسرائیل:

در تاریخ یکشنبه ۲۲ جولای ۲۰۰۱، هزاران نفر از مردم این منطقه در همایشی که در همبستگی با مردم اسرائیل برگزار گردید شرکت کردند. شورای سازمانها، جزو ده‌ها تشکل و گروه‌های مختلف یهودی جنوب کالیفرنیا بود که از برگزاری آن حمایت نمود. ما در این شرایط حساس بار دیگر اعلام می‌نمائیم که از «موجودیت کشور اسرائیل» دفاع می‌نمائیم و معتقدیم که فقط از طریق مذاکره و خاتمه دادن به عملیات خشونت بار و تروریستی می‌توان راه حلی «صلح آمیز» به مسئله میان اسرائیل و فلسطینی‌ها یافت و آن کسان که به این «مسئله ارضی» رنگ مذهبی می‌دهند نه تنها هیچ گونه خدمتی به اعراب فلسطینی نمی‌کنند بلکه باعث ادامه و توسعهٔ تشنجات و خونریزی هستند.

* منشه امیر در لوس آنجلس:

جهت دریافت اخبار موثق از اوضاع خاورمیانه و شنیدن نظریات یکی از خبره‌ترین صاحب نظران جهان در این امور، شورا اقدام به دعوت از آقای منشه امیر، مدیر و مفسر سیاسی صدای اسرائیل نموده است.

ایشان در تاریخ‌های سه‌شنبه ۳۰ اکتبر و سه‌شنبه ۶ نوامبر با دو سخنرانی مختلف، مسائل جاری خاورمیانه را مورد بررسی قرار خواهند داد. محل برگزاری این جلسات به ترتیب سالن اجتماعات کنیسای سایناi در وست‌وود و کنیسای بت شالوم در انسینو خواهد بود. ساعت شروع برنامه ۷ بعدازظهر. از عموم هم وطنان دعوت می‌شود در این جلسات شرکت کنند.

* برادران ما را آزاد کنید:

در این ایام که باری دیگر سال جدید عبری را گرامی میداریم و همراه خانواده و نزدیکان از پروردگار تقاضای سالی مملو از سلامتی و خوشدلی داریم، یاد برادرانی که به ناحق در زندان‌های جمهوری اسلامی هستند را زنده نگه میداریم و باری دیگر از مسئولین دولت درخواست آزادی آنها را داریم. یاد جوانانی که در شرایط مشکوک «ناپدید» شده‌اند و به گمان ما در زندان به سر می‌برند را نیز گرامی میداریم و تا آزادی آنها ساکت نخواهیم بود.

* جلسهٔ عمومی کمیتهٔ روابط عمومی شورا:

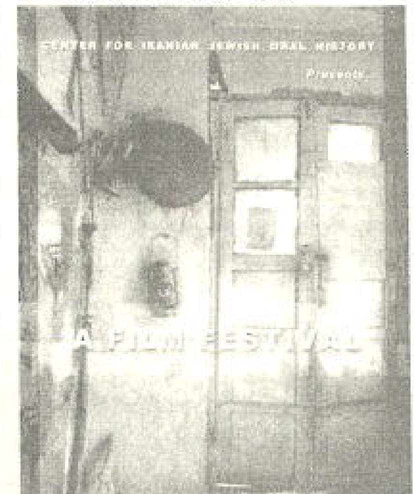
برای هر چه بیشتر شرکت کردن افراد علاقه‌مند در امور علاقهٔ جامعه، جلسه‌ای در ماه جولای برای بررسی و تقسیم بندی مسائل مورد نظر انجام گردید که گروهی از جوانان و هم چنین دیگر فعالین در آن شرکت داشتند. مسائل سیاسی - اجتماعی کلاً به سه قسمت امور «ایران»، «آمریکا» و «اسرائیل» تقسیم شدند و علاقه‌مندان می‌توانند برای شرکت در این سوء کمیته‌ها با مسئولین کمیتهٔ روابط عمومی شورا تماس برقرار نمایند.

تلفن: ۶۶۱۰-۵۳۵ (۳۱۰)
آدرس: P.O. Box 3074
Beverly Hills, CA. 90212
فاکس: ۹۲۶۶-۸۴۳ (۳۱۰)

اخبار سازمان‌ها

جشنوارهٔ فیلم‌های مستند

در پنجمین گردهمایی سالانهٔ مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی



مرکز تاریخ شفاهی که تاکنون اقدام به انتشار چندین جلد از مقاله‌های تحقیقی دربارهٔ یهودیان ایرانی کرده است، این بار هم به همت هما سرشار و اعضاء هیأت مدیرهٔ مرکز، اقدام به نمایش فیلم‌های مستند دربارهٔ موضوع‌های مختلف تاریخ شفاهی کرد. این جشنواره در هشتم جولای ۲۰۰۱ تشکیل شد و طراحان آن در فرصتی نزدیک، بار دیگر آن را برای مشتاقان این رشته تکرار می‌کنند.

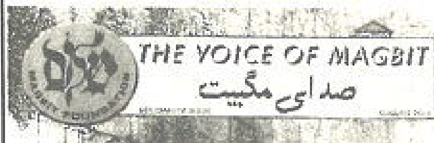
در این جشنواره فیلم‌هایی دربارهٔ **مرتضی خان نی‌داوود، میرزا سلیمان حئیم، مشفق همدانی، یونا دردشتی، خاخام یدیدیا شوفط** و موضوع‌هایی چون اتوسی‌های مشهد، بناهای یهودی در ایران و نیز سرای سالمندان تهران به نمایش در آمد.

در این جشنواره **دکتر ژاله پیرنظر** دربارهٔ هفته نامهٔ ایسرائل سخنرانی کرد و لوحهٔ سپاس جشنواره به **دکتر رحیم کهن** داده شد.

بخش دوم جشنواره شامل دو فیلم نجیب وگلایه از **طناز اسحاقیان و الهام قیطانچی** بود که حرف‌هایی برای گفتن داشتند و نیز فیلمی دربارهٔ دبیرستان‌های آمریکا توسط لنا آفاری که کمی دورتر از حال و هوای کلی جشنواره بود.

این جشنواره، که تاریخ تجدید آن به زودی اعلام خواهد شد، دریچه‌ای به روی گوشه‌های ناشناختهٔ تاریخ ما می‌گشاید.

بنیاد مگبیت



بنیاد مگبیت اخیراً به چاپ خبرنامهٔ مگبیت شامل گزارش کمیتهٔ دانشجویی بنیاد مگبیت و مقاله‌هایی همچون ***ایسرائل تنها نیست*** (در بخش انگلیسی) اقدام کرده است.

نسل جوان ما چه می‌اندیشد؟

بخش انگلیسی مجله را بخوانید و به فرزندانتان نیز توصیه کنید



COUNCIL OF IRANIAN
AMERICAN JEWISH
ORGANIZATIONS

شورای سازمان‌های یهودی ایرانی

با افتخار برگزار می‌کند:

جلسات سخنرانی مفسر برجسته سیاسی

«منشه امیر»

رئیس بخش فارسی رادیو اسرائیل

در رابطه با مسائل

«ایران و خاورمیانه»

تاریخ:

سه شنبه – ۳۰ اکتبر Sinai Temple **۷ بعداز ظهر**

سه شنبه – ۶ نوامبر Valley Beth Shalom **۷ بعداز ظهر**

برای کسب اطلاعات بیشتر و یا سپانسر شدن در این برنامه با تلفن

۶۶۱۰-۵۳۵ (۳۱۰) تماس بگیرید.

انتقاد از خود

Self - Criticism

ستون‌های انتقاد از خود همواره به روی فرهیختگان و خوانندگان چشم‌انداز گشوده است. نقد کنیم و در عین حال حرمت یکدیگر را پاس بداریم.

هیاهو

نوشتهٔ: نینا استوار

زندگی به معنای بودن است و بودن آسان است.
اما زندگی چنین نیست
اگر مرگ خاموشی است
زندگی خروش و تحرّک و نقش آفرینی است. تا پایان کار که مرگ نابودی و سکوت است. جدائی است و سکون و خاتمه راه.
زندگی با هم بودن و به یاد هم بودن و درکنار یکدیگر بودن است. اما...نه فقط بر سر خوان گستردهٔ تقسیم کمبودها و درک نداشتن‌هاست. نه انباشتن داشته‌ها و نادیده گرفتن نیازها...

...پیام فرستاده بود که: فلانی از راه رسید و یکی از بچه‌ها شب شنبه مهمانش کرده و گفته تو هم بیائی تا با او آشنا بشم. البته خود او با تو تماس می‌گیره اما من زنگ زدم که بگم آبروریزی در نیار و مثل بچهٔ آدم پاشو بیا تا شام با هم باشیم. و آماده رفتن شدم.

هر چه Freeway بزرگ و کوچک، دراز و پهن، شرقی و غربی و شمالی و جنوبی، و هوائی و زیرزمینی بود همه را زیر پا گذاشتیم و در حالی که چشممان به تابلوها بود که مبادا ناگهان از ناکجاآباد سر در آوریم، بعد از یک ساعت و نیم رانندگی که در اروپا صرف عبور از مرزها می‌شود، رسیدیم به سر ملاقات.

خسته و شرمنده خود را برای پوزش از تأخیر احتمالی حاضر کرده بودم که با خجالت بیشتر متوجه شدیم نخیر. عادت ناپسند آن طرف دنیا یعنی سر وقت حاضر نشدن هنوز یقهٔ ما را ول نکرده و ما اولین نفر هستیم! یعنی در این شهر همه «نامبروان»، این بار ما از همه جلو زده و ناخودآگاه در این مورد «نامبروان» شده بودیم. اما به جای سرافرازی، با دیدن قیافهٔ هاج و واج میزبان، سرافکنده رفتیم و کنج اطاقی که گنجایش ۳۰ نفر را داشت اما بعداً پذیرای ۷۰ نفر شد، نشستیم!

میهمانی پنج ساعتی طول کشید. اما دریغ از پنج دقیقه فراغت بال که بتوانی حرفت را به پایان برسانی. تا شروع می‌کردی می‌گفتند بفرمائید سر میز، از پیش غذا شروع کردند تا به دسر رسیدند. سه بار چیده و برچیده شد اما از آنجا که همه رژیم داشتند هر کس تنها سه مرتبه در اطراف هر یک از این میزها طواف داد و از لج مردم گرسنهٔ جهان بشقاب را پر کردند و بعد هم برای دهن کجی به بچه‌هائی که از بی غذائی در سراسر دنیا تلف می‌شوند، نیمه خالی رها کردند تا یکسره وارد زباله‌دانی شود!

در تمام مدت میهمانی دهان‌ها چنان از غذا انباشته بود که بیچاره «سخن» هر چه سرک کشید فضائی آزاد پیدا نکرد و راهش را کشید و رخت بربست و ناپدید شد و تنها در لحظه‌هائی کوتاه جمله‌هائی بریده بریده از خود باقی گذاشت که همه با شتاب فراوان به کارش گرفتند تا از کار و کاسبی، زمین و زمان، بود و نبود و دوست و آشنا شکایت کنند! همهمه‌ای بر پا بود.

هر چه نگاه کردم در جمع، یک آدم شاد و سرحال و راضی و موفق و سالم پیدا نکردم.

صحنه گردان محفل جوک بود که به زور نقشی زودگذر از ماسک خنده بر چهرهٔ حاضرین می‌زد و ردپائی متزلزل از شادی در فضا باقی می‌گذاشت. همین!

هیچ وقت این همه آدم درمانده و مریض و بیچاره در زیر یک سقف و در اطراف «میز شام» ندیده بودم! و این گردهم آئی برای «دیدار» بود.

* * *

اولین بار که در این شهر در مجلس سوگواری شرکت کردم، در موقع ورود ابتدا از سالنی که میز غذا را چیده بودند رد شدم و فوری این تصور برای پیش آمد که به جای مجلس ختم اشتباهی به میهمانی شادی و سرور آمده‌ام. می‌خواستم از راهی که آمده‌ام برگردم که به دادم رسیدند و مانع از این شدند که بند را آب دهم! بعد از چند سال به ناچار باز هم گذرم به مجلس سوگواری افتاد. این دفعه زرنگی به خرج دادم و از در اصلی وارد شدم. اما تا چشمم به موج جمعیت افتاد، به همراهم گفتم:

- ای وای باز عوضی آمدم. فکر کنم این همه آدمی که این جا انباشته‌اند برای او آمده باشند. اون بدبخت همیشه ناله می‌کرد که یکی احوال از او نمی‌گیرد و بالاخره هم از تنهائی و در تنهائی مُرد! پس این همه آدم این جا چه می‌کنند؟ برگرد که عوضی آمده‌ایم.

- عوضی تو هستی که نمی‌فهمی مردم کار و زندگی خود را این وقت روز ول کردند و برای احترام مرده و زنده! به این جا آمده‌اند. قبل از اینکه مقاومتی از خود نشان دهم مرا تقریباً کشان کشان برد و به روی صندلی نشاند.

پس از وقفه‌ای نه چندان کوتاه وقتی که یکی یکی رفتند بالا و سخنرانی کردند این بار دیگر شبهه‌ای برایم نماند سر به گوش همراهم بردم و با التماس گفتم: بابا پاشو بریم. این کسی که این‌ها درباره‌اش صحبت می‌کنند شخص مورد نظر ما است؟

با آرنج به پهلویم زد و گفت: بنشین و صدایت هم در نیار. این رسم و رسوم این جاست که همه باید دربارهٔ عزیز از دست رفته سخنرانی کنند!

با خود فکر کردم: این سخن‌های زیبا و دلنشین را نمی‌توانستند در زمان حیات به او بگویند و او را به زندگی دلگرم کنند؟

توی این شهر آدم باید بمیرد «تا به یادش بیفتند»!

ما مردم از یک طرف از زیر بار سنت‌های آباء و اجدادی شانه خالی می‌کنیم و از طرف دیگر رسم و رسوم جدید را یاد می‌گیریم. اینجا همه سه نوع میز چیده و برچیده شد و اگر شأن و مقام، شایستگی و برازندگی، نام نیک و اصالت خانوادگی بستگی به رضایت دستگاه گوارش داشته باشد، آبروی رفتگان و بازماندگان و آیندگان حفظ شد!

هرگز این همه غمگین و غمگسار را یک جا و در زیر یک سقف و در اطراف میز شام ندیده بودم. امّا غم صحنه گردان محفل نبود. تنها نکتهٔ دلخراشی که می‌توانست دل را به درد و دیده را به اشک بیاورد، کلسترول و فشار خون و دیابت لعنتی بود که چون سایهٔ مرگ بین میز شام حائل شده و غذاهای خوشمزه را تلخ و زهرمار می‌کرد. همین.

و این گردهم‌آئی و هیاهو، بدرقهٔ راه از دست رفته‌ای بود که «بودنش» را از یاد برده بودند چه رسد با او بودن را!

❊❊❊

کشف معجزه آسای ژن مسئول عارضهٔ HIBM

دکتر باروخ بروخیم
۲۶ آگست ۲۰۰۱

علما و پژوهشگران اسرائیلی ژن مسئول عارضهٔ ارثی ضعف عضلانی HIBM را کشف نمودند.

پژوهشگران بیمارستان هداسای اورشلیم با همکاری پژوهشگران انستیتوی علمی وایزمن به کشف تشخیص ژن ارثی ضعف عضلانی توفیق به دست آوردند. عارضهٔ ارثی ضعف عضلانی (Hereditary (HIBM Inclusion Body Myopathy بیماری است که در میان اقوام ساکن کشورهای خاورمیانه و بعضی از کشورهای دیگر جهان شایع است که یهودیان این نواحی را بیشتر و افراد غیر یهودی را نیز کمتر مبتلا می‌سازد.

گزارش شناسائی این ژن در شمارهٔ سپتامبر مجلهٔ Nature Genetic به اطلاع جهانیان رسانده شده.

عارضهٔ HIBM اولین مرتبه در سال ۱۹۸۴ توسط پروفسور زُهر آرگو (Professor Zohar Argov) از دپارتمان نورولوژی (اعصاب) در بیمارستان هداسا در عین کِرِم Ein-Karem وابسته به دانشگاه عبری اورشلیم تشخیص و شناخته شده.

عارضهٔ HIBM موروثی است و وقتی به طفل می‌رسد که پدر و مادر هر دو حامل این ژن معیوب باشند. (در این نوع بارداری ۲۵٪ احتمال دارد که نوزاد به این بیماری مبتلا شود) از آغاز جوانی از ضعف و فرسودگی عضلات پا شروع می‌شود و به تدریج پیشروی می‌کند و به قسمت‌های بالای پا سرایت می‌کند تا به کار افتادگی و عدم قابلیت تحرک و ناتوانی کامل (Disability) برسد. (این بیماری باعث مرگ بیمار نمی‌شود).

در مدت چندین سال پزشکان تصور می‌کردند که این عارضهٔ ماسکولر دیستژفی (Muscular Dystrophy) می‌باشد ولی پس از بیست سال کوشش و پژوهش بی امان پزشکان اسرائیلی در شناسائی عارضه و تشخیص شرایط این بیماری آگاه شدند.

پژوهشگران به حل ریشهٔ مُلکولاری (Molecular) این عارضه در سال ۱۹۹۶ شروع نمودند. پروفسور اِستلا میترانی روزنبام (Professor Stella Mitrani-Rosenbaum) از دپارتمان «مُلکولار بیولوژی» (Molecular Biology) بیمارستان هداسا مانت اسکاپوس (Mount Scopus) اورشلیم توانست بر روی نقشه، محل ژن مسئول بیماری HIBM را مشخص سازد. این ژن در ناحیهٔ بازوی چپ کروموزوم ۹ (Chromosome 9) قرار گرفته است. این کشف مهم و امیدوار کننده سایر پژوهشگران را در ژاپن، اروپا و آمریکا به مطالعه و تحقیق بر روی بیمارانی که حامل ژن مشابه بودند هدایت نمود. تیم پروفسور اِستلا میترانی روزنبام به مدت ۵ سال با سعی و کوشش فراوان برای نزدیک شدن هر چه بیشتر به ناحیه‌ای که ژن در آن جا قرار گرفته ادامه دادند تا آن که اخیراً همکاری و تشریک مساعی با تیم پژوهشگران مرکز Crown Human Genome انستیتوی علمی وایزمن در خووت (Rehovot) به رهبری پروفسور دُوُن لانسِت (Prof. Doron Lancet) توانستند با پژوهش‌های دسته جمعی با وضعی افتخار آمیز و معجزه آسا به تشخیص و تضمین محل و موقعیت صحیح ژن و تغییر و تحولاتی Mutations که منجر به وجود آمدن عارضه HIBM نه فقط در میان بیماران ناحیهٔ خاورمیانه بلکه در سایر نقاط، هندوستان، باهاماس، جورجیا - آمریکا توفیق

به دست آوردند.

بدین ترتیب بار دیگر بیمارستان‌های هداسا گامی بزرگ در راه تشخیص عارضهٔ این بیماری دست یافتند و بر اساس آن، پیش‌بینی‌های پروفسور زُهر آرگو در گردهم‌آئی ساینا تمپل در سوم ماه می ۲۰۰۱ به حقیقت پیوست. اما آن چه که باید مورد توجه قرار گیرد این است که این تغییر و تحول ژن (Mutation) بر روی آنزایمی اثر می‌کند که رُل بسیار مهمی در تجزیه و تحلیل (Synthesis) سیالیک اسید (Sialic Acid) که یک ماده‌ای حیاتی در ساختمان و عمل چندین نوع پروتئین (گلایکو لیپیدز Glycolipids و گلایکو پروتئین Glycoprotiens) دارا می‌باشد. این گلایکو لیپیدز و گلایکو پروتئین‌ها در ساختمان و عمل سلول‌های عصبی رُل مهمی را بازی می‌کنند. ولی متأسفانه عاملی که این آنزیم در به وجود آوردن عارضه به کار می‌برد شناخته نشده و دستور کار آینده پژوهشگران هداسا قرار گرفته است، که امید می‌رود به طرق معالجه عارضهٔ HIBM را کمک نموده و امکان پذیر خواهد ساخت و به علاوه پژوهش‌های آتی، ممکن است نظراتی نیز در چگونگی عارضهٔ عضلانی را روشن سازد.

پس از توفیق در شناسائی و کشف ژن HIBM دپارتمان «مُلکولار بیولوژی» (Molecular Biology) بیمارستان هداسا در مانت اسکاپوس (Mount Scopus) آزمایشاتی دربارهٔ وراثتی (ژنتیکی) برای تشخیص دقیق و کامل این عارضه را تعقیب خواهد کرد. پروفسور میترانی روزنبام معتقد است که این آزمایشات را برای تشخیص موروثی بودن این عارضه و در اختیار گذاشتن اطلاعات و مشورت‌های لازم به خانواده‌هائی که از خطر بزرگی که در ابتلا به این عارضه تهدید می‌شوند و همچنین در مورد تشخیص این عارضه در جنین قبل از تولد اقداماتی مفید مبذول دارند.

یهودیان ایرانی تبار و یهودیانی که به خصوص در کشورهای خاورمیانه زندگی می‌کنند فوق‌العاده مهم است توجه داشته باشند که احتمال وجود این تحولات ژنتیکی در آنان ۵ الی ۱۰ درصد است، یعنی یک نفر بین هر ده یا بیست نفر حامل ژن تحول یافته می‌باشد. (پس برای تشخیص حامل این ژن و کمک کردن به تحلیل رفتن آن از میان جامعهٔ ما این آزمایش قبل از ازدواج متذکر می‌شود).

پروفسور آرگو و پروفسور میترانی روزنبام از توجه همکیشان، کمک و زحمات خانواده‌هائی که خواه در اسرائیل و خواه در خارج به ارسال نمونه‌های خون و کمک‌های سخاوتمندانهٔ مالی خود از این آزمایشات و به ثمر رساندن آن‌ها راه را امکان پذیر ساختند، کمال تشکر و سپاس را دارند و امیدوارند که همچنان از کمک‌های سخاوتمندانهٔ خود برای ادامهٔ این آزمایشات و به دست آوردن طریقهٔ معالجه این عارضه دریغ نخواهند کرد.

بنا به گفتهٔ پروفسور ارسطو وجدانی که تحصیلات خود را در دانشگاه‌های اسرائیل و انستیتو وایزمن به اتمام رساندند و تجربیات کاری در بیمارستان هداسا نیز داشته و با این نوع پژوهش‌ها آشنائی کامل دارند «کشف ژن HIBM به توسط گروه علمی هداسا که فصل بسیار مهمی را در دنیای ژنتیک آغاز کردند، نشان می‌دهد که بیشتر از هر مرکز تحقیقاتی دیگری می‌توانند در معالجهٔ این بیماری مؤثر واقع شوند و این کار نیاز به بودجهٔ کلانی دارد که تأمین آن از دست یک تن و دو تن خارج است و نیاز به همکاری و دست و دلبازی همگان دارد».

برای اطلاعات بیشتر و انجام آزمایشات لازم لطفاً با پروفسور زوهر آرگو شمارهٔ تلفن ۰۲-۶۷۷-۶۹۳۸ و با پروفسور روزنبام ۰۲-۵۸۴-۴۷۲۷ در اسرائیل تماس حاصل فرمائید. و برای ارسال کمک‌های مالی جهت ادامهٔ پژوهش با سازمان هداسا (Hadassah) شمارهٔ تلفن (۳۱۰)۲۷۶-۰۰۳۶ و ۸۵۸-۵۵۲-۹۲۰۰ تماس حاصل فرمائید.

Tel: Main Office (310) 479-73200
Metro Area Resource Center
455 South Robertson
Beverly Hills, CA 90211
San Diago Area Resource Center
5755 Oberlin Drive # 202
San Diago, CA 92121

* *

فاجعهٔ حملهٔ تروریست‌ها به *World Trade Center* را به همهٔ ملت آمریکا و به کلیهٔ هواداران صلح در جهان تسلیت می‌گوییم و این عمل بزدلانه را به شدّت محکوم می‌کنیم. در شمارهٔ آینده به این موضوع خواهیم پرداخت.

ادبیات مدرن ایسرائل

اهود بنای

نوشتهٔ: کامران حییمیان

کامران حییمیان، مهندس کامپیوتر و ساکن نتانیا، از جمله فرهیختگان آشنا به سه زبان و ادبیات عبری، فارسی و انگلیسی است. چشم‌انداز از این پس، سعی خواهد کرد در هر شماره نمونه‌ای از ادبیات مدرن ایسرائل را که برگزیده و برگردان کامران حییمیان است، به خوانندگان تقدیم دارد.

اهود بنای در سال ۱۹۵۳ در یروشالیم به دنیا آمد. او یکی از اعضای خانوادهٔ معروف بنای است که در ایسرائل به عنوان بزرگ‌ترین خانوادهٔ هنرمندان شناخته می‌شود. پدرش یعقوب، بازیگر تئاتر بود و عمویش یوسی، یکی از بهترین بازیگران، طنز نویسان، خوانندگان ایسرائل و برندهٔ جایزهٔ ایسرائل در رشتهٔ هنر است. پنج پسر و دخترعمو دارد که هر یک متخصص در رشتهٔ هنری خود محسوب می‌شوند. مادرش در کودکی از ایران



اهود بنای

به ایسرائل مهاجرت کرده است.

اهود در کودکی نواختن ویلن سل را آموخت، پس از خدمت سربازی نواختن گیتار را فرا گرفت و شروع به گشت و گذاری طولانی در مناطق مختلف دنیا کرد که رد پای آن را می‌توان در اشعار و نوشته‌هایش دید. حتّی مدتی وادار شد برای گذران عمر در ایستگاه متروی لندن گیتار بنوازد.

پس از بازگشت به ایسرائل، تعدادی آهنگ ساخت و ترانه ضبط کرد که با موفقیت چندانی روبه‌رو نشد، ناچار به کارهایی از قبیل کارگری ساختمان و رنگرزی پرداخت.

در سال ۱۹۸۶، در سن ۳۳ سالگی اپرایی به نام «مامی» نوشت و اجرا کرد، که منتقدان را وادار به قبول استعداد فوق‌العاده او کرد. در سال ۱۹۸۷، بعد از سال‌ها تلاش و شکست‌های پی در پی، اولین آلبوم موسیقی‌اش را به نام «اهود بنای و آواره‌ها» به بازار عرضه کرد.

در سال ۱۹۸۹، با پدرش در یک نمایش مشترک شرکت کرد و آلبومی به نام «زیر گل یاسمن» با هم ضبط کردند که در آن داستان‌های عامیانه ایرانی را که پدرش می‌خواند با نواختن سازهای سنتی ایرانی همراهی کرد.

پس از آن چهار آلبوم راک به بازار عرضه کرد که او را در ردهٔ اول آهنگسازان، ترانه سرایان و خوانندگان ایسرائل قرار داده‌اند.

اهود بنای در سال‌های اخیر کلاه قفقازی بر سر می‌گذارد، شبات را نگه می‌دارد و گاهی به کنیسا می‌رود. او اذعان دارد که بازگشت به ریشه‌های یهودیت او را تزکیه می‌کند ولی هنوز خود را آدمی تمام مذهبی نمی‌بیند.

اهود ادعا می‌کند که کلاستروفوب (دارای ترس از محیط بسته) است و برای غلبه بر این ترس، آهنگ می‌سازد.

متنی را که می‌خوانید ترجمه بخشی است از اولین کتاب او «تقریباً همه چیز را به خاطر دارم»، که بیوگرافی نویسنده است.

بابابزرگ اُورام

نوشتهٔ: اهود بنای
برگردان: کامران حییمیان

از کتاب «تقریباً همه چیز را به خاطر دارم» نوشتهٔ اهود بنای چاپ سال ۲۰۰۱

بابا بزرگ، اُورامم لوازمی کم و بیش ضروری داخل کیف چرمی کهنه‌اش می‌ریخت و به همسرش راحل خبر می‌داد که باید برای رتق و فتق امور مهمی از منزل خارج شود. وقتی راحل می‌پرسید که این همه عجله برای چیست و چه کار خیری پیش آمده، بابا اورام انگشتش را بلند می‌کرد و با بی حوصلگی می‌گفت: «خُب، سفری در پیش دارم!» چند لحظه بعد، راحل از بالکن کوچک خانه که مشرف به خیابان بود سرک می‌کشید و او را می‌دید. پیرمرد عینکی کوچک اندامی، با سبیل مربعی، کت شلوار راه راه و کلاه شاپو، کیف به دست در پیچ کوچه به سرعت ناپدید می‌شد.

راحل هم گوشی تلفن را برمی‌داشت و به بچه‌هایش زنگ می‌زد. «باباتون دوباره رفت سفر»، و ادامه می‌داد: «حتماً به زودی سر و کله‌اش پیش شما هم پیدا می‌شه».

بابا بزرگ اورام، کجا می‌رفتی؟ بابای خنده‌رو، بابای غمگین، تو از یروشالیم تا بنی براک و از آن جا تا پردیس کنص و گیوعاتیم سرگردان می‌شدی، به دنبال رتق و فتق اموری اسرارآمیز، اموری که حتی لحظه‌ای قابل تعویق نبودند. آیا این امور مهم، معاملات فرش با بستگانی بود که از ایران آمده بودند،

یا موضوعات مهم دیگری که همیشه فکرت را مشغول می‌کردند، لحظه‌ای آرامت نمی‌گذاشتند، تو را به پیش می‌راندند و اغلب به طور مستقیم یا غیر مستقیم با سرنوشت قوم یهود مرتبط بودند. کیف چرمیت پر از کاغذ بود، پر از مدارک مهم و سرنوشت ساز و اغلب سری به دوست و آشنا می‌زدی، با چوب سیگار قهوه‌ایت ته ماندهٔ سیگاری دود می‌کردی، بعد خیلی جدی می‌گفتی: «خُب، سفری در پیش دارم». و به راحت ادامه می‌دادی.

وقتی بابابزرگ به دیدارمان می‌آمد، من و برادرم خوشحال به پیشوازش می‌رفتیم، بابای با مزهٔ ما داخل اطاق بچه‌ها می‌شد و در را پشت سرش می‌بست، مرا شیطانک صدا می‌کرد و به برادرم می‌گفت: «بیا این جا ببینم، دست و پا چلفتی!». وقتی حرفی می‌زدم که باب میلش بود می‌گفت: «ببینین این خنگولی ما چقدر حالیشه!» هنوز برق شیطنت کودکانه‌ای در چشمانش بود. برای ما رازهایش را برملا می‌کرد. یک بار گفت: «برام یه نامه از سن فرانسیسکو اومده» و از توی کیف معروفش کاغذ آبی بزرگ مچاله شده‌ای در آورد که روی آن با خط خودش انواع و اقسام حرفهای مذهبی، پند و مشورت‌هایی برای نخست‌وزیر، لطیفه‌هایی نامفهوم و شعرهایی با قافیه‌های ناموزون و متفاوت نوشته بود. بعد شروع به خواندن قسمت‌هایی از نوشته‌هایش کرد، راستش از حرف‌هایش چیز زیادی دستگیرمان نشد، ولی شور و هیجانش ما را به خود جذب کرده بود و مطمئن بودیم که حادثه‌ای غیر عادی در حال وقوع است، تا اینکه مادرم در راگشود و با نگاهی سرزنش‌بار و نگران ما را به صرف غذا دعوت کرد. بابابزرگ هم چشمکی به ما زد و از مادرم که دختر کوچکش بود پرسید: «بازم مرغ گریس با چیپس درست کردی؟» بعد از ناهار سیگارش را روشن کرد و گفت که باید برود چون قرار مهمی دارد و تازه بعد از آن باید در کنیسایی واقع در بنی براک سخنرانی کند. من و برادرم از او خواهش کردیم که بیشتر بماند، ولی او انگشتش را بلند کرد و گفت: «خُب، ولی سفری در پیش دارم!» بعد هم برایمان تصنیف کوتاهی خواند...

بابابزرگ کوچک من، با عینک گرد و سبیل مربعیت، بگو بعد از آن به کجا می‌رفتی؟ آیا در خیابان‌های سرزمین مقدس پرسه می‌زدی؟ سرزمینی که با زن و چهار فرزندت از شهر کرمان از راه ترکیه، سوریه و لبنان، گاهی سوار بر الاغ و گاهی با پای پیاده، به آن مهاجرت غیر قانونی کردی؟ روزها از ترس پنهان می‌شدید و شب‌ها با ترس راه می‌رفتید تا این که یک شب راهنمای عربتان سر یک تپه، نزدیک روش پینا، تنهایتان گذاشت و ناپدید شد؟ آن طور که مادربزرگ تعریف می‌کرد، در آن وقت گفتی: «راحل، روزگارمان سیاه شد». آن شب، نیمه‌های شب پلیس‌های انگلیسی سر رسیدند. تو و راحل را به زندان انداختند و بچه‌ها را در شهرهای صفات و یروشالیم بین خانواده‌های مختلف پخش کردند. وقتی از زندان آزاد شدید، بچه‌ها را جمع کردید و در محله بخارایی‌های یروشالیم ساکن شدید. روزهای سختی را گذراندید، به کارهایی تن دادی که در خورت نبودند، و باعث شدند احساس حقارت کنی. با این حال موفق شدی پولی دست و پا کنی، خانه‌ای بخری و در زیرزمینش کار و کسبی برای خودت راه بیندازی، یک چاپخانه کوچک. بابابزرگ کوچکم، آن زمان‌ها به کجا می‌رفتی؟ بین محله‌های خاکستری و غمگین بنی براک و پردس کتص، بین فامیل و آشنا گذر می‌کردی و تخیلاتت را دربارهٔ نجات و رستگاری قوم اسرائیل به زبان می‌آوردی، موفق نمی‌شدی به زندگی روزمره و کار روزانه در چاپخانه عادت کنی، انگار دستی از غیب هدایتت می‌کند و سرنوشت برایت خواب‌های بهتری دیده که هر لحظه ممکن است به وقوع بپیوندند.

بابابزرگ، یک بار برای دیدار بستگان به ایران مسافرت کرد. وقتی برگشت بچه‌ها را به دور خود جمع کرد، ته ماندهٔ سیگاری آتش زد و چنین نقل کرد: «وقتی از هواپیما پیاده شدم، نمی‌دونین چی دیدم؟ به احترامم فرش قرمز پهن کرده بودن و ارکستر آتش نشانی داشت برام آهنگ می‌زد، یه گوسفند بزرگ هم جلوی پام سر بریدن. حتی شهردار به پیشوازم اومد و گفت: آقای محترم، خیلی خوش آمدید. منم در جوابش گفتم: خیلی ممنون آقای محترم، اصلاً راضی به زحمت نبودم.» و همیشه بعد از انتظارها، بعد از تب سرگردانی، بعد از شعرها و گل‌ها، مثل دن کیشوت شکست خورده، مثل یک چارلی چاپلین ایرانی به خانه و رختخوابش باز می‌گشت. همسرش دیگر با این دوره‌ها کاملاً آشنا بود و از او سوآل و بازخواستی نمی‌کرد. اورام به طور خلاصه راحل را «اوی» صدا می‌کرد؛ راحل هم برایش چای داغ می‌آورد و اورام آن را به آرامی و با آه‌های بلند در حالی که حبه‌های قند در دهانش آب می‌شدند، جرعه جرعه سر می‌کشید. در سال‌های آخر عمرش به ندرت از خانه بیرون می‌آمد. یکی از دفعات آخری که به دیدارش رفتم، مادربزرگ گفت که در اطاق اندرونی استراحت می‌کند. «اورام، پاشو، نوه‌ات اومده دیدنت». بابا بزرگ از جایش بلند نشد. ولی انگار شادی گذشته برای لحظه‌ای دوباره به او برگشت، مرا پیش خود خواند: «بیا این جا ببینم شیطونک، بیا این جا ببینم بی عرضه.» وارد اطاق شدم و او را مثل همیشه در همان وضعیت یافتم. به حالت نیم نشسته روی تختش کنار پنجره لم داده بود، سرش در بالشش فرو رفته بود. به روش خاصی که داشت، اول بالش را نگاه می‌داشت، بعد با ضربه‌ای در وسطش یک گودی ایجاد می‌کرد و سرش را داخل آن می‌گذاشت. پرسیدم: «بابابزرگ، حالت چطوره؟» آهی طولانی کشید: «وای وای وای» و از وضع سلامتیش شکایت کرد، بعد از پشت شیشه‌های ضخیم عینکش نگاهی به من کرد و گفت: «مادرت خیلی غصهٔ تو رو می‌خوره، همش ول می‌گردی، کار نمی‌کنی، مواظب سلامتیت نیستی. موهات آشفته است، ریشت پریشونه. تو سلمونی لازم داری، باید ریشتو اصلاح کنی. باید بری کلای منشیگری، تایپ یاد بگیری، کت شلوار امروزی تنت کنی، کراوات امروزی بزنی، جایی زندگی کنی که حموم امروزی داشته باشه.» گفتم: «وضعیت من مرتبه بابابزرگ، اصلاً دلیلی برای نگرانی نیست.» گفت: «من خیلی هم نگرانتم، تو با آدم‌های ناجور راه می‌ری،

چیزهای ناجور دود می‌کنی. یک کار آدمانه نداری. چی می‌پوشی؟ چی می‌خوری؟ مادرت داره از غصه‌ات دق می‌کنه. مواظب سلامتیت نیستی.» مادربزرگم گفت: «اورام، میشه دست از سر بچه ور داری؟» و برایمان کیک و چای آورد. بابابزرگ هم شروع به صحبت دربارهٔ وضعیت مملکت و سایر مسایل روز کرد. او سر هر ساعت به اخبار رادیوی بزرگی که کنار تختش با صدای بلند روشن بود گوش می‌داد. در این لحظات حرف زدن قدغن بود. زمانی که خوش و سر حال بود مطمئن بود که به زودی برای قوم ایسرائل وقایع بزرگ و بی نظیری اتفاق خواهد افتاد و هنگام افسردگی، دچار دلهره می‌شد که آیا چه فجایعی در راهند؟ بابابزرگ می‌خواست دلم را نرم کند که مذهبی بشوم یا لااقل قبل از خواب شمع ایسرائل بخوانم. من هم به او قول دادم که سعی کنم به زندگیم سر و سامان بدهم و مراقب سلامتیم باشم، بعد با بوسه‌ای از آنها خداحافظی کردم و وارد شلوغی محله گئولا شدم. من خودم را گم می‌کردم در مرز محله ماه شعریم یروشالییم، کنار میدان شبات، مابین بل‌بشوی سرزندهٔ دکه‌های فلافل، مغازه‌های وسایل و کتاب‌های مقدس، اعلامیه‌های روی دیوار خانه‌ها و دانش‌آموز مدارس مذهبی با لباس‌های مخصوص، زن‌ها مؤمن، کلاه گیس به سر و پشت کالسکهٔ بچه‌ها، پیرزن‌های بخارایی، دختر بچه‌ها با موهای روشن که در حیاط خانه‌ها بازی می‌کردند و ایدیش حرف می‌زدند، محو شدم. آدم‌های زیادی در اطرافم با سرعت در رفت و آمد بودند و من بین آن‌ها در راهم به سوی دنیایی کاملاً متفاوت، به بابابزرگ فکر می‌کردم که چگونه در این لحظات در کنج خانه‌ای نشسته که یکی از دیوارهایش از مربع‌های کوچک شیشه‌ای ساخته شده، خانه‌ای که در حیاط پشتیش ایوان بزرگی است که در آن با پسر دائی‌ها و پسر عمه‌ها بازی می‌کردیم و با ترس و لرز به ایوان روبه‌رویی که پیرزن همسایه از آن جا ما را زیر نظر داشت خیره می‌شدیم؛ خانه‌ای که بالکنی رو به خیابان دارد، که هر چه بزرگ‌تر می‌شدیم برایمان کوچک‌تر می‌شد؛ خانه‌ای که درخت بزرگی گوشهٔ حیاطش سبز شده که برگ‌هایش تا بالای در ورودی را که به راهروی تنگ سنگ فرشی باز می‌شود می‌پوشانند؛ خانه‌ای که از اطاق بزرگ و روشن جلویی آن، آشپزخانه کوچکی منشعب می‌شود که روی اجاق گازش همیشه کتری پر از چای غلیظ دم می‌کشد؛ خانه‌ای که بعد از مرگ بابا اورام، بعد از این که مادربزرگ به خانهٔ پیران نقل مکان کرد، به دست غریبه‌ها افتاد و امروز تبدیل به دفتر معاملات ملکی یا چیزی مشابه آن شده است؛ خانه‌ای که تا امروز به خوابم می‌آید؛ خانه‌ای که بابا اورام هنوز با مادربزرگ در آن ساکن است؛ خانه‌ای که در آن بابا اورام به خواب ابدیش فرو رفته و سرش در گودی بالش است و نوری مثل نور شمع‌های نشاما از دیوار شیشه‌ای می‌تابد و در اطاق‌هایش آرامش سنگینی حکمفرماست.

گیوعاتییم - نام شهری در ایسرائل.
پردس کنص - نام مکانی در ایسرائل.
بنی براک - نام شهری در اطراف تل‌آویو که اکثر ساکنینش مذهبی هستند.
مِاه شِعَریم - نام محله‌ای در یروشالییم نزدیک به دیوار ندبه به معنای صد دروازه.

اطلاعیه دوستداران ایتا ایسرائل

شبی فراموش نشدنی در کنار Dennis Prager

ما دوستداران ایتا ایسرائل صمیمانه شما را به شبی
با معیارهای استثنائی برای گفتگو و هم‌صحبتی با نویسنده،
محقق و پژوهشگر معروف آمریکائی Dennis Prager دعوت می‌نمائیم.
برنامه رادیوئی و تلویزیونی این محقق معروف آمریکائی یکی از
پرشنونده‌ترین برنامه‌های رادیو تلویزیون آمریکا است.

موضوع سخنرانی و بحث و گفتگو مسائلی است که تمام خانواده‌ها و
به خصوص نسل جوان جامعهٔ ما هر روزه با آن رو به رو هستند،
مسائلی مانند **اعتیاد به مواد مخدر، تمایلات جنسی انحرافی، ازدواج،**
طلاق، ناهنجاری‌های رفتاری با کودکان استثنائی و ده‌ها مسائل دیگر اجتماعی.
Tabo تابو، دردی است که تمامی کوچه پس کوچه‌های خانه‌مان رخنه کرده،
برای جستجوی پاسخ صحیح و یافتن راه چاره این دردها با ما همصدا شوید.
دیدار با شما نورچشمان در تاریخ پنجشنبه ۲۵ اکتبر رأس ساعت ۷ شب در سایناي تمپل.

علاقمندان به شرکت در این گردهم آئی لطفاً با خانم دالیا دفتر ایتا ایسرائل
با شمارهٔ تلفن ۰۹۰۹-۲۸۵ (۳۱۰) تماس حاصل فرمایند.

مصاحبه با هنرمند برجسته اسحاق عبریانی

نقاش زیبایی خلقت

اسحاق عبریانی، متولد سال ۱۹۴۰ در دماوند، تحصیلات خود را در رشتهٔ داروسازی در دانشگاه اورشلیم به پایان رساند و دکترای خود را به عنوان دانشجوی ممتاز دریافت کرد سپس فوق لیسانس در شیمی درمانی گرفت. او تمام دوران تحصیل را با نمره‌های ممتاز گذراند.

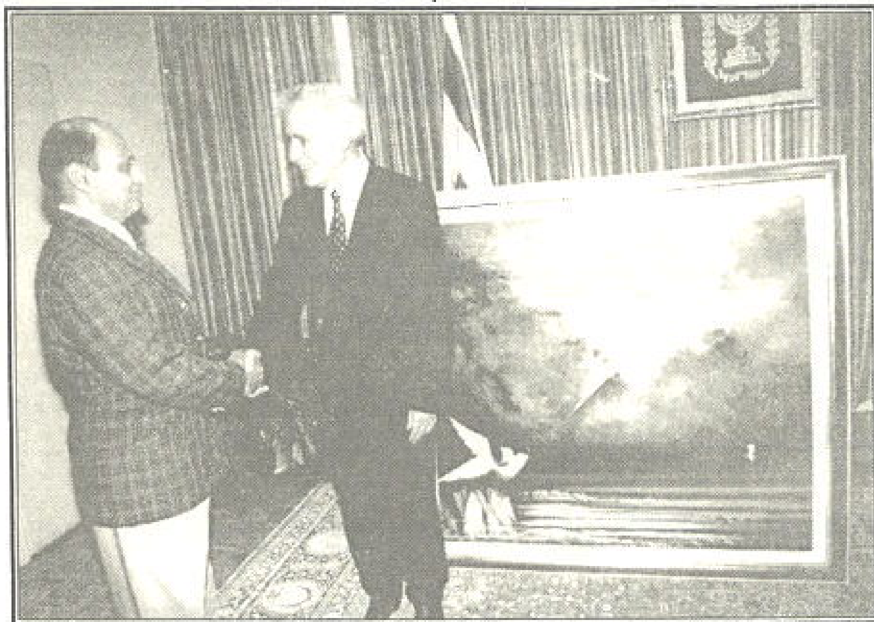
عبریانی در طول تحصیل، هنر نقاشی را دنبال کرد. چند سالی شاگرد اوّل هنرستان نقاشی بیت ئیل اورشلیم بود و مدت ۲۰ سال به تدریس هنر نقاشی اشتغال داشت. امروز آثار او دارای کیفیت بین‌المللی و قابل توجهی است و از سوی هنرشناسان و استادان موزه اورشلیم مورد تقدیر قرار گرفته است.

آثار هنری آقای عبریانی در گالری‌های معتبر به نمایش گذاشته شده همچنین در ساختمان‌های دولتی و سالن‌های مجلل اسرائیل نصب است در بهترین هتل‌های اسرائیل مانند هیلتون و کینگ دیوید نیز آثار هنری عبریانی به چشم می‌خورد.

آقای عبریانی در سبک رئالیستی به صورت حرفه‌ای شروع به نقاشی کرده و بعدها جز دستی فوق‌العاده‌ای در سبک‌های دیگر مانند امپرسیونیستی و سوررئالیستی از خود نشان داده است.

در سال ۲۰۰۰، مدت شش ماه، عبریانی روی تابلوی کوه زیتون را کار کرد و بعد از اتمام این اثر هنری و تاریخی، آن را به پارلمان اسرائیل ارائه کرد.

پارلمان اسرائیل این تابلو را برای نظر خواهی ارزیابی به موزهٔ اسرائیل ارائه کرد.



اسحاق عبریانی در پارلمان اسرائیل، در حال تقدیم تابلوی توفان نوح به مشه کتساو

استادان و نقاش‌های موزه چنین نظر دادند: این اثر هنری بی تردید کیفیت بین‌المللی دارد و ارزش نمایش و نصب در پارلمان اسرائیل را خواهد داشت.

در پارلمان اسرائیل (کنست اسرائیل) آثار نقاش‌هایی مثل شاگال و غیره به طور دائمی در حال نمایش است.

سرانجام، این اثر هنری در سالن مجللی در پارلمان اسرائیل نصب و تاریخ پرده برداری آن اعلام شد: ۱۴ اکتبر ۲۰۰۰. برای این پرده برداری جشن مجللی بر پا شد با حضور خبرنگاران هنر تلویزیون و رادیو و مطبوعات اسرائیل، وزراء و سناتورهای اسرائیل در این مراسم رئیس پارلمان اسرائیل سخنرانی کرد.

عبریانی، در پاسخ به سخنرانی ایشان گفت: من اینجا به نمایندگی قوم یهود ایرانی هستم. من بسیار مفتخرم که همراه خود یک دنیا احساسات زیبای یهودیان ایرانی را به این جا آورده‌ام. تابلوی **کوه زیتون، کوه خانه مقدس** را که از پایه‌های ملت یهود است، پارلمان اسرائیل که افتخار یهودی‌های دنیا است تقدیم کنم.

جناب آقای عبریانی در مورد سبک خود برای خوانندگان توضیح بدهید. در سبک رئالیزم چه چیز بیشتر توجه شما را جلب کرده و از کدامیک از نمایندگان این سبک بیشتر الهام گرفته‌اید؟

توجه مخصوص من به زیبائی‌های خلقت، ظریف بینی و حساسیت، باعث کشش من به سبک رئالیسم شده است. توضیح کوتاه برای خوانندگان محترم شما این که نقاش طبیعت وقتی به یک درنما مثلاً بهار چشم می‌اندازد، ده‌ها رنگ سبز روی سبزه‌ها و گیاه‌ها می‌بیند یا این که مواقعی که دریاکنار می‌رود فقط آب نمی‌بیند بلکه صدها رنگ آبی می‌بینند که به فاصله‌های زمان کم رنگ‌ها و سایه‌ها رنگ عوض می‌کنند، حرکت موج‌ها که هر کدام خاص خودشان را دارند و هر بار حال آن‌ها با موج پیشین، متفاوت هستند، به شکل، به سرعت و ارتفاع و هزاران چیز دیگر. یا نقاش صورت گر، سایه‌های مختلف صورت، گردن، حالت چشم، یا برق چشم را و تمرکز روی خطوط زیبای صورت و از طرف دیگر با رنگ‌ها کدر کردن خطوط زشت صورت، توازن درست و صحیح سطح بوم نقاشی و توازن و هارمونی درست رنگ‌ها و جزئیات دیگر، از جمله اصولی است که زبردستی هنرمند را می‌رساند.

آفریدن کار هنری ممتاز به حال و احوال

مخصوصی را احتیاج دارد و این حال و احوال همیشه و هر روز در وجود هنرمند نیست و در مورد من آماده هستم برای اثر جدید و بوم‌ها نقاشی به اندازهٔ مختلف همیشه حاضر دارم و همچنین تمام رنگ قلم موها بسیار مختلف و خلاصه تمام ابزرد. موقعی که آمادگی روحی و جسمی فراهم می‌شود من فوراً قلم مو را بر مـی‌دارم و اثر هنری ۱۰۰ x ۱۰۰ ابراز روحیه و قدرت قوانین و جزئیات مهمّ دیگر که این جا وقت جای توضیح آنها نیست.

اکنون، در این فصل زندگی‌ام مرا نقاش سوریالیستی هم می‌شناسند. من بی نهایت آثار هنری سالوادر دالی را دوست دارم و به قدرت این نقاش معاصر احترام زیادی مـی‌گذارم. ناگفته نماند که الهام اولیه‌ام را از اثرهای بی نظیر رامبراند گرفته‌ام و چقدر برای من ویژگی‌های این نابغه هنر شگفت‌انگیز است.

فصل دیگر از زندگی من در سبک امپرسیونیسم است و احساس درونی من این است که من دوباره به این سبک برخواهم گشت.

من باورم به این صورت است که ما هر ۱۵ سالی سلیقه و فُرم زندگی‌مان تغییر می‌کند. من در طول زندگی هنری خود از نقاش‌های یاد شده و هر کدام به نوعی مخصوص الهام گرفته‌ام.

من زیبائی آفریدن، روی بوم نقاشی را با عشق و علاقهٔ والائی انجام می‌دهم.

در دوران نوجوانی‌ام، به سبک اکسپرسیونیسم، اثرهائی ارائه می‌دادم، تا این که اولین نمایشگاه من در محل بسیار مجللی در شهر اورشلیم برای مدت دو هفته برگذار شد.

جریان هدیه کردن تابلو خود به رئیس جمهور و رئیس پارلمان ایسرائل را برای خوانندگان شرح دهید.

تابلوی من در پارلمان ایسرائل، پس از مراسم پرده برداری نصب شد.

آقای رئیس جمهور ما موشه کتساب، برای بازدید از پارلمان دعوت شدند. در بازدید ایشان این تابلو مورد توجه قرار گرفته بود. رئیس جمهور از اطرافیان خود پرسیده بودند که نقاش این اثر هنرمندانه چه کسی است؟ در جواب به ایشان گفته شده بود که این کار یک هنرمند نقاش ایرانی است و ایشان اصرار کرده بودند که بنده بایستی به ملاقات ایشان بروم. وقتی که قرار ملاقات ما گذاشته شد با علاقه به دیدن رئیس جمهور رفتم.

با ایشان برخورد بسیار گرم و صمیمانه‌ای داشتم. آقای رئیس جمهور خواستند که کارهای دیگر بنده را ملاحظه کنند.

ملاقات جدیدی برای من تعیین شد و من عکس تابلوهای نقاشی‌ام را جمع آوری کردم و بار دوم به ملاقات ایشان رفتم. بعد از دیدن کارهای هنری من، از من خواستند تابلوئی که عنوان آن طوفان نوح است، برای نصب و نمایش دائم در کاخ رئیس جمهوری بکشم.

من این اثر هنری را با شور و شعف خیلی زیاد شروع کردم و این کار انجام شد و پس از چهار ماه من تابلوئی که کشیده بودم برای ایشان بردم. گویا بی نهایت مورد توجهٔ ایشان واقع شد و خواستند در مراسمی به همین مناسبت با شرکت عده‌ای از شخصیت‌های سیاسی و هنری با حضور خبرنگاران رادیو و تلویزیون و مطبوعات ایسرائل برگزار شود. این مراسم با حضور خود رئیس جمهور برگزار شد و از این اثر هنری در حالی که در تالار رئیس جمهوری نصب بود پرده برداری شد.

متن اخبار آن روز از خبرنگاران رادیو و تلویزیون از این قرار بود:

رئیس جمهور ایسرائل پرزیدنت موشه کتساب امروز نقاش برجستهٔ ایرانی ایسرائیلی ما آقای اسحاق عبریانی را به حضور پذیرفت و با سخنان بسیار گرم از هنر او تجلیل و تقدیر کرد. آقای عبریانی یکی از آثار نقاشی خود را که بیانگر **طوفان نوح** است، به کاخ رئیس جمهوری اهدا کرد که امروز از آن پرده برداری شد.

آقای عبریانی پیش‌تر نیز یکی از آثار هنری خود را به پارلمان ایسرائل اهدا کرد که از آن پرده برداری به عمل آمد.

عنوان این اثر هنری **کوه زیتون و کوه خانه** می‌باشد.

پرزیدنت کتساب که خود او زاده ایران است در سخنان امروز خویش ابراز خرسندی کردند از این که اثر ارزنده‌ای از یک نقاش هنرمند ایرانی زینت بخش مقر کاخ ریاست جمهوری ایسرائیل می‌گردد. این اثر هنری در جمع آثار هنرمندان نقاش صنف سرشناس دیگر دنیا امثال شاگال **Shagal**، آگم **Agam** و روبین **Robin** به نمایش دائم گذاشته شده است.

به عنوان یک هنرمند، آیندهٔ جهان امروز را چگونه می‌بینید و به نظر شما جامعهٔ بشری به کدام سمت می‌رود: صلح یا جنگ.

من جهان و جامعهٔ بشری را در حال اوج و سقوط مـی‌بینم امیدوارم که در این عصر، جهان ما به سمت صلح برود.

انجمن ادبی بیالیک

نوشتهٔ: دکتر شیرزاد ابراهیمیان

هدف از این گفتار، آشنایی با انجمنی با نام شاعر معروف یهودی، بیالیک است که از دههٔ ۳۰ شمسی فعالیت خود را آغاز کرد.

در سال ۱۳۳۴ (۱۹۵۵ میلادی) انجمنی به نام «انجمن ادبی بیالیک در محل کانون کورش کبیر تهران، تشکیل شد. این انجمن محل تبادل نظر و پرورش فکری بود زیرا مطالبی که در جلسات آن مطرح می‌شد، از دایرهٔ شعر و داستان فراتر می‌رفت و به معرفی افکار و آثار فلسفی-تاریخی و موسیقی و عرفان می‌پرداخت.

هر چند این یک انجمن ادبی یهودی بود، ولی گاه اعضاء غیر یهودی نیز داشت. به نظر نویسنده، این انجمن در پرورش فکری گروهی از جوانان یهودی ایرانی نقشی بسیار اساسی داشت و به شرکت کنندگان فرصت می‌داد که خود را بیان کنند و استعدادهای نهفتهٔ خویش را پرورش دهند.

جلسات اغلب خودمانی و نیمه رسمی بود و ساعت ۵ بعدازظهر روزهای جمعه به صورت میزگرد با حضور پانزده الی بیست نفر برگزار می‌شد. پس از مطرح شدن آثار گوناگون، بحث آزاد انجام می‌شد و هر کس دیدگاه خود را بیان می‌کرد که گاهی نیز به جر و بحث می‌انجامید. معمولاً دو سوم شرکت کنندگان مرد و یک سوم زن بودند. اغلب خانم‌ها دانشجو بودند. انجمن بیالیک هرگز گرایش سیاسی خاصی را تبلیغ نمی‌کرد و هر کس با هر دیدگاهی در آن احساس راحتی می‌کرد؛ این شیوه موجب می‌شد که میان اعضاء دوستی ریشه‌دار و عمیقی به وجود بیاید که حتی تا زمان حاضر و در دیاری دیگر ادامه پیدا کند.

نویسنده در سال ۱۳۴۰ عهده‌دار ضبط برنامه‌های انجمن بودم و هنوز تعدادی از صورت جلسه‌های آن را در اختیار دارم. این انجمن حدود هشت سال تشکیل جلسه داد.

اغلب جلسات انجمن بیالیک با فصلی از آثار ادبی تورات شروع می‌شد و سه ساعت ادامه می‌یافت. بیشتر آثاری که خوانده می‌شد سروده یا نوشتهٔ اعضاء بود؛ گاه نیز آثار ادبی مشهور جهان معرفی می‌شد. اعضاء یا قطعاتی مشهور از این آثار را ترجمه می‌کردند و یا از روی ترجمهٔ آنها قطعه‌ای می‌خواندند.

من با استفاده از خاطرات شخصی و برخی صورت جلسه‌ها، شرکت کنندگان در این جلسات را نام می‌برم.

* آقای مراد فیروز طالع، اداره کنندهٔ جلسات بود. ایشان در آن زمان کتابدار کتابخانهٔ ملی و شاعر بودند و اشعار خود را در جلسات می‌خواندند.

* منوچهر ساچمه‌چی (منشه امیر) تهیه کنندهٔ برنامه‌های خبری رادیو اسرائیل.

* سلیمان حییم دانشمند و نویسندهٔ فرهنگ لغات زبان‌های گوناگون.

* خانم دکتر سرور سرودی استاد دانشگاه اورشلیم.

* مینو ساسونیان، شاعره و متفکر پیشگامی که در سال‌های بعد استاد ادبیات انگلیسی قرون وسطی در آمریکا شدند و فعلاً ساکن نیویورک هستند.

* ناصر صداقت فر، شاعر برجسته که آثار ایشان در آمریکا منتشر شده‌اند.

* دکتر سعید همتی در جلسات منتقد ادبی بودند، شعر می‌گفت و به تاریخ و فرهنگ علاقه داشت. هم اکنون ایشان ساکن لوس‌آنجلس هستند.

* مراد میصری دبیر دبیرستان‌های تهران که از ایشان معرفی فلسفه و افکار اسپینوزا را به خاطر دارم.

* خانم باهره گبای معرف ادبیات فرانسه، ساکن نیویورک.

* خانم فروغ ربیعی معرف ادبیات فرانسه، کتابدار فعلی دانشگاه اورشلیم.

* خانم شهین ربیعی، شاعره‌ای با آثاری لطیف، ساکن آمریکا.

* آقای خلیل منش، شاعر از محل فعلی ایشان اطلاعی ندارم.

* آقای دکتر مهدی سرودی، ساکن اورنج کانتی - کالیفرنیا.

* آقای دکتر پرویز یوسف ساکن نیویورک.

* خانم فریده پوراتیان، ساکن تهران.

* خانم سومخ ساکن کانتیکات، آمریکا.

* آقای فریدون گلبر ساکن لوس آنجلس.

* آقای رفیع یاشارل.

* آقای دکتر ایرج دقیقیان، روانپزشک ساکن لوزان سوئیس.

* دکتر شیرزاد ابراهیمیان داستانهای کوتاه شخصی - معرفی شعرای یهودی ایرانی ترجمه اشعار و ادبیات از عبری، ساکن فعلی لوس آنجلس.

خلاصهٔ جلسه انجمن ادبی بیالیک در تاریخ روز جمعه ۵ آبان ماه ۱۳۴۰

این جلسه که به مناسبت هشتمین سال سالگرد برگزار شد در حدود ۲۸ نفر منجمله آقای حییم حضور داشتند. شروع جلسه ساعت ۵:۳۰ و برنامه‌ها بدین شرح اجرا شد.

۱ - مزمور بیست و سوم کتاب **تهیلیم** بوسیله شیراز ابراهیمیان.

۲ - یک شعر شخصی به نام **درد دل** از آقای خلیل منش.

۳ - شعری شخصی به نام **سرگذشت** از خانم ساسونیان. آقای فیروز طالع دربارهٔ قالب جالب و زیبائی شعر مزبور سخن گفتند.

۴ - داستانی از جلال آل احمد به وسیلهٔ ابراهیمیان.

۵ - پس از آنتراکت و صرف چای و شیرینی شعری به نام *سفر اشک* توسط آقای حییم.

۶ - شعری از آقای صداقت‌فر به وسیلهٔ خود ایشان اجرا شد و سراینده مورد لطف و قدردانی قرار گرفت.

۷ - قسمتی از **آهنگر دهکدهٔ هنری لانگ فلو** به وسیلهٔ خانم شهین ربیعی.

۸ - آهنگی جدید و ساخته شده به وسیلهٔ آقای رحمت‌الله رفیع اجرا شد و دربارهٔ موسیقی شرقی و غربی بحثی در گرفت.

۹ - پس از نوشتن برنامهٔ هفته آینده و هتیکوا جلسه پایان یافت.



نقاشی از: امیلی الیزابت دیکسون
آمریکا ۱۸۸۴ تا ۱۸۳۰

راهبری در قرن بیست و یکم

دکتر مژگان حکیمی
برگردان: ش. د.

قابلیت انعطاف و ابتکار، ویژگی‌های اصلی اقتصاد جهانی و تکنولوژیِ مُدام در حال تغییر است و شرایطی به کلی متفاوت پدید آورده است. اقتصاد کنونی دنیا از رقابت سنتی و معیارهای فردی به سوی روش جدید مدیریت با تأکید بر قابلیت انعطاف، کار گروهی و حل مسائل به شیوهٔ دستجمعی میل کرده است و به نظر می‌رسد که تغییر ساختاریِ تمام عیاری در پیش است. دنیای اقتصاد، ساختاری را که قبلاً در اواخر جنگ دوم جهانی، از روی سلسله مراتب نظامی تقلید کرده بود، امروز زیر سوآل برده است. فرهنگ مردانهٔ مؤسسات بزرگ، دیگر نمی‌تواند به سادگی با عدم قطعیت و تکامل دائمی که ویژگیِ بازار کنونی است، تطابق کند.

در طول جنگ دوم جهانی، زنان بخش مهمی از نیروی کار بودند؛ زیرا کمبود در این زمینه وجود داشت. زنان مشاغلی را در صنایع به عهده گرفته بودند که رده‌های بالا محسوب می‌شد و با بازگشت مردان از جنگ به اشغال مجدد آنها در آمد.

افزایش حضور زنان در ترکیب نیروی کار، علاقهٔ بیشتری به درک این موضوع که چه تفاوت‌هایی میان راهبری زنان با مردان وجود دارد، دامن زده است.

در دهـهٔ ۱۹۷۰ زنانِ مدیر ناچار به شیوه‌ای از همکاری که از روی مدل ساختارهای نظامی شکل گرفته و مطابق دستورالعمل‌های تیم‌های ورزشی مردان عمل می‌کرد تن در دادند. به این معنا که زنان برای به کارگیریِ فرهنگِ همکاری هم می‌بایست خود را مجهز به دیدگاه نظامی یعنی آموزش پویش‌مندی مواجهه بسازند و هم مفهوم مردانهٔ استراتژی فردی را درونی سازند: برنده شدن، دستیابی به یک هدف و یا رسیدن به یک منظور.

مطالعات اخیر، تأکید دارند که زنان بیشتر رفتار همکاری، مشاوره و تصمیم گیری دمکراتیک دارند و نیاز به حس تعلق در آنها نیرومندتر از حس جلو انداختن خود است. توانایی بیان نقاط آسیب پذیر و عواطف، آنها را قادر ساخته که قدرت را نه یک ابزار مسلط یا توانایی کنترل بلکه بیشتر جهت آزاد سازی نیروها در چهارچوب وحدت و همبستگی سازمان کاری بدانند.

شیوهٔ زنانهٔ مدیریت، «بیان‌گریِ اجتماعی» نام گرفته است زیرا مدیر زن توجه فردی به زیردستان خود دارد. در سازمان‌های امروزی، سلسله مراتب‌ها گرایش به کم کردن ساختارهای رسمی دارند. اقتصاد امروز متنوع‌تر است و تأکید آن به نوآوری و تبادل سریع اطلاعات است و ارزش را به وسعت دید و توانایی اندیشیدنِ خلاق می‌دهد. وجود اختیارات هم در بالا و هم در پایین، به شیوهٔ کار شبکه‌ای و گروهی میدان داده است که طی آن هر کس خود یک سرمایه است. اصول زنانه نظیر دلسوزی، تصمیم گیری شُهودی، رفتارهای غیر سلسله مراتبی، همپیوندیِ کار و زندگی و مسئولیت پذیری اجتماعی، صفات لازم برای یک مدیر در قرن بیست و یکم است. در اینجا می‌توان دور شدن از فردگرایی و مدیریت مستقیم را مشاهده کرد. این به معنای گذاری است از مفهوم ساختار سازمان مند با تأکید بر منطق و عقلانیت که پدیده‌ای متعلق به نیمکرهٔ چپ مغز است به مکاشفه، عاطفه و ترکیب خلاقِ متعلق به نیمکرهٔ راست مغز.

انسان شناسان زنان را موجوداتی می‌دانند که با زمینهٔ زندگی پیوند ایجاد می‌کنند و شهودی هستند. این ویژگی‌ها مهارت لازم



برای مدیریت را پدید می‌آورند. قابلیت انعطاف و کار گروهی از جمله ویژگی‌های زنانه‌ای هستند که در رهبران امروزی ارزشمند به شمار می‌روند. رفتارهای حمایت گرانه و شیوه‌های عمل متقابل، بیشتر قابل اطلاق به زنان هستند و در عین حال روز به روز در مدیریت اهمیت بیشتری پیدا می‌کنند. در این میان مفهوم هوش گروهی کشف شده است. مهم‌ترین عامل هوش درون گروهی میانگین (IQ) آی کیو به معنای دانشگاهی آن نیست، بلکه (EQ) ایی کیو یعنی مؤلف‌های هوش عاطفی است. به نظر می‌رسد که هوش عاطفی یا همدردی از شیوهٔ رفتار اجتماعی دختران حاصل می‌شود و در طول سال‌های نخست زندگی آنها شکل می‌گیرد. پرورش یک هستهٔ کاری از طریق راهبری مشارکتی و تسهیل‌گر، شرکت گروه در حل مسائل و ساختار گروهی را دامن می‌زند که می‌تواند در رشد مؤسسات نقش اساسی داشته باشد. ایجاد واحدی دارای ویژگی‌های خانواده از سوی زنانِ مدیر، این احساس را پدید می‌آورد که موفقیت یک نفر می‌تواند به همه کمک کند و بنابراین رقابت و یا اصطکاک درونی میان افراد کاهش می‌یابد. این شیوهٔ راهبری، فرد را تشویق به دنبال کردن هدف سازمان به جای منافع فردی خود می‌کند و رفتارهایی نظیر گرایش به موفقیت، انگیزه و دنبال هدف رفتن را جا می‌اندازد. وقتی که تیم و نه یک فرد واحد کار شد، مفهوم هوش گروهی شکل گرفت که به راهبری امروزی انجامید. زنان با رفتار خاص شغلی خود به سوی ایجاد رابطه با دیگران گرایش دارند و بیشتر خود را به کمک روابط و ارتباطات خود با دیگران تعریف می‌کنند تا موقعیت‌هایشان.

> *ایجاد واحدی دارای ویژگی‌های خانواده از سوی زنانِ مدیر، این احساس را پدید می‌آورد که موفقیت یک نفر می‌تواند به همه کمک کند و بنابراین رقابت و یا اصطکاک درونی میان افراد کاهش می‌یابد.*

نسل دوم زنان در حال حاضر راه خود را به سوی مدیریت در سطوح بالا می‌گشایند و این کار را از طریقِ مهارت‌ها و رفتارهایی انجام می‌دهند که از تجربه‌های گروهی خاصِ روابط اجتماعی زنانه، به دست آمده‌اند. این راهبران گرایش دارند که خود را راهبران دگرگون ساز توصیف کنند.

به این ترتیب آنها زیردستان خود را به تبدیل منافع فردی‌شان به منافع گروه از طریق پیش رو گذاشتنِ یک هدف بزرگ‌تر، رهنمون می‌شوند. زنان قدرت خود را بیشتر ناشی از ویژگی‌هایی چون احترام، سخت کوشی و مهارت در رفتار با دیگران می‌دانند تا موقعیت خود در سازمان. راهبری حمایت‌گرانه، ایجاد هماهنگی می‌کند و اصطکاک درونی و رفتارهای حسابگرانه را از طریق دامن زدن به مشارکت، تقسیم قدرت، اطلاعات و اهمیت دادن به عزت نفس کاهش می‌دهد. هر چه در قرن بیست و یکم پیش می‌رویم، پیوند میان شغل و خانواده سیال‌تر می‌شود؛ استعداد راهبری زنانه در آفرینش هستهٔ خانوادگی نهاده شده در میان دیوارهای یک مؤسسه، پدیدار شده است. این پدیده در درونی شدن همزمانِ هدف‌های سازمان در وجود کارمندان و سودمندی‌های جانبی آن مؤثر واقع شده است.

جابه جایی سرمایه

در مورد قرارداد قبل از ازدواج

برگردان: شهره نوفر

این روزها نوشتن قراردادهای قبل از ازدواج «شتار» رو به افزونی است.

زمانی که توویا بن الی بن خلف از دوشیزه فائزه تقاضای ازدواج کرد شهرتش قبل از خودش به خانه عروس رسید.

از قرار نه تنها شهرت داماد تعریفی نداشته بلکه او به بی آبرویی نیز معروف بوده. بنابراین خانواده دوشیزه فائزه برای حفاظت از عروس قدمهای درستی را برداشته بودند.

بن خلف در «شتار» اینگونه می‌نویسد: «من فقط با مردم آبرومند معاشرت خواهم کرد نه با افراد فاسد. من مردان هرزه، لوده، سبک و دلقک‌های بی آبرو را به خانه نخواهم آورد. من تا وقتی که فائزه همسر من است کنیز دختر برای خودم نخواهم خرید مگر با اجازه رسمی همسرم».

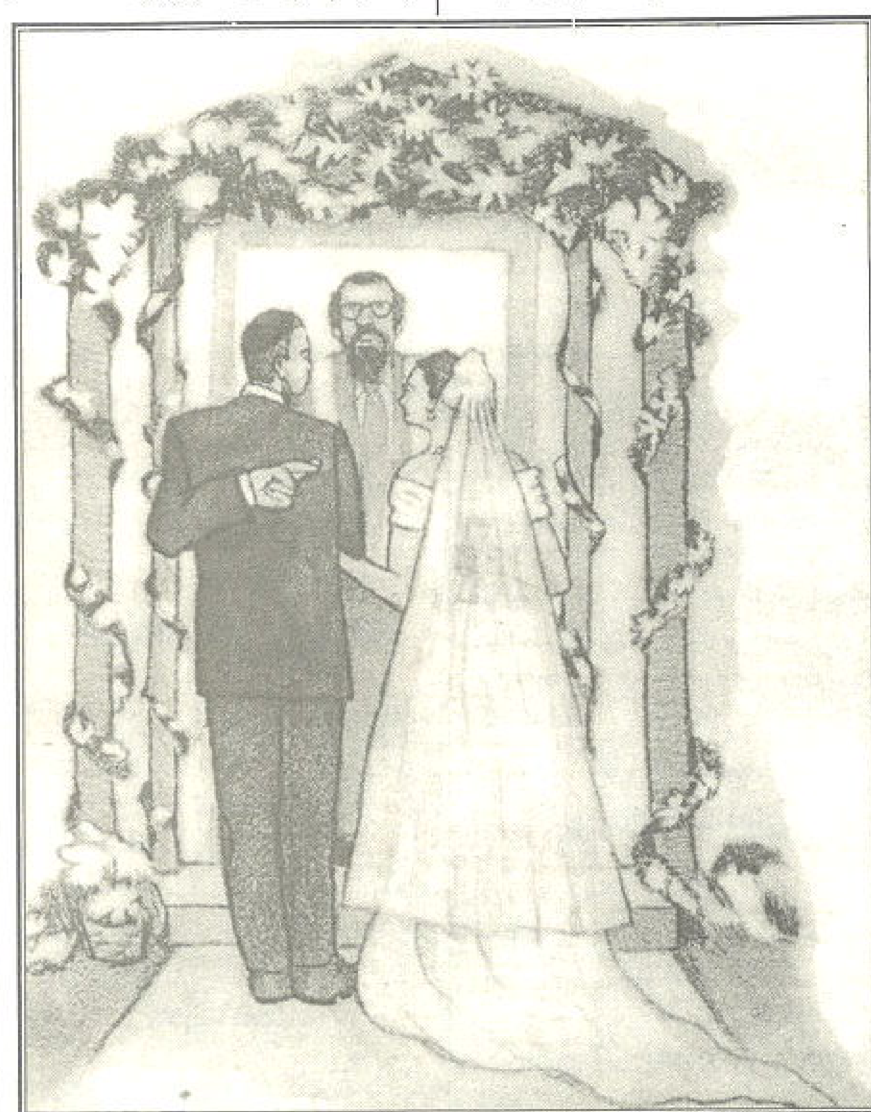
ما از نتیجه ازدواج این دو که حدود هزار سال قبل اتفاق افتاده بی خبریم ولی قرارداد شتار آنها که حدود یک قرن پیش در قاهره کشف گردیده نشانگر اعتقادات تاریخی یهودیان برای پیشگیری و محافظت خود از ازدواجهای اشتباه‌آمیز است.

از آنجائی که این روزها طلاق رو به افزایش است در نتیجه ازدواجهای دوم و سوم نیز رو به فزونی است. در ازدواجهای دوم و سوم زوجها سرمایه، پول و فرزندان خود را نیز از ازدواجهای قبل به ازدواج تازه می‌آورند. بنابراین نوشتن شتار یا قرارداد قبل از ازدواج این روزها دوباره مورد استقبال قرار گرفته است. بطور عمومی قراردادهای قبل از ازدواج برای تقسیم ثروت در هنگام مرگ و یا طلاق نوشته می‌شود. طبق قوانین اکثر ایالتهای آمریکا درصدی از سرمایه در هنگام مرگ به همسر تعلق می‌گیرد. گاهی افراد مایلند که ثروت خود را به دیگران بدهند بنابراین آنان از همسران خود می‌خواهند که از حق خود در این بابت چشم پوشی کنند.

قراردادهای قبل از ازدواج می‌تواند ثروتی را که شما در هنگام ازدواج داشته‌اید در هنگام طلاق حفظ کنید. طبق قانون ثروتی را که شما قبل از ازدواج داشته‌اید بعد از طلاق متعلق به شماست نه همسرتان. ولی در حقیقت هر آنگاه که ثروت هر دو طرف با یکدیگر مخلوط شود جدایی این سرمایه از یکدیگر کار آسانی نخواهد بود.

اگر شما با ۱۰ دلار سرمایه وارد ازدواج شده‌اید و در قرارداد ازدواج نیز چنین ذکر شده در هنگام طلاق و بدون داشتن «شتار» ثابت کردن این حقیقت کار بسیار دشواری خواهد بود.

بنا به گفته ربای Mark Loeb از کنیسای Beth El: «هیچ موردی در هلاخا ذکر نشده که مانع نوشتن قرارداد قبل از ازدواج باشد. اگر مردم بخواهند قراردادی را مابین خود به امضاء برسانند هیچکس نمی‌تواند مانع کار آنها شود. به شرط اینکه این قرارداد آگاهانه و



با میل و رضایت باشد».

یهودیت آنگاه داشتن خانواده را امری مهم می‌داند. مخالفان «شتاب» معتقدند که قرارداد قبل از ازدواج نشانگر بی ثباتی ازدواج و انتظار از هم پاشیدگی زندگی زناشویی است. ربای Loeb بر این باور است که نوشتن شتار نشانگر پرتگاههای زندگی زناشویی است و باعث می‌شود هر کس قبل از انجام عمل احمقانه‌ای که باعث از هم پاشیدن زندگی شود دو بار فکر کند.

ربای Loeb عقیده دارد که شتار می‌تواند درجه بندی شود. بطور مثال اگر بعد از یک سال ازدواج به طلاق انجامید پول و نفقه‌ای به زن تعلق نگیرد. ولی اگر ازدواج پایدار شد سرمایه سالیانه به ثروت مشترک اضافه شود و بعد از ۱۰ سال ثروت بطور مساوی تقسیم شود. در اینصورت «شتار» بصورت جایزه‌ای برای ادامه زندگی مشترک و تفاهم و همبستگی خواهد شد.

بیشتر مواقع این داماد است که سرمایه بزرگتری را وارد زندگی مشترک می‌کند. بنابراین داماد است که می‌خواهد این سرمایه را برای خود و یا فرزندانش محفوظ نگه دارد. به همین خاطر خانمها معمولاً سرشان بی کلاه می‌ماند.

خانم Elizabeth Langer وکیل طلاق و متخصص در قراردادهای قبل از ازدواج می‌گوید: «شتارهایی که این روزها نوشته می‌شود برای زنان بسیار زیان‌آور است. آنها بیشتر از آن چیزی را که بدست بیاورند از دست می‌دهند». عروسهای جوان پیامدهای بلند مدت این قراردادها و آینده دور را در نظر نمی‌گیرند.

بسیاری از مواقع از زنان خواسته می‌شود در اینگونه قراردادها در موقع طلاق، نفقه خود را ببخشند. این به تنهایی می‌تواند لطمه سنگینی به زندگی آینده آنها وارد بیاورد. بعنوان مثال بسیاری از مواقع زنان بعد از ازدواج از کار خود استعفا می‌دهند. اگر بعد از جدایی دوباره بخواهند وارد بازار کار شوند. موقعیت‌های پائین‌تری را خواهند داشت.

طبق قانون هر درآمدی در طول زندگی زناشویی از قبیل حقوق زن یا شوهر، خانه‌ای که خریداری شده و سرمایه گذاری بازنشستگی بطور مساوی متعلق به هر دو نفر خواهد بود. با چشم پوشی از درآمد همسر و زنان فراموش می‌کنند که همبستگی آنان در محیط خانه و زندگی زناشویی راحت باعث موفقیت همسرانشان در کار است.

تقاضای امضاء کردن چنین قراردادهایی و بحث در مورد طلاق احتمالی در زمان شروع ازدواج می‌تواند از لحاظ روحی بسیار ناخوش‌آیند باشد. طرفی که تقاضای چنین قراردادهایی را می‌کند بنظر می‌رسد که هیچ چیز دیگری به جز ثروتش برایش اهمیت ندارد. ازدواج باید قراردادی برای عشق و همزیستی باشد و حالا پول نیز به آن اضافه شود.

شاید به همین خاطر است که برای کسی که باید چنین قراردادهایی را امضاء کند (معمولاً عروس) شتار می‌تواند مهمترین قرارداد زندگی باشد. به همین دلیل «انشاء کامل» مهمترین عنصر این قراردادها به شمار می‌آید.

آگاه باشید که چه چیزهایی را از دست می‌دهید و چه چیزهایی را بدست خواهید آورد. معنی تمام مطالب را بدرستی بدانید.

در خاتمه حتماً برای خود وکیلی را استخدام کنید. وکیل داماد قرارداد را به نفع موکل خود نوشته است. عروس نباید بگذارد که منافع او در این میان پایمال شود. امضاء قرارداد قبل از ازدواج نباید تبدیل به جنگ داخلی شود ولی هر دو طرف باید به تنها از منافع آینده خود با خبر باشند. بلکه سعی در حفاظت آن نیز بکنند.

بخاطر داشته باشید اگر او می‌خواهد با شما ازدواج کند حتماً عاشق شماست. اگر او عاشق شماست می‌خواهد شما را حمایت کند و این خود بهترین برگ برنده شماست. هر چه باشد عشق حساب و کتاب سرش نمی‌شود.

گروه ایما در نیویورک

به تازگی در نیویورک، گروه مادران یهودی ایرانی یا ایما اقدام به چاپ یکی از آثار خانم پروانه صراف (دوستان) به نام سرچشمهٔ حیات کرده است.

پروانه صراف با دانشی که در زبان عبری و الهیات یهود دارد، مجموعه‌ای از دعاها و نایش‌های یهودی را گردآوری کرده است.

گلایه، نجیب

این دو، عنوان و فیلم کوتاه از الهام قیطانچی و طناز اسحاقیان بود که در پنجمین گردهمایی مرکز تاریخ شفاهی یهودیان ایرانی که در جولای ۲۰۰۱ به جشنوارهٔ فیلم‌های مستند اختصاص یافته بود، به نمایش در آمد.

بزرگداشت پروین اعتصامی

در ماه جولای مراسم بزرگداشت پروین اعتصامی در کانون سخن لس‌آنجلس با سخنرانی شیرین‌دخت دقیقیان (نگاهی زنانه به پروین اعتصامی) برگزار شد و حضار نسبت به پروین، شاعر بزرگ ایران ابراز احساسات کردند.

ستون تریبون آزاد

از شمارهٔ بعد نامه‌های خوانندگان برگ‌های زنانه، در ستون تریبون آزاد منتشر خواهد شد.

جوانان محقق

توجه خوانندگان را در بخش انگلیسی، به شرح دو تحقیق پژوهشگر جوان لیسا عزیززاده و سیاوش کردستانی جلب می‌کنیم.

دستیابی به عشق حقیقی

نوشتهٔ: کری باربور*
برگردان و تلخیص: پیمان اخلاقی

* خانم کری باربور نویسندهٔ آزاد و مقیم نیویورک است. از جمله آثار او می توان به مقاله‌هایی در Healthwatch و Women's Sports and Fitness در شبکهٔ CBS اشاره کرد.

مقدّمه:

آدمیان نیازمند صمیمیت، نزدیکی و عشق متقابلند. با این توصیف، مایهٔ تعجب است که بسیاری از انسان‌ها در روابط نزدیک خود احساس تنهایی و انزوا می‌کنند. آن چه در پی می‌آید خلاصه‌ای از سخنان چهار پژوهشگر و روانشناس بالینی است که مسئلهٔ از خود بیگانگی و انزوا، و نیز راه‌های غلبه بر آن را مورد بحث قرار داده‌اند.

***

ما به همان اندازه که به آب و خوراک نیاز داریم، احتیاج داریم که به انسان‌های دیگر نزدیک باشیم. امّا با آن که همهٔ ما نسبتاً آسان می‌توانیم برای خود یک وعده غذای دلچسب مهیّا کنیم، برای بسیاری از ما ایجاد و حفظ رابطه‌ای نزدیک و صمیمی، به ویژه با شریکی عاطفی، دشوار است. حقیقت آن است که عوامل گوناگونی بر کیفیت روابط ما با دیگران تأثیر می‌گذارند، و همین امر علّت یابی را با دشواری مواجه می‌کند. با این حال، در مقالهٔ حاضر که بر مبنای سخنرانی‌های مطرح شده در کنفرانس سالانهٔ انجمن روانشناسان آمریکا که اخیراً در واشینگتن دی‌سی برگزار شد تهیه شده است، چهار متخصص سلامت و بهداشت روان دیدگاه‌های خود پیرامون علل شکست ما در روابط نزدیک و شیوه‌های ترمیم آن را بیان کرده‌اند.

در انتخاب شریک رابطه دقت کنیم:

تصمیمات ما و رفتارمان نسبت به دیگران از جمله عواملی هستند که بر نزدیکی ما با دیگران یا جدایی ما از آنان تأثیر می‌گذارند. خوشبختانه این تصمیم‌ها در حیطهٔ اختیار خود ما هستند. البته باید توجه داشته ما در معرض نفوذ الگوهای پیشین [فکری و رفتاری] قرار داریم و پیوسته باید کوشش کنیم تا آنها را دگرگون سازیم.

نخستین تصمیم پیرامون یک رابطه، **گزینش شریک** این رابطه است. خانم دکتر **آیالا مالاخ پاینس** سرپرست علوم رفتاری شاخهٔ مدیریت در دانشگاه **بن‌گوریون** واقع در اسرائیل است. او باور دارد که شخص معشوق ما میزان نزدیکی رابطهٔ ما را تعیین می‌کند. ما غالباً در روابط خود شریک‌هایی انتخاب می‌کنیم که یادآور اشخاصی مهمّ در زندگی گذشته‌مان، به ویژه پدر یا مادرها، هستند، و در پی آن، شروع به زنده کردن دوبارهٔ الگوهای دوران کودکی خود می‌کنیم. به مثال زیر توجه کنید:

تارا و ابراهام در یک مهمانی با یکدیگر آشنا شدند. تارا بلافاصله مجذوب این مرد لاغر اندام شد که نگاهی دور در چشمانش لانه گرفته بود. ابراهام نیز که تا آن لحظه تنها در گوشه‌ای ایستاده بود از این که تارا با لبخندی زیبا و دستان گشوده به او نزدیک شد احساس شادمانی کرد. او با خود اندیشید که تارا نه فقط زیبا است، بلکه شخصیتی خونگرم و مادرانه دارد. گفتگوی آنان روان و بی وقفه بود. سرانجام عاشق یکدیگر شدند، و یک سال بعد ازدواج کردند.

در اوایل همه چیز به خوبی پیش می‌رفت. برای تارا که همواره کمبود عاطفهٔ پدر را در زندگی خود احساس کرده بود، ابراهام غنیمتی بزرگ بود. تارا هرگز تردیدی نداشت که پدرش او را دوست می‌دارد، امّا هرگز احساس نکرده بود او را کاملاً از آن خود دارد. حتی وقتی روی زانوهای پدر نشسته بود، نگاهی دور را در چشمان وی احساس می‌کرد. اما ابراهام به تمامی مال او بود.

ابراهام نیز از صمیمیت میان خود و تارا غرق مسرّت بود. ابراهام احساس می‌کرد که این رابطه با نزدیکی خفه کننده‌ای که همواره از آن وحشت داشته بود، شباهتی ندارد: در کودکی، مادر ابراهام به گونه‌ای مزاحم به او نزدیک بود، بدون اجازه وارد اتاق او می‌شد، و بی توجه به حریم خصوصی او اشیای متعلق به او را جابجا می‌کرد. امّا تارا مزاحم حریم خصوصی او نمی‌شد.

با این حال گهگاه پیش می‌آمد که ابراهام خسته و کوفته از کار به خانه باز می‌گشت و در این مواقع تنها چیزی که می‌خواست آن بود که با یک لیوان نوشیدنی و روزنامهٔ عصر گوشه‌ای بنشیند تا آرام بگیرد. تارا از دیدن او در این حال نگران می‌شد و می‌پرسید: «چه شده است؟»، و ابراهام پاسخ می‌داد: «هیچ». امّا تارا که مطمئن بود حتماً اتفاقی افتاده است، فرض را بر این می‌گذاشت که مسئلهٔ خود او یا ازدواج آنان مطرح است، و از این رو اصرار می‌ورزید که ابراهام حقیقت را به او بگوید.

اینِ رفتارِ تارا ابراهام را به یاد مادرش می‌انداخت، و سپس او واکنش خود در برابر او را تکرار می‌کرد: **عقب نشینی!** تارا نیز به نوبهٔ خود واکنش خود در قبال عقب نشینی‌های پدرش را تجدید می‌کرد: **محکم چسبیدن!** کشاکش میان تارا و ابراهام ادامه یافت و هر روز بر شدت آن افزوده شد، در حالی که تارا خواستار نزدیکی بیشتر بود، و ابراهام خواستار فضای بیشتر!

بازآفرینی فضای خانوادگیِ دوران کودکی:

اغلب انسان‌ها، همچون ابراهام و تارا، شریک زندگی خود را چنان برمی‌گزینند که کشش‌های دوران کودکی آنان از نو زنده

شوند: نگاه دورِ ابراهام تارا را به یاد پدرش می‌انداخت، و حس مادرانهٔ تارا نیز خاطرهٔ مادر ابراهام را در ذهن این مرد زنده می‌کرد.

به علاوه، در این مثال توجه کنید که مشکلات حل نشدهٔ تارا و ابراهام در امر نزدیکی همدیگر را تکمیل می‌کردند. به عنوان نمونه، یکی از طرفین (غالباً زن) کوشش می‌کند تا مقاومت‌ها را در هم بشکند و نزدیکی بیشتری ایجاد کند، حال آن که دیگری (غالباً مرد) عقب می‌نشیند و سعی می‌کند فاصلهٔ بیشتری ایجاد کند. به این ترتیب **رقص نزدیکی** آغاز می‌شود: یکی در پی دیگری!

برای رسیدن به نزدیکی هر چه بیشتر، هر دو شریک رابطه باید بر اضطرابی که آنان را وامی‌دارد تا نقش خود را در این رقص به عهده گیرند، چیره شوند. مثلاً در نمونهٔ بالا، تارا باید به هنگام روبرویی با عقب نشینی ابراهام بر **اضطراب ترک شدگی** خود فائق آید، و از آن سو، ابراهام نیز نیاز دارد که در مواجهه با تعقیب‌های تارا، بر **اضطراب محاصرهٔ** خود غلبه کند و عقب نکشد. در عین حال، تلاش در جهت غلبه بر این اضطراب‌ها فرصتی برای حلّ عقده‌های دوران کودکی است، و خود می‌تواند تجربهٔ شفابخش بزرگی برای هر دو شریک رابطه باشد.

بی وفایی: راه بازگشت

با این وجود، اگر یک زوج نتوانند بر این اضطراب‌ها فائق آیند و به تعادل دست پیدا کنند، ترس و ناتوانی ادامه خواهد یافت. خانم دکتر **شرلی پ. گلاس**، روانشناس بالینی مقیم بالتیمور، معتقد است که این مسئله می‌تواند نقطهٔ ضعفی در برابر **رابطه با شخص ثالث** ایجاد کند. علت این امر می‌تواند این باشد که هر یک از دو شریک رابطه از کوشش برای ارضای نیازهای عاطفی خود در رابطهٔ نزدیک احساس فرسودگی می‌کنند. زنی که پیوسته به خاطر نگرانی از ارضای نیازهای خود مردش را دنبال می‌کند، ممکن است سرانجام با **ناامیدی** دست از این کوشش بکشد، در صورتی که شریک رابطه ممکن است از ناپدید شدن گلایه‌های دائمی چنین نتیجه بگیرد که رابطه بهبود یافته است. این در حالی است که ممکن است زن کمبودهای عاطفی خود را در حیطهٔ نزدیکی و صمیمیت، با ایجاد رابطه با شخص سومی جبران کرده باشد، که خود می‌تواند به جدایی و یا طلاق منجر شود.

ایجاد رابطه با شخص ثالث صرفاً باعث می‌شود که رابطهٔ نزدیک این زوج آسیب بیشتری ببیند. **رابطهٔ نزدیک نیازمند صداقت، دل گشودگی، و افشای درون خویش است**، و فریبی که با روابط ثانوی همراه است حصول این شرایط را ناممکن می‌سازد. به علاوه، اگر شخص ثالث محرَم اسرار و مشکلات رابطهٔ این خانواده شود، پیوندی دوستانه میان طرفین رابطهٔ دوم شکل می‌گیرد که از مرز رابطه‌ای جنسی فراتر می‌رود، و می‌تواند تهدیدی جدّی برای پیوند ازدواج باشد.

برقراری مجدّد اعتماد و نزدیکی تنها در صورتی امکان پذیر است که دیوارهای فریب که زاییدهٔ رابطهٔ دوم بوده‌اند فرو ریزند. طرفین رابطه باید جای خود را از نو پیدا کنند. شریکی که در رابطهٔ ثانوی وارد شده بوده است باید هر گونه ارتباط شخصی با طرف ثالث را متوقف کند. او باید بی آن که منتظر پرسشی بماند، خود هر گونه برخورد غیر قابل اجتناب با شخص ثالث را به شریک عاطفی خود اطلاع دهد. [همچون برخورد در محل کار،...]. تنها راه کسب اعتبار پس از بی وفایی، **صداقت کامل است.** کسانی که مورد بی وفایی همسر خود قرار گرفته‌اند می‌گویند که فریب خوردگی آنان را بیشتر آزار داده است تا رابطهٔ جسمی همسرشان با شخصی ثالث.

با این همه، اگر هر دو شریک کاملاً صادق باشند و اگر ارتباط گیری میان آن دو بهبود پیدا کند، بخت زیادی وجود دارد که ازدواج آنان بحران بی وفایی را پشت سر گذارد و پیوند آنان دوباره استحکام یابد.

چیرگی بر ترس از نزدیکی

ترس از نزدیکی موجب می‌شود که به رفتارهایی پیچیده دست بزنیم تا از نزدیکی پرهیز کنیم. طبعاً نخستین پرسش این خواهد بود که چگونه می‌توانیم بر ترس از نزدیکی غلبه کنیم؟ نخستین اقدام، **در هم شکستن دیوارهای دفاعی‌مان** است.

همهٔ ما دیوارهایی دفاعی به حریم روابط خود وارد می‌کنیم. متأسفانه اغلب همین باورها کار دست ما می‌دهند! ما این مقاومت‌ها و باورهای منفی را در دوران کودکی خود شکل می‌دهیم، و برای محافظت از خود در برابر رنج‌های روانی، و در سنین بالاتر، در برابر دلهرهٔ مرگ، آنان را به کار می‌گیریم.

دو تن از متخصصین برجسته، خانم‌ها دکتر **لیزا فایرستون**، UCSB، و **جویس کَتلِت**، MA، یکی از نویسندگان کتابی تازه با عنوان **ترس از نزدیکی**، بر این باورند که یکی از واکنش‌های دفاعی اصلی که به سقوط روابط نزدیک منجر می‌شود **پیوند خیالی** است. **پیوند خیالی، توّهم وصل و ارتباط با دیگری است.** این واکنشِ دفاعی نخست با سرپرست اصلی که عموماً مادر است آغاز می‌شود. در سنین بالاتر، افراد کوشش می‌کنند که آن را در روابط بالغ خود بازآفرینی کنند.

آدم‌ها برای برقراری دوبارهٔ این ارتباط اولیّه به شیوه‌های گوناگونی دست می‌زنند. پیش از همه، به هنگام انتخاب سعی می‌کنند شریک رابطه تا حدّ امکان به چهرهٔ الگوی آنان، یعنی مادر یا دیگر اعضای خانواده نزدیک باشد. آنان حتی ممکن است در امرِ شبیه پنداری شریک رابطه با آن شخص مهم در زندگی خود تا مرز خودفریبی پیش بروند. و آخر از همه، اگر هیچ یک از این‌ها به نتیجه نرسید، طرف را تحریک می‌کنند تا رفتاری که خود می‌خواهند از او سر بزنند. در هر صورت، همهٔ این مکانیسم‌ها توان آنان در ارتباط گیری و احتمال موفقیت آنان در ایجاد رابطهٔ نزدیک را تضعیف می‌کنند.

یک واکنش دفاعی جانبی که به حفظ **پیوند خیالی** کمک می‌کند، چیزی است که

فایرستون و کُتلت آن را **صدا** می‌نامند. معمولاً در ذهن همهٔ آدم‌ها **گفتگویی درونی** با شخصی ناپیدا جریان دارد که آنان را مورد سرزنش، نفی، و یا نفی دیگران قرار می‌دهد. در روابط نزدیک این امکان هست که هر دو شریک در حقیقت به صداهای درون خود گوش دهند، تا صدای طرف رابطه. متأسفانه این امر منجر به تشدید مقاومت می‌شود. هر یک از طرفین ممکن است تحت نفوذ این صدای درون رفتار دیگری را به گونه‌ای مغایر با واقعیت برای خود توجیه کند.

شیوه‌ای درمانی: حرف خود را بگویید

دکتر **رابرت فایرستون** برای رفع مشکل بالا از شیوه‌ای با عنوان **صدا درمانی** بهره می‌جوید. طی این فرآیند درمانی، افکار منفیِ پنهان شده به سطح خودآگاه می‌آیند. هدف این شیوه در ارتباط با زوج‌ها این است که هر یک از آنان این **حملات صدا** را که منجر به تضاد و فاصله با دیگری می‌شود شناسایی کنند. تشخیص دقیق انتقادها از خویش، و نیز افکار تعصب‌آمیز و خصمانه نسبت به دیگری به هر یک از شریک‌های رابطه کمک می‌کند تا با دل گشودگی بیشتری ارتباط بگیرند.

مشق شب!

برای زوج‌هایی نیز که تحت روان درمانی قرار ندارند راه‌های فراوانی وجود دارند که الگوهای ویرانگری را که سدّ راه نزدیکی هستند تغییر دهند. شُرکای رابطه نخست باید به هنگام بروز افکار منفی به این افکار توجه کنند. آنان می‌توانند این افکار منفی نسبت به خود یا دیگری را در دفتری یادداشت کنند، و شاید حتی محتویات آن را با دوستی معتمد یا حتی شریک خود در میان بگذارند. سپس باید این افکار را ارزیابی کنند و ببینند که تا چه اندازه به واقعیت نزدیکند، یا بهتر بگوییم، از آن دورند! در این میان برای رابطهٔ خود هدف تعیین کنید، انتظارات معقول خود را از این رابطه روشن کنید، و همواره رفتار خود را در مقایسه با این اهداف و انتظارات بسنجید.

یک ایدهٔ خوب دیگر برای زوج‌ها این است که رابطهٔ خود را از انزوای دو نفره خارج کنند، و با خانواده و دوستان ارتباط بیشتری ایجاد کنند. این اغلب به درک بهتر وضعیت حاضر و پیشینه‌های آن، و تغییر الگوهای مخرّب و عادات غلط در ارتباط گیری کمک می‌کند. هر دو طرف باید اگر فاصله‌ای ایجاد شده است یا رفتارشان نشان کمتری از مهر و احترام پیدا کرده است، حقیقت را بپذیرند و چاره‌جویی کنند. بیدار کردن دوبارهٔ عواطف متقابل منجر به نزدیکی بیشتری میان آنان می‌شود.

خلاصه:

از گزینش شریک رابطه گرفته تا رفتار روزانهٔ ما با او، حفظ رابطهٔ نزدیک مستلزم تصمیم‌گیری‌های فراوان است. برای غلبه بر **ترس از نزدیکی** باید الگوهای ذهنی و رفتاری خود را تشخیص دهیم، اضطراب‌ها را تحمّل کنیم، و با یک دیگر در جهت بهبود رابطه همیاری کنیم.



کنفرانس بنیاد پژوهشهای زنان ایران

دوازدهمین کنفرانس بنیاد پژوهش‌های زنان ایرانی در طی سه روز - ۱۷-۱۵ جون - در استکهلم، سوئد با حضور بیش از ۴۰۰ شرکت کننده برگزار شد. موضوع کنفرانس «چه باید کرد؟»، وضعیت زنان ایرانی در داخل و خارج کشور» بود. بنیاد پژوهشهای زنان ایران سازمان غیر انتفاعی است که به هیچ گروه و سازمان سیاسی و مذهبی بستگی ندارد. این بنیاد، فعالیت‌های گوناگون زنان ایرانی را در بر می‌گیرد. شبکهٔ ارتباطی گسترده‌ای بین گروه‌های زنان ایرانی در سراسر جهان به وجود آورده است. در اساسنامهٔ بنیاد آمده است، «از آنجا که تاریخ ایران بیشتر بیانگر شرح حال، رشادتها و پیروزیهای مردان است، بنیاد کوشش می‌کند از طریق چاپ نشریات و حفظ و اشاعه آثار زنان ایران دیدگاه متفاوتی از گذشته تاریخی ایران را ارائه دهد». این بنیاد از سال ۱۹۹۰ کنفرانس‌های بین‌المللی خود را در آمریکا و اروپا برگزار کرده و آثار ارائه شده در این کنفرانس‌ها هر ساله در نشریهٔ بنیاد چاپ می‌شود.

حضور زنان ایرانی از هر مذهب، عقیده و گذشته‌ای در کنفرانس‌های بنیاد قابل توجه است. امسال نیز حضور گروه زیادی از زنان کُرد ایران در کنفرانس محسوس بود. چند گونه‌گی زنان و مسئله چند فرهنگی موضوع بحث الهام قیطانچی، سخنران از آمریکا - دانشجوی دکترای رشتهٔ جامعه شناسی در یوسی‌اِل‌اِی بود. الهام قیطانچی راجع به چند صدایی جنبش زنان ایران و دنیا صحبت کرد و اینکه چگونه در طی دوازده سال فعالیت بنیاد زنانِ بهایی، یهودی، زرتشتی، مسیحی و مسلمان ایرانی از گروه‌های سنی مختلف - حتی نسل دوم زنان ایرانی مهاجر در اروپا و آمریکا - به گسترش تعریف «زن ایرانی»

پرداخته‌اند. فعالیت و وجود این زنان گوناگون در حقیقت به غنای جنبش فمنیستی می‌افزاید. اما در عین حال چالش اجتماعی هم در برابر زنانِ فعال می‌گذارد. چگونه می‌توان منتقد فرهنگ مردسالارانهٔ ایرانی در فرم مذاهب گوناگون مثل یهودیت، مسیحیت و اسلام بود و در عین حال هویت فرهنگی خود را حفظ کرد؟ الهام قیطانچی راه حل‌هایی را مطرح کرد از جمله این که از پرداختن به معضل زنان به عنوان یک گروه همگون پرهیز کنیم و همیشه یادمان باشد «زنان» یک قشر بسیار گوناگون با مذاهب و عقاید مختلف هستند.

از دیگر بحث‌های کنفرانس که به مسائل زنانِ اقلیت پرداخت میزگرد زنان کارگر با شرکت استی پیروتی (سوئد) و آذر ادیبی (ایران) بود. در این میزگرد زنان کارگر یادآوری کردند که زنان طبقهٔ کارگر با مسائل مختلفی درگیر هستند که گاه نقطه اشتراکی با مسائل زنان طبقه مرفه ندارد. مسئله زنان ایرانی کارگر در سوئد با مسئلهٔ تبعیض در محل کار و نداشتن مهد کودک روبه رو هستند. این مسائل آنان را به زنان کارگر اقلیت‌های فرهنگی دیگر در آمریکا و اروپا - مثل ترک‌ها یا مکزیکی‌ها - بیشتر نزدیک می‌کند تا زنانِ مرفه ایرانی.

از سخنرانان مهمان از ایران، **مریم هوله** شاعر جوان کرد تبار ایرانی بود. ولی با خواندن اشعار خویش، شرکت کنندگان را به تشویق و هیجان واداشت. شعر زیر نمونه‌ای از اشعار اوست:

می‌گویند زیر چادر این زن‌ها
بچه‌ها و رستوران‌ها راه می‌روند!
می‌گویند پوست‌ها و دالان‌ها
مهتاب و مرمرند
اینها همه دروغ می‌گویند
چادر که به هوا می‌رفت
یک فاجعه را به سنگسار می‌بردند!
در گورکنان متعامل
گریهٔ گاری‌ها را، هو!!!
یعنی اگر دیوارها نباشند
هیچ وسوسه‌ای
امید پیشروی نخواهد بود!!
اما اگر زیر خشت‌ها
کسی مانده باشد
زنده زنده
زنی...

راه ناهموار را با همدلی هموار کن

هداسا، تاجی زرین بر تارَک جهانِ پزشکی

خورشیدی درخشان در آسمان تندرستی

بهیندُخت معنوی (خاموش)
۲۶ آگست ۲۰۰۱

بار دیگر بیمارستان‌های هداسا گامی بزرگ در راه تندرستی انسان‌ها برداشتند و به دستاوردی بس شگرفت دست یافتند. شاید برخی از شما دیدار با پروفسور زوهر اَرگو (Zohar Argov) از بیمارستان هداسا را در تاریخ سوّم ماه می سال دو هزار و یک در کنیسای ساینا به یاد داشته باشید.

در آن روز پروفسور ارگو توضیحاتی درباره‌ی بیماری Hereditary Inclusion Body Myopathy (HIBM) دادند و گفتند امیدواریم در آیندهٔ نزدیک ژن مولّد این بیماری را پیدا کنیم.

امروز آن پیش‌بینی به حقیقت پیوسته و با شادمانی و سربلندی بسیار به آگاهی می‌رسانیم که بار دیگر سازمان هداسا توانست گام بزرگی در راه تندرستی افراد بشر بردارد و تیم پژوهشگران به سرپرستی پروفسور اِستلا میترانی رُزِنبام (Professor Stella Mitrani-Rosenbaum) و پروفسور زوهر اَرگو (Professor Zohar Argov) از بیمارستان هداسا توانستند ژن مولّد بیماری HIBM که بیماری ضعف عضلانی می‌باشد را شناسایی کنند. این بیماری در آغاز جوانی از ضعف ماهیچه‌های پا آغاز شده و به تدریج همهٔ بدن را فرا می‌گیرد تا جائی که شخص بیمار را برای سالیان دراز تا پایان عمر دچار ناتوانی کامل می‌کند (این بیماری باعث مرگ بیمار نمی‌شود).

سال‌های بسیار این بیماری را با بیماری شناخته شدهٔ عضلانی ماسکولر دیستُرفی (Muscular Dystrophy) اشتباه می‌کردند ولی بعد از دو دهه تحقیقات، پژوهشگران توانستند سرانجام ژن معیوب این نوع بیماری را در اسرائیل در بیمارستان هداسا شناسائی کنند.

اما آنچه امروز باید مورد توجه قرار گیرد این است که این نخستین گام از یک راه بسیار طولانی همراه با کوششی خستگی ناپذیر برای یافتن درمان این بیماریست.

با سپاس از آنانی که در سال‌های گذشته با سازمان هداسا همراه و همگام بودند بار دیگر همگی را به همیاری فرا می‌خوانیم و امیدواریم در آینده‌ای نه چندان دور به نتیجهٔ نهائی دست یافته و پیام آور مژده‌ی شادی بخشِ یافتن شیوهٔ درمان بیماری (HIBM) و دیگر بیماری‌ها نیز باشیم.

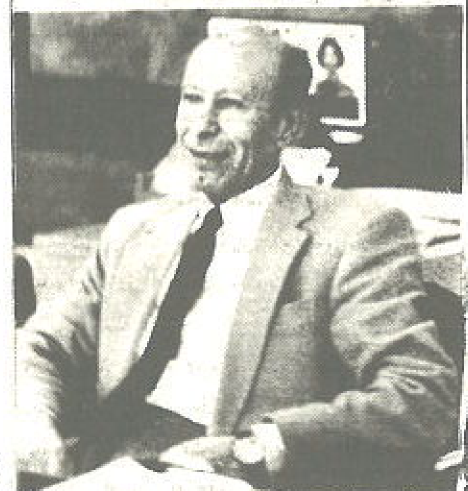
چشم دل بگشا مدد از همّت والا بخواه
باده‌ی هستی به جام مردم بیمار کنی

برای اطلاعات بیشتر و همکاری لطفاً با تلفن‌های زیر تماس حاصل فرمائید:

سازمان هداسا: ۳۲۰۰-۴۷۹ (۳۱۰)
۰۰۳۶-۲۷۶ (۳۱۰)



تازه‌های پزشکی



نوشته: دکتر نیسان بامداد
دبیر بخش پزشکی چشم‌انداز

نابارووری و نازائی

Infertility

شرایط لازم برای بارور شدن
چه عواملی از باروری جلوگیری می‌کند
روش‌های درمانی
نکات قابل توجه برای زن و شوهر

پنج میلیون زوج در آمریکا نمی‌توانند صاحب فرزند شوند. علتِ ناباروری ممکن است از زن یا در مرد و یا هر دو باشد. ۳۵ درصد از موارد ناباروری به علت اختلالاتی است که در زن وجود دارد. ۳۵ درصد موارد هم اختلال نزد مرد است. ۲۰ درصد از موارد زن و مرد هر دو مسئول هستند و در ده درصد از موارد نمی‌توان علت را پیدا کرد.

شرایط لازم برای بارور شدن: برای بانوان:

- تخمدان باید قادر باشد که به تعداد کافی تخمک به وجود آورد. میزان هورمونِ (FSH) Follicule Stimulating Hormone که از مغز ترشح می‌شود باید کافی باشد تا تخمک‌ها بتوانند بحد بلوغ برسند.
- لوله‌های تخمدان به زهدان باید باز باشد. از این کانال‌ها هر ماه یک تخمک از تخمدان به درون زهدان راه پیدا می‌کند.
- لایه‌های مخاطی درون زهدان باید سالم بوده و برای پذیرش تخمکِ گشنیده شده و نگهداری و تغذیه آن آمادگی داشته باشد.
- کانال گردن زهدان، مخاط درون و بیرون آن باید سالم باشد تا اسپرماتوزوئید بتواند از آن جا عبور کرده و به درون زهدان برسد.

برای آقایان:

بیضه‌ها سالم باشد تا اسپرم سالم بسازد که از کانال ویژه‌ی اسپرم عبور کرده و به مجرای ادرار و از آنجا به زهدان زن برسد. اسپرماتوزوئیدها تا سه روز در بدن زن زنده می‌مانند.

- برای آنکه بیضه بتواند شمار کافی اسپرماتوزوئید بسازد لازم است میزان کافی هورمونِ مردانه تستوسترون وجود داشته باشد.
- اسپرماتوزوئید باید نیروی کافی داشته باشد که با شنا خود را به درون زهدان برساند.

هر یک از شرایط بالا در مرد و یا در زن وجود نداشته باشد آمیزش و گُشنیده شدن تخمک صورت نمی‌گیرد و زن باردار نمی‌شود.

چگونه جنین تشکیل می‌شود؟: از جمع اسپرماتوزوئیدها معمولاً یک عدد زودتر از بقیه به تخمک می‌رسد. سیر اسپرماتوزوئید وارد تخمک شده و دم آن جدا می‌شود. اسپرماتوزوئید با تخمک آمیزش پیدا می‌کند و تخمک گُشنیده شده نخستین سلول جنین را تشکیل می‌دهد که با عمل تقسیم شدن بزرگ و بزرگتر شده به لایه‌ی درونی زهدان می‌چسبد از مخاط آن تغذیه می‌کند. اندام‌ها یکی پس از دیگری نمایان می‌شوند و پس از ۹ ماه نوزاد به دنیا می‌آید.

تشخیص و درمان ناباروری: درمانِ ناباروری بستگی دارد بدانکه علت در مرد یا در زن و یا در هر دو وجود دارد. برحسب شناسائی نوع علت شیوه‌ی درمانی متفاوت است.

برای تشخیص علت، آزمایش‌های گوناگون انجام می‌گیرد:

- دستگاه آمیزش زن توسط کارشناس معاینه می‌شود: گردن زهدان، زهدان، لوله‌ها و تخمدان‌ها معاینه می‌شوند.
- آزمایش میزان هورمون نزد زن انجام می‌گیرد.
- آزمایش اسپرم و اسپرماتوزوئید نزد مرد.
- آیا محیط دستگاه آمیزشی زن برای اسپرماتوزوئید سازگار است یا زهرآگین (PH)
- آیا زهدان و لایه‌ی مخاطی درونی آن سالم و آماده است برای پذیرش تخم و

جنین.

هرگونه علتی مشاهده شود باید به درمان آن پرداخت. اما پیش از آنکه به متخصص مراجعه کنید بهتر است به نکات زیر توجه فرمائید:

خانمها: مصرف بعضی پمادها و نرم کننده‌ها ممکن است برای اسپرماتوزوئید زیانبار باشد. بهتر است خانمها بدین نکته توجه فرمایند:

- شستشو پس از آمیزش ممکن است به اسپرماتوزوئید آسیب برساند.

- بهترین موقع برای باردار شدن چه زمانی است: برای تعیین این زمان، لازم است هنگام بامداد پیش از برخاستن از بستر، درجه‌ی گرمای بدن خود را تعیین کرده و یادداشت کنید این کار را لازم است برای چند ماه انجام دهید. معمولاً ۱۴ روز پیش از پدیدار شدن قاعدگی، گرمای بدن یک درجه‌ی فارنهایت بالا می‌رود و این پدیده ۲۴ ساعت پس از تخمک گذاری (ovulation) رخ می‌دهد که تخمک از محل خود در تخمدان خارج شده و به سوی زهدان حرکت می‌کند. بنابراین بهترین زمان برای آمیزش عبارت خواهد بود از روزی که درجه‌ی گرمای بدن یک درجه‌ی فارنهایت بالا می‌رود و یک روز پیش از آن و یک روز پس از آن.

آقایان: باید بدین نکته توجه داشت که اسپرماتوزوئید با گرما ناسازگار است. بنابراین پیش از آمیزش صلاح نیست که با آب بسیار گرم استحمام شود. از پوشیدن زیرپوش تنگ که بیضه‌ها را به بدن می‌چسباند خودداری شود، زیرا گرمای بدن ممکن است اسپرماتوزوئیدها را آزار برساند.

پس از دیدار با پزشکِ کارشناس و آزمایشهای لازم، هرگونه علتی در دستگاه آمیزشی زن و مرد وجود داشته باشد به درمان آن پرداخته می‌شود.

اگر پس از درمان تا چند ماه، باروری رخ نداد، پزشک ممکن است به شیوه‌های زیر متوسل شود:

- اگر کانالِ گردن زهدان بسته است، اسپرم نمی‌تواند به درون زهدان راه یابد در این صورت پزشک با کمک سُرنگ، اسپرم را به درون زهدان تزریق می‌کند. بدیهی است این کار در زنانی انجام می‌شود که مصادف با تخمک گذاری است.

- اگر همه‌ی تلاش‌ها بی نتیجه ماند، پزشک متخصص به یکی از راههای زیر دست می‌زند:

- روش IVF (in vitrofertilization). پزشک، در خارج از بدن زن یک تخمک را با اسپرماتوزوئید آمیزش می‌دهد و از این آمیزه جنین چند سلولی حاصل می‌شود که به درون زهدان کاشته می‌شود. کامیابی با این روش ۲۸ درصد است.

- در مواردی که اسپرم مرد فاقد اسپرماتوزوئید باشد، پزشک با کمک سوزن و سُرنگ مقداری اسپرم را از بیضه خارج می‌کند.

- اگر مرد مطلقاً اسپرماتوزوئید نداشته باشد، از بانکِ اسپرم، با رعایت همه‌ی جوانب پزشکی اسپرم گرفته می‌شود.

- اگر تخمدان نتواند تخمک سالم تولید کند، می‌توان از زنِ سالم دیگری تخمک گرفت و با اسپرم آمیزش داد و آن را در زهدان کاشت.

میگرن *Migraine*

سر دردی طاقت فرسا که علتِ بروز آن هنوز روشن نیست
چگونه از بروز حملاتِ میگرن جلوگیری می‌شود؟
داروهای تازه کارساز هستند

۲۸ میلیون آمریکائی یعنی یک نفر از هر ۱۱ نفر دچار میگرن هستند. زنها سه برابر مردها دچار می‌شوند. در زنها معمولاً در دوران میانسالی و پیش از یائسگی این نوع سر درد بروز می‌کند.

نشانه‌های بیماری: ده دقیقه پیش از بروز میگرن، فرد احساس خستگی و بی اشتهائی می‌کند، تحریک پذیر شده و روشنائی را نمی‌تواند تحمل کند. این علائم در ۲۰ درصد موارد پیش از بروز سر درد دیده می‌شود. دگرگونی مختصر در بینائی و در بیان نیز ممکن است عارض شود و پس از ده دقیقه یا بیشتر سر درد شدید بروز می‌کند. درد معمولاً در یک طرف سر، دور تا دور چشم، روی پیشانی، در گوش و ناحیه‌ی شقیقه بیشتر است.

افزون بر درد، ممکن است حالت تهوع، استفراغ، اسهال و تکرار ادرار نیز بروز کند. رنگِ بدن می‌پرد و احساس سرما می‌شود و بیمار به یک اطاق تاریک پناه می‌برد.

در پاره‌ای از موارد درد ممکن است در هر دو طرف سر بروز کند. دردهای میگرن از چند ساعت و گاهی حتا تا چند روز ادامه می‌یابد. حمله‌ی میگرن ممکن است هر چند روز یکبار و یا هر چند هفته یا ماه و یا سال تکرار شود.

علتِ بروز میگرن هنوز کاملاً روشن نیست. در مغز تغییراتی رخ می‌دهد و مواد شیمیائی ترشح می‌شود که روی رگ‌های خونی نیز اثر بخشیده و علایم بروز می‌کند.

عواملی که باعث بروز میگرن می‌شود در نزد افراد متفاوت است. در پاره‌ای از موارد، فرد می‌تواند این عوامل را بشناسد و از آنها پرهیز کند. بعضی از مواد غذائی مانند ادویه، شکلات، شراب قرمز و بعضی از داروها ممکن است باعث بروز حمله‌ی میگرن شود. تغیر در آب و هوا و ارتفاعات نیز گاهی باعث بروز حمله‌ی میگرن می‌شود. عادت ماهیانه در خانمها، آغاز به مصرف قرص‌های ضد بارداری و یا قطع آن، گاهی آغاز بارداری ممکن است باعث شروع میگرن شود و در موارد دیگر، بارداری حملات میگرن را متوقف می‌سازد. فعالیت شدید جسمی و فشارهای روانی نیز ممکن است حملات میگرن را باعث شود.

برای درمانِ علائم میگرن قرص‌های ضد دردگاهی کارساز است. داروهای گوناگون که معمولاً برای کنترل فشار خون و یا بیماریهای روانی از سوی پزشک تجویز می‌شود و

گاهی مؤثر است. داروهای تازه‌ای نیز وارد بازار پزشکی شده است، که با نسخه می‌توان آنها را به دست آورد.

نارسائی در دریچه‌ی بین دهلیز و بطنِ چپِ قلب *(MVP) Mitral*

Valve Prolapse

۱۰ تا ۱۵ درصدِ مردم بدان دچارند
نشانها، تشخیص و درمان

قلب از دو حفره‌ی چپ و راست تشکیل شده و در حال تندرستی این دو حفره بهم راه ندارند و دیوار گوشتی دو حفره را از هم جدا می‌سازد.

هر حفره نیز به بخش بالا به نام دهلیز و پائین به نام بطن تقسیم می‌شود و بین دهلیز و بطن یک دریچه وجود دارد.

دریچه‌ی بین دهلیز و بطن چپ از دو برگه‌ی گوشتی درست شده و این دریچه را میترال **(Mitral)** می‌نامند.

دهلیز چپ خونِ تمیز و اکسیژن دار را از ریه‌ها دریافت می‌دارد و بطنِ چپ این خون را با کمک سرخرگِ بزرگِ آآورت **(aorta)** به تمام بدن می‌فرستند. هنگامی که بطنِ چپ فشرده می‌شود تا خون را به بدن پُمپ کند، دریچه‌ی میترال بسته می‌شود، یعنی دو برگه به هم می‌رسند و نمی‌گذارند خون دوباره به دهلیز چپ برگردد.

اگر یک یا هر دو برگه‌ی دریچه‌ی بین دهلیز و بطن چپ از حالت طبیعی خارج شود، دریچه به خوبی بسته نمی‌شود و نارسائی دریچه‌ی میترال بروز می‌کند. در چنین حالتی، هنگام بسته شدن دریچه، یک برگه روی برگه‌ی دیگر می‌خورد و صدائی **(click)** پدید می‌آید و اگر کمی خون به دهلیز برگردد صدائی همانند دمیدن در یک لوله ایجاد می‌شود که آنرا سونل **Surmur** می‌نامند. پزشک هنگام گوش دادن به ضربان قلب با کمکِ گوشی **stetoscope**، این صدای اضافی را تشخیص می‌دهد.

نارسائی دریچه‌ی میترال قلب، ۱۰ تا ۱۵ درصدِ مردم آمریکا را دچار می‌سازد. در ۶۲ درصدِ موارد علامت یا ناراحتی برای بیمار به وجود نمی‌آورد و نیازی به درمان ندارد و پزشک هنگام معاینه و یا با **echocardiogram** تشخیص روشن می‌شود. در این حالت، خون از بطن به دهلیز برگشت نمی‌کند.

اگر هنگام بسته شدنِ دریچه‌ی نارسا، مقداری خون به دهلیز چپ برگردد، در دراز مدت، دهلیز چپ نیز نارسائی پیدا می‌کند و بیمار دچار تپش قلب، کوتاه شدن نفس، درد ناحیه سینه شده و اِکوکاردیوگرام که درون قلب را نشان می‌دهد نارسائی دریچه و برگشت خون را به دهلیز روشن می‌سازد. این حالت نیاز به دارو درمانی و عمل جراحی برای تعمیر و یا تعویض دریچه دارد.

در پاره‌ای از موارد با وجودی که خون به دهلیز برگشت ندارد و مختصر تغییری در برگه‌های دریچه دیده می‌شود، بیمار ممکن است گاهگاه احساس درد در قفسه سینه کند و دچار افسردگی و حتا **panic** شود. این حالت را، کارشناسان به نارسائی دریچه نسبت نمی‌دهند، که عدم تعادل در اعصاب خودکار باعث آن می‌شود.

اعصاب خودکار، اعمال غیر ارادی را در بدن به عهده دارند مانند ترس، افسردگی، دلهره و اضطراب که همه‌ی این علائم ناشی از ترشح ادرنالین و وارد شدن آن در خون است و ارتباطی به دریچه‌ی میترال ندارد.

تشخیص: پزشک با گوش دادن به ضربان قلب صدای غیر عادی را بین صدایِ طبیعیِ انقباض و انبساط قلب می‌شنود و بیمار را برای اِکوکاردیوگرام **(Echocardiogram)** می‌فرستد. با اکوکاردیوگرام، درون قلب و دریچه‌ها و جریان خون دیده می‌شود و نارسائی دریچه و اگر برگشتِ خون از بطن چپ به دهلیز چپ وجود داشته باشد نیز روشن می‌شود.

درمان: در ۶۰ درصدِ مواردِ که فرد احساس ناراحتی نمی‌کند و پزشک تنها صدای خفیف می‌شنود و خون به دهلیز برگشت ندارد و نیازی به درمان نیست.

در مواردی که علایم عدم تعادلِ اعصاب خودکار وجود داشته باشد، داروهای ضد افسردگی و ضدِ **panic** کارساز است.

در مواردی که خون به دهلیز چپ برگشت دارد، نارسائی دهلیز ممکن است در دراز مدت به نارسائی قلب منجر شود. خطر در اینگونه موارد بروز عفونت با استرپتوکوک است که مرگبار است. با عمل جراحی دریچه را تعمیر و یا تعویض می‌کنند.

یهودیان مردمانی هستند که به خودشان می‌خندند و این یکی از رازهای بقای فرهنگی آنهاست.
«هاوارد فاست»

افرایم کیشون

طنز نویس ایسرائلی، کاندیدای جایزهٔ نوبل ادبی در سال ۲۰۰۰

نوشتهٔ: کامران حییمیان

یکی از نامزدهای دریافت ادبی نوبل سال ۲۰۰۰، طنز نویس نامدار ایسرائلی افرایم کیشون بود. او در سال ۱۹۲۴ در شهر بوداپست، پایتخت مجارستان، با نام هافمن فرنس به دنیا آمد.

دوران جوانیش را در اردوگاه‌های کار یا مخفیگاه زیر سایهٔ وحشت از نازی‌ها سپری کرد. در سال ۱۹۴۹ به کشور ایسرائل مهاجرت کرد و در بدو ورود، یک کارمند ادارهٔ مهاجرت، نام افرایم کیشون را برای او برگزید!

در عرض مدت کوتاهی زبان عبری را آموخت، تا حدی که شروع به نوشتن مقالات طنز در روزنامهٔ پر تیراژ معاریو کرد، کاری که سی سال ادامه داشت.

کیشون به مرور زمان توانائی خود را در رشته‌های دیگر مانند رمان نویسی، نمایشنامه نویسی و کارگردانی تئاتر و سینما نشان داد و شهرتی جهانی برای خود کسب کرد. حاصل کار او تا به حال ده‌ها کتاب است که به حدود سی و هفت زبان زندهٔ دنیا ترجمه شده‌اند (بیشتر از هر نویسندهٔ اسرائیلی دیگر) و چندین فیلم و نمایشنامه که جوائز بین‌المللی فراوانی دریافت کرده‌اند.

اولین تجربهٔ سینمائی کیشون به عنوان کارگردان و نویسنده، **صالح شباتی** نام دارد که در سال ۱۹۶۳ ساخته شده است. این فیلم که داستان برخورد یک مهاجر عراقی با ادارات دولتی و اشکنازی آن زمان را با دیدگاهی طنزآمیز بیان می‌کند، جوائز فراوانی از جمله دو جایزه «گلدن گلوب» به عنوان بهترین فیلم خارجی و بهترین بازیگر نقش اول را از آن خود کرد و نامزد دریافت جایزهٔ اسکار نیز شد.

لازم به تذکر است که حییم توپول بازیگر معروف و معروف فیلم **ویلن زن روی بام** که هنوز هم به فعالیت‌های هنری خود در اسرائیل و سایر نقاط دنیا ادامه می‌دهد نقش صالح را در این فیلم ایفا کرده است. از فیلم‌های دیگر کیشون می‌توان از **آقای پلیس** محصول ۱۹۷۱ نام برد که موفقیتی نظیر **صالح شباتی** به دست آورد. از آن پس کیشون فیلم‌ها و برنامه‌های تلویزیونی موفق دیگری نوشته و کارگردانی کرده است.

در ۵۰ سال اخیر کیشون تبدیل به یکی از ارکان اصلی فرهنگ اسرائیل و یکی از نمایندگان برجسته آن در جوامع فرهنگی عالم شده است. با توجه به اینکه امسال مؤسسهٔ نوبل صدمین سالگرد خود را جشن می‌گیرد، تقارن نامزد شدن کیشون با این سالگرد، نشانگر بزرگی مقام او در جامعهٔ بین‌المللی است.

کیشون در سن ۷۶ سالگی همچنان سرزنده و خلاق است و به کار آفرینش هنری خود ادامه می‌دهد.

هر کس دوست خود را بخنداند، جایش در بهشت است.
«تلمود»

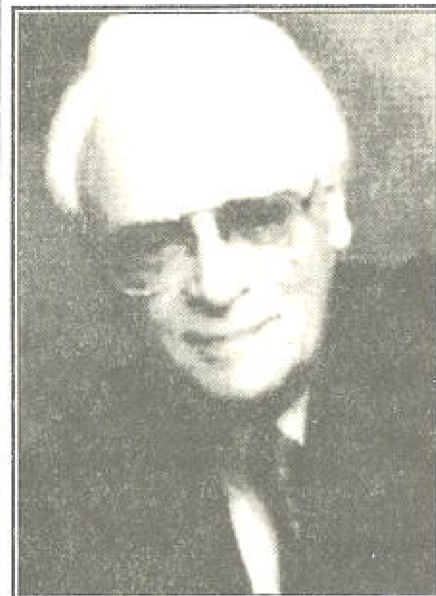
پس تفاوت کجاست؟



نوشتهٔ: افرایم کیشون
برگردان: کامران حییمیان
(ناتانیا - اسرائیل)

عمو اگونِ من یهودیِ خوبی است، ولی نه به این معنا که صیونیست هم هست. مدت‌ها پیش که من به ایسرائل مهاجرت کردم او به آمریکا، نیویورک، عزیمت کرد و نه به خاطر اینکه از دست ایسرائل عصبانی بود. او پیش خودش فکر می‌کرد که برای تاجر زرنگی مثل او به محض پیاده شدن از کشتی دلارها خودشان به جیبش سرازیر می‌شوند و اتفاقاً حق هم داشت.

ما چه می‌توانستیم بکنیم؟ فقط با عصبانیت برایش نوشتم که این جا زندگی چندان آسان نیست ولی ما چیزی هم به آن صورت کم نداریم.



او چه می‌توانست بکند؟ دیگر برایمان بسته نفرستاد. فقط پارسال به آمریکا مسافرت کردیم، اختلاف نظرمان شدیدتر شد. در واقع عمو اگون در منزل زیبایش از ما پذیرائی مفصلی کرد ولی مسئلهٔ خاورمیانه همچنان بین ما فاصله می‌انداخت. عمویم همچنان در این مورد بی طرف بود.

گفت: من هر سال به کشور شما کمک می‌کنم، ولی نمی‌دانم آنجا برای شما چه دارد که این جا ندارد.

گفتم: من آنجا احساس فوق‌العاده‌ای دارم.

عمویم گفت: من هم همین طور، پس تفاوت کجاست؟

گفتم: من بین دو میلیون یهودی زندگی می‌کنم.

گفت: من هم همین طور!

گفتم: ولی آن جا رئیس جمهور هم یهودیست.

گفت: خوب پس هر وقت تصمیم گرفتم رئیس جمهور شوم به آن جا خواهم آمد.

تقریباً همیشه در این مرحله بحثمان به بن‌بست می‌رسید، در حالی که نسبت به یکدیگر احساس تمسخر می‌کردیم؛ ولی در موارد دیگر روابط خوبمان هنوز پابرجا بود.

تازه، وقتی که روز استقلال آمریکا، وزارت خارجه‌شان از ما برای تماشای رژهٔ نظامی دعوت کرد، عمویم نیز با ما همراه شد. او از اینکه به خاطر ما چنین افتخاری نصیبش شده بود، سر از پا نمی‌شناخت. نمی‌خواهم احساسات میهن پرستانه‌مان را جریحه‌دار کنم. ولی خودمانیم، آمریکائی‌ها هم بلدند رژه ترتیب دهند. در ابتدا شروع کردیم به شمردن تعداد ارکسترهای ارتشی که در رژه شرکت داشتند، ولی وقتی به پنجاه رسید، دیگر مأیوس شدیم.

عمویم مرتب کف می‌زد و با غرور می‌پرسید:

- خوب حالا نظرتان راجع به ما چیست؟

- زیر لبی گفتم: بد نیست، بد نیست.

بعد از شش ساعت که رژه تمام شد، تعداد نامحدودی خواپیمای جنگی با صدای گوشخراش بالای سرمان شروع به پرواز کردند. عمویم نگاه تحسین‌آمیزی کرد و گفت:

- می‌بینید، چنین قدرتی در تمام دنیا بی نظیر است!...

- خواستم جواب دندان شکنی به او بدهم، ولی راستش چیز مناسبی پیدا نکردم!

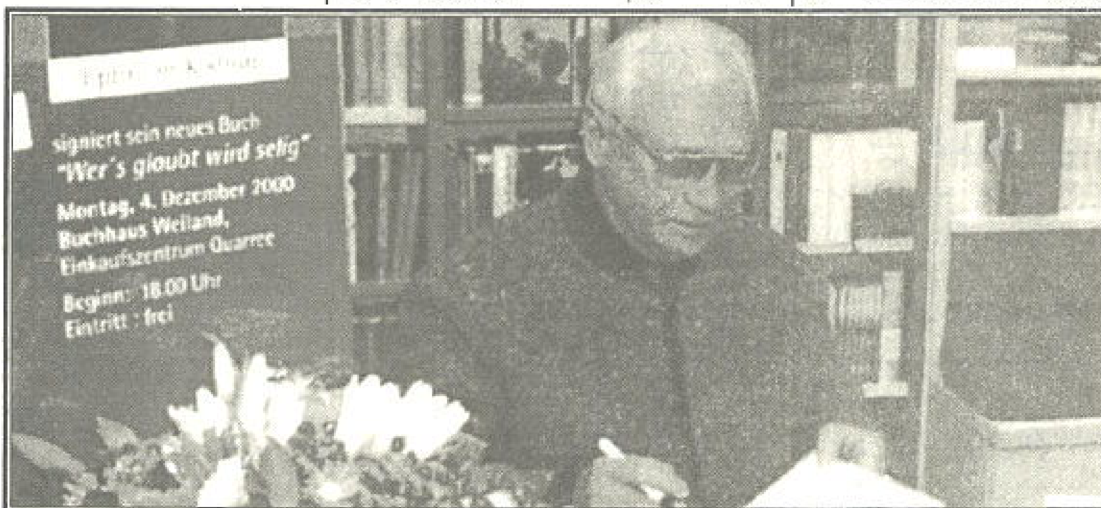
امسال معجزه شد! عمو اگون به ایسرائل آمد. او که مشغول گردش دور اروپا بود، پیش خودش گفته بود: خوب است یک سری هم به آشنایانم در ایسرائل بزنم! چرا نه.

این بار او میهمان دولت ما بود و ما هم به خاطر او از میهمان نوازی و احترام خاص جهانگردان در روز استقلال بهره‌مند شدیم.

نظم و ترتیب عالی بود، یعنی فقط ده کیلومتر زیر آفتاب سوزان پیاده روی کردیم. جایمان اصلاً راحت نبود و قیمت‌ها هم سرسام‌آور بودند. با این همه عمویم تحمل کرد و کلمه‌ای بر زبان نیاورد. یک ساعت و نیم معطل شدیم. وقتی واحدهای نظامی پرچم‌های را دست به دست می‌دادند، عمویم شروع به کف زدن کرد! وقتی اولین هواپیماها از بالای سرمان عبور کردند، با چشمان اشک‌آلود به آنها خیره شده بود و وقتی اولین هلیکوپترها رسیدند مثل یک بچه، شروع به گریستن کرد!

به او گفتم: عمو جان تفاوت همین جاست...

آدرس اینترنت کامران حیمیان:
nima@matav.net.il



ماجراهای خان بابا خان

خان بابا خان و دوچرخه سواران ایرانی

نوشتهٔ: سیروس دال

خبر: دو دانشجوی دوچرخه سوارِ ایرانی مسیر طولانی آسیا تا اقیانوس آرام را در ماه‌های پیش طی کردند و سرانجام در آگست ۲۰۰۱ وارد آمریکا شدند تا سفر دور دنیا را با دوچرخه ادامه دهند. آنها با پیام صلح وارد لس آنجلس شدند و رادیوهای محلی اعلام کردند که در لس آنجلس و اورنج کانتی برای دوچرخه سواران پول جمع می‌شود تا بتوانند به سفر خود ادامه دهند.

دوچرخه سواران به داون تاون، جلوی دکان خان بابا خان رسیده‌اند و خان بابا خان به طرف آنها می‌رود:

- شما از ایران تا اینجا با دوچرخه اومدی؟ ماشاءالله. البته آقا پسر شما زحمت کشیدید. حالا چرا این کارا کردید؟

- پیام صلح را آورده‌ایم.

- خوب این کار را با یه نامه و صد تومن تمبر هم می‌شد انجام بدین! این نِوهٔ من، ماکِلکه داره یه کارایی با کامپیوتر می‌کنه، نمی‌دونم این چیه چیه، چه وِبابیه، بهش میگن ای میل. خوب شمام ای‌میل می‌کردید. رفتی پاتا خسته کردی خودتا کشتی که چی چی بشه؟ بابا مامانت خِبر دارن؟ والله از من ناراحت نشین، من آدم رُکی هستم. راستش شما دو تا وا...باید به این آقای هلاکویی که مراجعه کنید تا بفهمید معالجهٔ این حالت شما چیه. شاید خود دوچرخه کم بینی داشته باشید. کسی چه می‌دونه.

- نه ما مطمئنیم که سالم هستیم و پیامون هم به شکل حضوری تأثیر بیشتری داره.

- حالا می‌خواین برگردین؟

- البته.

- اینجا آخر خطه وا! آمریکا آخر دنیاس! واسه‌چی می‌خواهی برگردی. بمون همین جا تو داون تاون پیش خودِم ساعتی پنج دلارت می‌دم، تکس هم نمی‌دی. تُر چقدم خواستی چای و قند بخور اما البته در نظر داشته باش که دکترا گفتن قند و چای زیادی خوب نیس.

هر کی شاگردی منا کرده وا...میلیونر شده. ئمهٔ اونایی که تو بورلی هیلز و سان‌ست قصر دارن وا...همه‌شون شاگردی منا کردن. شاگرد من می‌شین بعد هر وقتم خواستید با دوچرخه از فِرفکس میاین پول بنزین هم نمی‌دین.

- راستش خانواده‌هایمان منتظرند. از لطف شما ممنون.

- ئالا این چه بلبشوییه راه انداختین؟

- والله مَردم می‌خوان برامون پول جمع کنن.

- چی؟ پول؟ من خودِم متخصص فاندریزینگم! ئالاکه این جوریه وا...من خودِم تو تهران دوچرخه زیاد سوار می‌شدم، برا سلامتی حرف نداره. من تا وَلی باهاتون میام، خودِم پول جمع می‌کنم...صبر کنین...وایسین...اوی خوزه خیرم شی خوزه لِجن به سر کو جایی؟ خوزه پوفوور بای‌سیکلیه را بده من، خودت در دکون وایسا!...وایسین...صبر کنین...منم میام!



لطیفهٔ یهودی!

مادر: می‌خواهم ببینم می‌توانی حدس بزنی کدام یک از آن سه دختر را برای تو پسندیده‌ام!
پسر: به گمانم آن وسطی.
مادر: درست گفتی! ولی بگو از کجا فهمیدی؟
پسر: از آن جا که من اصلاً از او خوشم نیامد.

برنامه جدید پیوند دلها

به طوری که در شماره قبل به اطلاع شما خوانندگان عزیز رسید، سازمان سیامک قسمت پیوند دلها دست به ابتکاری جالب زده است. اسامی و مشخصات خانم‌ها و آقایانی که در صدد ازدواج و تشکیل خانواده هستند در کامپیوتر مخصوص سازمان گذارده، چنانچه متقاضیانی برای این منظور به سازمان مراجعه نمایند پس از بررسی و تحقیقات اولیه دو نفر که مشخصاتشان حدود هم سان باشد به آنها معرفی نماید.

لازمست به اطلاع برساند که این برنامه در شرایط کاملاً خصوصی و محرمانه بوده و جز تنها فرد سازمان هیچ کس حق دخالت و دسترسی به اطلاعات داده شده ندارد. هم اکنون تعداد ۱۸۰ نفر از آقایان و حدود ۲۰۰ نفر از خانم‌ها در گروه سنی ۲۲ تا ٦٦ سال از این برنامه استقبال کرده‌اند. چنانچه شما مایل به آشنائی برای ازدواج و تشکیل خانواده هستید پرسشنامه زیر را تکمیل کرد و به آدرس سازمان قسمت پیوند دلها بفرستید. لطفاً روی پاکت بنویسید محرمانه.

پرسشنامه مربوط به پیوند دل‌ها

۱ - خانم هستید یا آقا؟
۲ - سن؟
۳ - قبلاً ازدواج کرده‌اید؟
۴ - بچه دارید؟ تعداد و سن آنها:
۵ - قد:
٦ - وزن:
۷ - تحصیلات:
۸ - شغل:
۹ - سیگاری هستید؟
۱۰ - مشروب میخورید؟
۱۱ - اُرتدکس یا کنسرواتیو؟
۱۲ - محل زندگی؟
۱۳ - توضیحات بیشتر در مورد اینکه چی دوست دارید و چی دوست ندارید:
....
....
....
....

برای تسهیلات بیشتر علاوه بر دسترسی به تلفن پیغام‌گیر ۲۴ ساعته ٦۷۱۹-۵۳۵ (۳۱۰) سازمان روزهای یک شنبه‌ها از ساعت ۱۱ صبح تا ۴ بعدازظهر برای این منظور مخصوص باز است.

آقایی هستم ۴۵ ساله، خوش قیافه، ورزشکار، تحصیل کرده، شغل آزاد، روشنفکر، عاشق طبیعت، مسافرت، قبلاً ازدواج کرده علاقمند به آشنایی با خانم ۴۷-۳۷ ساله، مطلقه یا بیوه یا مجرد - جذاب - خوش قلب، و خوش اخلاق، برای تشکیل خانواده.
کد ۷۱۲۷۴۴

خانمی هستم ۳۵ ساله قبلاً ازدواج کرده دارای پسری ۹/۵ ساله مقیم نیویورک، مهربان، خوش قلب، اهل خانه و زندگی و خوشگل خواهان همسری ۳۸ تا ۴۵ سال نیز تحصیلات در حد معمول شغل مناسب عاشق خونه و زندگی، مهربان، وفادار، خوش قیافه و میتصوا دوست.
کد ۷۸۷۶۳

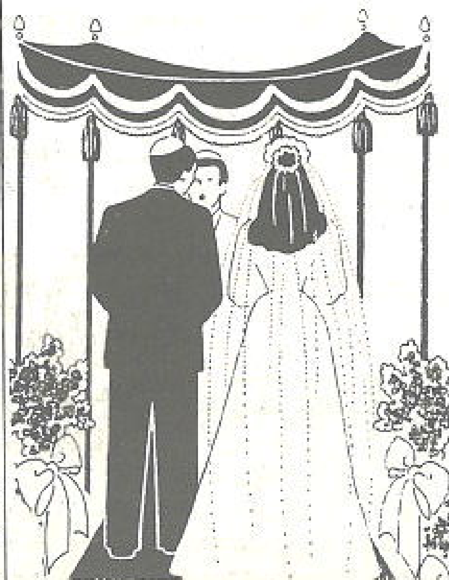
خانمی هستم ۵۵ ساله با تحصیلات در سال کالج کارمند سابق شرکت نفت ابنک آرایشگر، قبلاً ازدواج کرده با یک فرزند، خنده‌رو، خاکی ولی حساس، اهل ورزش و طبیعت و علاقمند به مسافرت و باغبانی، از خانواده خوب و بزرگ شده آمریکا، مایل با آشنایی و ازدواج با آقایی هستم سن بین ۵۰ تا ۶۰ سال، قد ۵/۸ تا ۶ فوت تحصیلات حداقل دیپلم، مجرد یا قبلاً متاهل، خوش اخلاق، خانواده‌دار، دارای شغل با تامین مالی، اهل مسافرت و راستگو. کد ۷۵۶۶۶

خانمی هستم ایرانی و ساکن اسرائیل، زیبا، تحصیلکرده، ۳۵ ساله، متارکه کرده. قصد دارم در آینده نزدیک به آمریکا مسافرت کنم و مایل به آشنایی و ازدواج با آقایی تحصیلکرده، جذاب، سن تا ۴۹ سال و ساکن آمریکا می‌باشم.
کد ۷۵۳۳۹

آقایی هستم ۴۵ ساله، قبلاً ازدواج کرده دارای یک فرزند، خوش قلب، خوش تیپ، راستگو، با ایمان، مهربان و خانواده دوست، لیسانس مهندسی با شغل آزاد مایل به آشنایی و ازدواج با دختر خانمی ۳۷-۲۷ ساله تحصیلکرده، روشنفکر و اجتماعی، راستگو و مهربان، خوشگل و خوش اندام، سازگار و پایبند به اصول اخلاقی.
کد ۷۵۹۷۳

پیوند دلها

برای تماس با افراد زیر با تلفن
(۳۱۰) ۵۳۵-۶۷۱۹ تماس حاصل نمائید





جوانی هستم ۲۴ ساله قد بلند و تحصیل کرده و خانواده دوست، خوش اخلاق، مقیم کانادا خواهان آن هستم با دختر خانمی دارای شرایط مشابه آشنا بشوم.
کد ۷۶۸۴۰

آقایی هستم ۳۹ ساله مقیم نیویورک، تحصیل کرده، قد (6 feet)، خوش قیافه، مهربان، راستگو، دارای شغل آزاد، با درآمد کافی مایل به آشنایی و ازدواج با دختر خانمی مجرد یا قبلاً ازدواج کرده بین سنین ۲۶ تا ۳۵ ساله، مهربان، جذاب و خوش قلب هستم.
کد ۷۶۸۵۴

آقایی هستم ۳۷ ساله، قبلاً ازدواج کرده، دارای یک فرزند، فوق لیسانس، مهندس، قد ۵/۶، راستگو، جذاب، فروتن، اهل مسافرت مایل به آشنایی و ازدواج با دخترخانمی ۲۶ تا ۳۶ ساله، مجرد یا قبلاً ازدواج کرده با قد حداکثر ۵/۶ با خصوصیات مشابه می‌باشم.
کد ۶۹۰۸۳

آقایی هستم ۵۴ ساله، لیسانس الکترونیک، شغل الکتریک، قد ۵/۷، قبلاً ازدواج کرده، دارای ۲ فرزند که با من زندگی نمی‌کنند، راستگو، مهربان، خواهان ازدواج با خانمی ۴۲ تا ۴۶ ساله. میزان تحصیلات مهم نیست، شغل هم مهم نیست، مجرد یا متأهل، خوش قلب و مهربان و راستگو.
کد ۰۷۳۷۷

خانمی هستم ۴۸ ساله، قد متوسط، مهربان، تحصیل کرده، با دو فوق لیسانس، شغل مددکار اجتماعی، اهل ورزش، اجتماعی با تأمین مالی و روحی، جذاب، قبلاً ازدوج کرده و ۲ فرزند خواهان همسری ۵۸-۴۸ ساله، قد متوسط، حداقل لیسانس با شغل تأمین مالی، مجرد یا قبلاً متأهل، از نظر مالی و روحی استوار، مسئول، مهربان و خصوصیات مشابه به خود.
کد ۸۱۶۵۲

آقایی هستم ۴۳ ساله دارای فوق لیسانس، قد ۵/۸ با درآمد مکفی، به قول دوستان جذاب و خوش تیپ، خوش پوش، از خانواده اصیل و تحصیل کرده، بدون اعتیاد، اهل ورزش، مسافرت، قایقرانی، مایل به آشنایی و ازدواج با خانمی ۲۸ تا ۴۰ ساله، زیبا، خوش اندام، خوش قلب، مهربان، غیر سیگاری، روشنفکر و اجتماعی.
کد ۶۴۴۳۹

خانمی هستم ۴۸ ساله، قد ۵/۱، دیپلمه، معلم کودکستان قبلاً ازدواج کرده بدون فرزند، خوش قلب، راستگو، خوش اخلاق، اهل مسافرت، خواهان همسری ۵۹ تا ۴۸ ساله، قد ۵/۵، شاغل باشد، غیر سیگاری، خوش اخلاق، راستگو، اهل مسافرت، اهل سینما، آمادگی برای ازدواج، مهربان، سازگار، پای‌بند به اصول اخلاقی، خوش تیپ باشد.
کد ۸۰۷۵۱

آقائی هستم ۴۹ ساله، دیپلمه، شغل آزاد، قبلاً ازواج نکرده، مهربان، خوش قلب، ساده و بی آلایش، خواهان همسری ۳۵ تا ۴۵ ساله، دیپلمه، شغل فرقی ندارد، مجرد یا قبلاً متاهل بدون فرزند، لاغر، ساده، نسبتاً خوشگل، صد در صد راضی به زندگی در نیویورک.
کد ۶۶۷۷۸

Shel Silverstein

(1930-1999)
American-Jewish writer, cartoonist, illustrator, and musician, best known for his poetry and fiction for children, was born in Chicago and began drawing cartoons as a child.

By: Ziba Mostaedi

In 1963 Silverstein published his first book for children, Lafcadio, the Lion Who Shot Back, about a lion who practices shooting a rifle and joins the circus. He both wrote and illustrated, as he would with all his books, the story of Lafcadio. The following year Silverstein achieved fame with The Giving Tree, about a tree that gives what it can for one person's happiness. Two other notable stories are ***The Missing Piece (1976)*** *and its sequel* ***The Missing Piece Meets the Big O (1981).*** *Silverstein also wrote humorous poetry for children. Two classic collections of his poetry,* ***Where the Sidewalk Ends (1974)*** *and* ***The Light in the Attic (1981),*** *remain popular. He published a third poetry collection,* ***Falling Up,*** *in 1996. Despite renown, Silverstein's work has met with controversy, and some critics consider his work superficial and commercial.*

Throughout his career, Silverstein has composed and performed music, and has written lyrics for songs that are usually humorous or satirical. His recordings include ***Dirty Feet (1968), The Great Conch Train Robbery (1980),*** *and* ***Bigfoot (1994).*** *In addition, he composed scores for motion pictures, and in the 1980's he began writing for adults again, including the play* ***The Lady or the Tiger (1981)*** *and the screenplay, cowritten with American playwright David Marnet, for the motion picture* ***Things Change (1988).***

Poems by Shel Silverstein

Sick

"I cannot go to school today,"
Said little Peggy Ann McKay.
"I have the measles and the mumps,
A gash, a rash and purple bumps.
My mouth is wet, my throat is dry,
I'm going blind in my right eye.
My tonsils are as big as rocks,
I've counted sixteen chicken pox
And there's one more-that's seventeen,
And don't you think my face looks green?
My leg is cut, my eyes are blue-
It might be instamatic flu.
I cough and sneeze and gasp and choke,
I'm sure that my left leg is broke-
My hip hurts when I move my chin,
My belly button's caving in,
My back is wrenched, my ankle's sprained,
My 'pendix pains each time it rains.
My nose is cold, my toes are numb,
I have a silver in my thumb.
My neck is stiff, my voice is weak,
I hardly whisper when I speak.
My tongue is filling up my mouth,
I think my hair is falling out.
My elbow's bent, my spine ain't straight,
My temperature is one-o-eight.
My brain is shrunk, I cannot hear,
There is a hole inside my ear.
I have a hangnail, and my heart if-what?
What's that? What's that you say?
You say today is. . . Saturday?
G'bye, I'm going out to play!"



Ma and God

God gave us fingers-Ma says,
"Use your fork."
God gave us voices-Ma says,
"Don't scream."
Ma says eat broccoli, cereal and carrots.
But God gave us tasteys
for maple ice cream.

God gave us fingers-Ma says,
"Use your hanky."
God gave us puddles-Ma says,
"Don't splash."
Ma says,
"Be quiet, your father is sleeping."
But God gave us garbage
can covers to crash.
God gave us fingers-Ma says,
"Put your gloves on."
God gave us raindrops-Ma says,
"Don't get wet."
Ma says be careful, and
don't get too near to
Those strange lovely dogs that
God gave us to pet.

God gave us fingers-
Ma says,
"Go wash 'em."
But God gave us coal bins
and nice dirty bodies.
And I ain't too smart,
but there's one thing for certain-
Either Ma's wrong or else God is.



Lazy Jane

Lazy
lazy
lazy
lazy
lazy
lazy
Jane,
she
wants
a
drink
of
water
so
she
waits
and
waits
and
waits
and
waits
and
waits
for
it
to
rain.



Q: What did the waiter ask the group of dining Jewish mothers?
A: "is anything all right?".

* * *

Moishe walks into a post office to send a package to his wife. The postmaster says, "This package is too heavy, you'll need another stamp". Moishe replies, "And that should make it lighter?".

* * *

Q: Where does a Jewish husband hide money from his wife?
A: Under the Vacuum Cleaner.

* * *

When Golda Meir visited President Nixon, he asked how things were going in the new Israel nation.
"I have many many problems", she replied.
Nixon said, "Why? You are the Prime Minister of 8 million, while I an the President of 200 million people".
To which Golda replied: "You are the President of 200 million people, while I an the Prime Minister of 8 million prime Minister">

* * *

A young Jewish man excitedly tells his mother he's fallen in love and going to get married. He says, "Just for fun, Ma, I'm going to bring over 3 women and you try and guess which one I'm going to marry". The mother agrees.
The next day, he bring 3 beautiful women into the house and sits them down on the couch and they chat for a while. He then says, "Okay, Ma. Guess which one I'm going to marry".
She immediately replies, "the red-head in the middle".
"That's amazing, Ma. You're right. How did you know?"
"I don't like her".

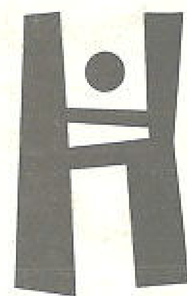
The Jewish Bear

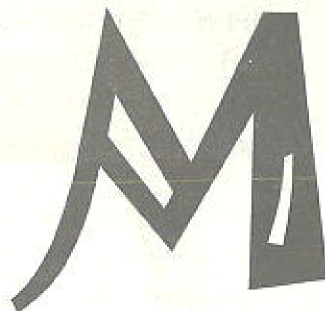
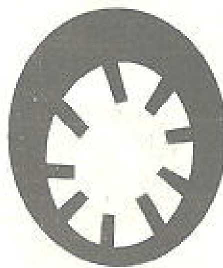
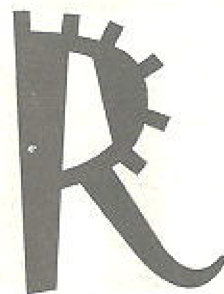
A man is out in the woods when he comes across a bear. Frightened for his life, he runs as fast as he can to escape the bear and hides in a cave. He is horrified to find that the bear has run after him into the cave, and now the man is trapped. He closes his eyes and begins to recite Sh'ma Yisrael in anticipation of his final moments. When he is finished, he opens his eyes and is surprised to see the bear in front of him with his eyes closed - also praying. The man thinks to himself how lucky am I to be cornered by what must be the only Jewish bear! "We're mishpocheh - I'm saved!" He then listen more carefully to the bear's prayer. ". . . homotzilechem min haaretz".

* * *

Rabbi in Space!

NASA had sent many shuttles to orbit the Earth and made an attempt to include passengers of all races, colors and creeds. They recently realized the had excluded the clergy, so they invited a priest, a minister, and a rabbi to orbit the earth in a shuttle. . . Upon their return, crowds of people formed to hear their impressions. First the priest emerged, beaming and happy, his statement was full of joy. He said :it was totally amazing, I saw the sun rise and set, I saw the beautiful oceans".
Then the minister emerged, also happy and at peace. He said, :I saw the magnificent earth, our home, I saw the majestic sun. I'm truly in awe".
Then the rabbi came out. He was completely disheveled, his beard was tangled and pointing in every direction, his keepah was frayed, his tallit was wrinkled like you can't imagine.
They asked him, "Rabbi, did you enjoy the flight?". He threw his hands in the air crazily and replied, :ENJOY??? What was to enjoy???, Oyouou! Every 5 minutes the sun was rising and setting! On with the tfillin, off with the tfillin, mincha, maariv, mincha, maativ! . . . Gevalt !!!!'



Collected by Afshin Tajian & Kamran Haymian

JEWISH

Happy Birthday to the State of Israel

Written in 1961 by Efraim Kishon

Israel is a country so tiny that there is no room to write its name on the world map.

It is the only country in the world which is financed by its taxpayers abroad.

It is a country which all the time eats up its inhabitants, and yet does not grow fat.

It is a country of boundless boundaries.
It is a country where mothers learn the mother tongue from their sons.

It is a country where the fathers ate sour grape, and the children's teeth are excellent.

It is a country where one writes Hebrew, reads English, and speaks Yiddish.

It is a country where everybody has the right to speak his mind, but there is no law forcing anybody to listen.
Return to Flashback:
The State of Israel
It is the most enlightened country in the region, thanks to the Arabs.

It is country where all the capital is concentrated in Jewish hands—and there is much grumbling because of this.

It is a country where one can buy anything in the world for his money—except an apartment, which is very expensive.
It is a country where any babe in arms may contradict his papa's political views.

It is a country of election, but no choice.
It is a country which is an organic part of its trade unions.
It is a country where nobody wants to work, so they build anew town in three day's time and go idle the rest of the week.

It is a country where a slip of paper can move mountains, but all the mountains beget is speeches.

It is a country which produces less than it eats, and yet, of all places, it is here that nobody has ever died of hunger.

It is a country where nobody expects miracles, but everybody takes them for granted.

It is a country where one calls ministers simply "Moishe"—and then almost dies with the excitement of it.

It is the only country in the region whose political regime is the bus cooperative.

It is a country whose survival is permanently endangered, and yet its inhabitants' ulcers are caused by the neighbors from above.

It is a country where every human being is a soldier, and every soldier is a human being.

It is a country in which I could live.
It is my country.



Ephraim Kishon Nominated for Nobel Prize

By: Kamran Haymian

Last year, one of the nominees for Nobel Prize in Literature was Ephraim Kishon. Born in 1924 in Budapest, Hungary, Ephraim Kishon immigrated to Israel in 1949 after W.W.II. He landed in Israel not knowing a word of Hebrew, nor even recognizing the alphabet.

He began studying at Ulpan "Etzion" and quickly began to devour the language. Not long after that he was already using that language—writing and publishing, but most of all building up a reputation in Israel and abroad as a humorist, novelist, playwright, theater and film director.

Beginning in 1952 and for thirty years following, Kishon wrote a permanent satirical column in the "ma'ariv" newspaper. Since 1951, Kishon has published some fifty books, which have been translated into 37 foreign languages (he is the most translated Israeli writer).

He has written and directed over a dozen plays which have been produced at the "Ohel", "Cameri" and "Habima" theater in Israel, as well as in theater all over the world.

Sallah was Kishon's first venture into film directing. Released in 1963, the film, about an Iraqi immigrant to Israel faced with an Ashkenazi establishment, won numerous prizes in 1964 including three Israeli Kinor David Prizes, two Golden Globe Awards for outstanding foreign film and best acting, two Golden Gate Awards at the San Francisco International Film Festival, and a nomination for the Oscar for best foreign film. His next film, The Big Dig (1969) won the Outstanding Foreign Picture award at the 1969 Semana International de Cine in Barcelona and the Cine del Duca Award at the Monte Carlo Film Festival, and was nominated for the Golden Globe for Best Foreign Picture. His third film,

The Policeman (1971) was awarded the Israeli Kinor David Prize for best actor, the Special Jury Award by the 1972 Atlanta Film Festival and the Golden Globe for Best Foreign Language Film, among others, and was nominated for the 1972 Oscar for Best Foreign Language Film. Since then, Kishon has written and directed several successful films and television programs.

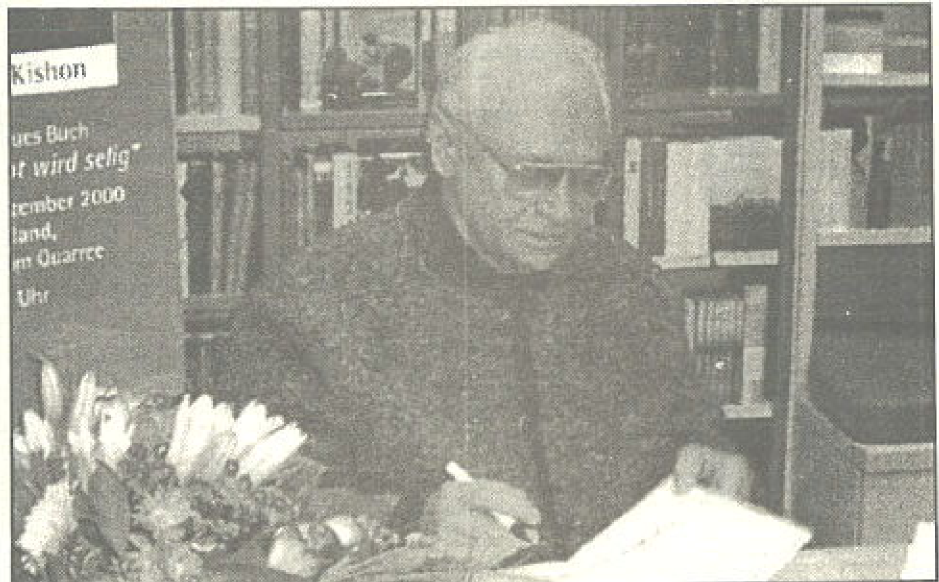
Today, he is still writing novels and plays, including a musical adaptation of his own Sallah, which had a run of over 400 performances in Israel and which is now in its fourth year running in Germany. Most of all, Kishon continues to contribute his satirical commentary on Israeli society.

Since the 50's, he has been a virtual institution in Israeli cultural life, and is one of the best known Israeli writers in international circles as well.

This comes from his unique perspective on Israeli society; as an artist who has mastered and taken full advantage of a language that was not originally his own, Ephraim Kishon has the freedom, perhaps, to say what others could or would not say.

MODERN ISRAELI LITERATURE

Each Issue of Chashm Andaaz Magazine will introduce a selection from the Modren Israeli Literature. These selections are chosen by Mr. Kamran Haymian, who resides in Natania, Israel. Although his formal education is in electric engineering, Kamran as a tri-lingual intellectual, is endowed with special talent in the field of translation. Fortunately he has accepted our invitation to contribute to Chashm Andaaz. We hope through his endeavors, Iranian-Jewish community will have access to the most famous Israeli masterpieces for the first time. In the Farsi section of this issue, read the translation of a modern Israeli writer's story, from Hebrew to Persian by Kamran Haymian



the hottest— you burn if you go
to the middle. But I don't care, because
I need to burn away
my body,
for this to happen. I feel my pieces unstitch
until I am only blood
slipping through the brown cracks
on the other side,
taking it all in,
all the time and the memories
that would have been:

Standing near the Takhteh Jamsheed,
going to the bazaar, climbing the Alborz—
my friend tells me there's nothing like it.
Going back to Darya Mazaandaran,
like in that picture with my grandparents.

Armed with memories,
I move through
the hard rubber
bottom of her shoe. I become her,
part of her body— cool and tucked away.
She closes her eyes
and I remember the plane,
I remember her there
and me here.
The separation
the two-year old me
knew wouldn't be forever.
I feel our arm move up—she
points to the darya,
saying we are like that—
always moving, not defined
by one location.
The darya, she tells me,
leaves a part of itself on every rock—
sinks into the surface before being pulled away;
but it comes back one day.
It always comes back.

I want to hold onto these words,
believe what she says is true.
This is why I am ready now,
to explore this land where I first learned
to walk, cry and breathe.
Inhale, exhale.
I can taste the stories on my tongue.

POETRY:

The Woman Between My Ribs

By: Tina Ehsanipour

Between my ribs and skin,
in that space hungry for what could have been,
is a story about the girl
my two-year old self left behind
18 years ago.
This girl was the future could-have-been me,
if we hadn't left,
if there hadn't been a revolution.
I think about her sometimes,
wonder what her life is like now,
how many lahlahees she's heard,
how it feels to be covered in a roosari—
her skin untouched by the beating sun.
I want to ask her
how many fights she's had with words—
anger slipping from tongue
like passionate fists.
Has she learned about the fravashis—
the warrior women who exist deep in our roots,
found buried in their armor?
These Iranian women—they fought in battle;
stories say they knew how to fly.
I want to know if she's seen their pictures.

She and I—we are two copies of the same person,
split by ocean and time
that has already passed,
but connected by a string—
like the kind between the two cans
of those play telephones you make
in elementary school, so you and your friend can talk pretend.

Yes, this string, I let one end go
from the plane that day—18 years ago. I pulled it
from the carpet in our house
before we left. My mom was trying to
get me ready, and I didn't understand
what was going on. Didn't understand
that we were leaving our country.
But because I've always been
the sentimental type who can't let go,
I must have wanted something to remember
my home by. That's why I went to the edge of the carpet
and pulled, until I had something in my fist—something
to play with in the plane so I wouldn't get bored.
And before we left, I stuck my fist
into the earth of our backyard,
so the string wouldn't feel naked.
But when I got inside
the plane, she was down there and
she looked lonely. So the two-year old me
slid that string
between the window and wall,
and below,
she grabbed onto it.
Her fingers reached up from the crowd, and somehow
the end of the string touched her left finger.
"I'll be back," I must have whispered.
"I'll be waiting," she must have responded.
People would have said I was talking to myself
because they couldn't see her—
couldn't see how we were
copies of the same person, splitting now because
I was leaving and she was staying.
But that didn't mean forever.

That string was our connection. It meant
she would never leave me.
It could reach past land or time.
Whenever you're lonely, just pull it, and I'll
feel you at that moment— remember
that day on the plane,
and don't worry— I won't ever cut it away.
That was her promise.

I pull on the string. I want to know
how she is doing,
want to see if we sound the same.
Remembering her promise, I slip into
the cool brown string and become the earth. I move
through the layers, all those
different sections we learned about
in elementary school. The middle is

be moved beyond the point of control." Well, now that I have lived through years of bridling my every impulse to yield and surrender, now that I have learned control so well, if I do not learn how to move beyond control, I cannot experience pleasure.

When is it OK for me to stop thinking and start feeling and, God forbid, experiencing? When can I tell my conscience to shut up? When my mythical, irresistible Prince Charming arrives to relax my otherwise rigid inhibitions and to make me unafraid to accept and receive.

These days Ladies are no longer "first," even if they were once upon a time. Such traditional social conventions in our culture have been replaced with an exaggerated emphasis on individualism. Everybody is "first" these days. One man says, "Baby, I have a policy. You buy the first three drinks and I'll buy the rest." According to Margaret Mead, "The new ballet between the sexes no longer follows traditional lines [but is instead] a ballet in which each couple must make up their steps as they go along.

When he is insistent, should she yield, and how much? When she is demanding, should he resist, and how firmly? Who takes the next step forward or the next step back? What is to be a man? What is to be a woman?"

There are two problems with the subversion of traditional social conventions. First, the lack of such conventions makes males and females uncertain of how to act and react. Each gesture can trigger 10 different reactions. We have no way of predicting which one. In short, we cannot tailor our behavior to a desired response. Second and more importantly, the human capacity to love is impaired by the elimination of polarized energies. Two magnets are drawn together because one magnet's North pole is attracted to another magnet's South pole. Similarly, a man and a woman are attracted to one another because masculine energy and feminine energy are drawn together. Polarization strives to neutralize itself in nature.

> *Men's tendency to want to spread their seed explains why females insist on proof when males profess their love. Women cannot afford to not be skeptical.*

As a nation we are experiencing a trend toward the elimination of differences between the sexes. Our culture of serial monogamy masculinizes women and feminizes men and, hence, is moving us toward androgyny. "The polarity of the sexes is disappearing, and with it erotic love, which is based on this polarity," according to Erich Fromm.

"Men and women become the same, not equals as opposite poles," he continues. Without polarization, both sexes will suffer from what Fromm refers to as "the pain of never-resolved separateness." The ballet between the sexes is turning into a cacophonous monotone. "All the honeys makin' money, throw your hands around me," says Destiny's Child. Meanwhile, Jennifer Lopez proclaims, "I buy my own clothes," in her music.

The ballet between the sexes is supposed to be beautiful and exciting. But now it is mostly confused and boring. "The modern woman doesn't need a Prince Charming," says Cameran Diaz in explaining her role as a princess in the movie Shrek. "She just thinks it sure would be fun to have one."

Women have gone from being paralyzingly submissive to paralyzingly unsubmissive. I think that Ladies should not only be "first" but should allow themselves to be "first" because what matters most is that we grow. Moreover, we grow most through the love we give to others who are different than us.

Polarity spurs such growth. A homosexual's love, on the other hand, is incomplete because a homosexual loves a person who is very much the same as him or her self as opposed to loving a person who is different but one with him or her self. Social conventions such as ladies going first maintain polarity in the larger scheme of things, as silly as they may seem from close-up.

WANTED: Gentle, Sensitive, Faithful, Conscientious, and Attentive Prince Charming Who Loves Ballet for Hard to Get but Easy to Keep Princess at: sandy.pedram@lls.edu.

she wants in exchange for her love. The princess asks the night to deliberately lose a jousting competition, in spite of his incredible reputation for having never lost. She demands that he prove his love for her by sacrificing his self-love. She demands that he prioritize her over his silly honor and pride. At first the knight is infuriated by her seemingly ridiculous demands. But then he learns to let his faithfulness be checked by a girl. It is really rather simple. He must go through her admission process.

"Women are attention whores," according to Tom Lykas on 97.1. He is right, despite the diminutive nature of the statement. Attention is, in fact, one of the best means with which a woman can measure where a male fits on the Faithful/ Player spectrum. Women are not playing games by demanding attention. They are just watching out for themselves in light of the conflicting interests of Nature, who is red in tooth. It is not easy having to act as the conscience for two people. If a man gets high marks in attention, he is less likely to be self-absorbed and caught within the trappings of his own ego. If a man is highly attentive, he is less likely to say, "Slam! Bam! Thank You Mam!"



In the movie Sunshine, a man is this time smitten with a women who is engaged to be married. Despite the fact that this woman is engaged, the man persuades her to have coffee with him. They meet for coffee and one of the first things that the man tells the engaged to be married woman is that, "I am going to marry you." The woman's first reaction was to want to slap him. Then, sure enough, she married him. This man knew what he wanted and would do anything required to get it. When we really really want a job, we dress up in a funny suit and suffer through hours of dreadful preparation for an interview. We show up 15 minutes early for the interview and we kiss our prospective employer's ass. Similarly, when a man is interested in a woman, he needs to pay his dues even if it involves driving all the way from the other side of the world to pick her up and being punctual on top of it. It is so impressive when someone else goes out of their way for you and puts you "first." By the same token, it is demeaning when another person does not take us seriously.

Yet another reason why women are traditionally "first" is simply because somebody has to be first in what Margaret Mead refers to as "the ballet between the sexes." Both people cannot lead. One must follow. For every "lub," there is a "dub." For every "ping," there is "pong." There is a rhythm in relations between the sexes and ideally it is a harmonious, beautiful rhythm. "Relationships between the sexes need some kind of patterning to protect those who participate in them," says Mead. According to our conventional patterning, a man is to lead and a woman is to follow. When people get out of step, there is chaos and uncertainty. Both sexes suffer when there is a lack of smooth integration, when there is a lack of a working equilibrium between male and female roles. Failed union is painful.

Mead also says that there is a natural masculine desire to be "free and dirty and careless and unpunctual." Perhaps this is why an male attorney who I work with named Elliot advises me that, "Men need to be trained well." I see his point because I believe that women set the pattern of sex relations. If this is the case, then a woman must be exceedingly careful in setting precedent in the beginning of the relationship. If she allows a man to be free and dirty and careless and unpunctual in the beginning of the relationship, then that is what she can continue to expect throughout the rest of the relationship. On the other hand, if she demands that he be focused, careful, punctual, etc. then the male must meet her demands; otherwise, no business results.

Maybe there are valid reasons to be demanding of men but I do not want another person to do things for me unless they really want to do things for me. Neither do I want to trap myself in reciprocation. I do not like to owe or be owed. What will people expect back from me if I accept what they offer?

do not want to put Mehnat on anyone's head, as Persians would say. Net zero is most comfortable, yet simultaneously it is most uncomfortable. A healthy human being is someone who is interdependent: someone who gives and takes gracefully. For me the giving and taking gets so confusing at times that it hurts. Often it is tempting to just withdraw even though I know that is definitely not the solution.

What has been the hardest for me to understand is that people give something in the act of receiving –i.e. in allowing others to put them "first." Mead says that a "Girl learns not to

manners.

Both good points. However, the justification which I prefer is in line with Dawkins theory of feminine coyness mentioned above. Dawkins says that, "Feminine coyness is in fact very common among animals ... Courtship rituals often include considerable pre-copulation investment by the male.

The female may refuse to copulate until the male has built her a nest. Or the male may have to feed her quite substantial amounts of food." So ladies, we are asking the male to make a pre-copulation investment in the future of the relationship by asking a man to wine and dine us. In addition to forcing the male to cough up a down payment on the future of the relationship, sometimes female coyness forces the male to invest so heavily in offspring before copulation is allowed that it often no longer pays the male to desert the female after copulation. This idea is appealing, according to Dawkins:

A male who waits for a coy female eventually to copulate with him is paying a cost: he is foregoing the chance to copulate with the other females, and he is spending a lot of time and energy in courting her.

By the time he is finally allowed to copulate with a particular female, he will inevitably be heavily 'committed' to her. There will be little temptation for him to desert her, if he knows that any future female he approaches will also procrastinate in the same manner before she will get down to business.

Human's, not just males, naturally eschew responsibility. Men are just better at avoiding it when it comes to children because they are more detached from the whole process of creation than women. Women are more likely to accept the responsibilities of childbearing and rearing.

But the ability to choose responsibility is really an illusion for women when it comes to having children because nature has already decided for them that they are going to make a greater investment in their young than men. Female coyness, according to Dawkins, "has the effect of reducing [this] disparity between the two parents in their initial investment in the young."

The problem with the coyness strategy is twofold. First, says Dawkins, "it is no use a female forcing a male to invest heavily in her in the hope that this, on its own, will deter the male from subsequently deserting... [unless] a majority of the females can be relied upon to play the same game. If there are loose females in the population, prepared to welcome males who have deserted their wives, then it could pay a male to desert his wife, no matter how much he has already invested in her children... Much therefore depends on how the majority of females behave."

More importantly, the problem with the coyness strategy is that "any male who can pass himself off as a good loyal domestic type, but who in reality is concealing a strong tendency towards desertion and unfaithfulness, could have a great advantage... Males have more to gain from dishonesty than females."

Men, and women for that matter, aim to minimize their costs, while maximizing their benefits. First and foremost, women need men to stay and give them exclusive access to resources. Emotional security is an added bonus, which women must work hard to negotiate into the exchange in order to maximize their own happiness. Thus, women spend a lot more time looking into a man's character.

Nature has programmed men to indiscriminately spread their seed and women to carefully select and covet men's seed. The war between the sexes is in reality nature fighting within itself because of its conflicting interests in quantity and quality. Men promote the quantity of the human species, while women promote the quality of the human species. What was God thinking? This seems like a formula made for disaster. I am not confused by men but rather by God.

Men's tendency to want to spread their seed explains why females insist on proof when males profess their love. Women cannot afford to not be skeptical. Females who can see through appearances and distinguish the genuinely good quality males are fittest. In the movie The Knight's Tale, the knight is smitten with a princess. He promises her anything

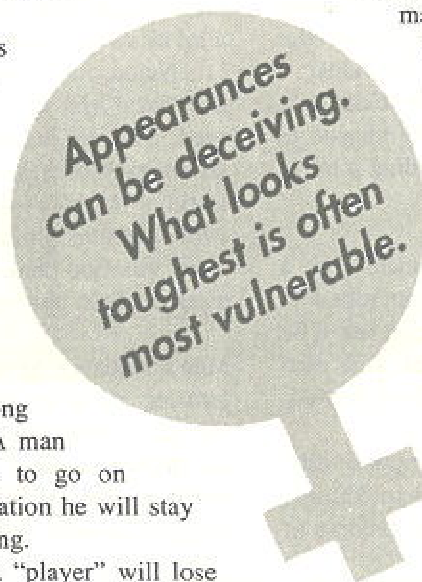


"I want my husband to pay more attention to me. Got any perfume that smells like a computer?"

their heart in which they screen out casual suitors who are focused on the immediate gratification of their physical needs rather than on building a relationship of mutual love, respect, support, and appreciation. There are good reasons for a woman to play hard to get. Hurt comes from bonding with people who will continue to be casual with us.

The woman sets the pattern of sex relations, according to Margaret Mead. She is in control of "a dangerous game ... of 'partially incomplete, highly controlled indulgence of impulse' ... that is like a ski-slide ... A boy is taught to value the situations in which he is checked ... The boy is expected to ask for as much as possible, the girl to yield as little as possible ... The boy expects the girl to keep [the game] within bounds." The girl needs to act as "the conscience of two," while at the same time "playing gaily, deftly."

In the Selfish Gene, Richard Dawkins says that women fit somewhere along a Coyness/ Easiness spectrum. A woman who is "coy" at one extreme of the spectrum, will not copulate with a male until he has gone through a long and extensive courtship. A woman who is "easy" at the opposite end of the spectrum will copulate immediately with anybody.



Men, similarly, fit somewhere along a Faithful/ Player spectrum. A man who is "faithful" is prepared to go on courting for a long time, and after copulation he will stay with the female and help her rear the young.

On the other hand, a man who is a "player" will lose patience quickly if a female will not copulate with him straight away and after copulation a "player" will not stay but go off in search of fresh females. "The net pay-off for a philanderer male when all the females are coy is zero. Now if a single faithful male should turn up, he is the only with whom the coy females will mate."

Dawkins continues, "It turns out that a population in which 5/6 of the females are coy, and 5/8 of the males are faithful, is evolutionarily stable. Alternatively, the population would be stable if each male spends 5/8 of his time being faithful and 3/8 of his time philandering. Each female spends 5/6 of her time being coy and the rest of her time being easy."

A female looks a male over and tries to spots signs of faithfulness –fidelity and domesticity—in advance. Females benefit if they successfully spot such qualities in advance of copulation. "One way for a female to do this is to play hard to get for a long time, to be coy," according to Dawkins:

Any male who is not patient enough to wait until the female eventually consents to copulate is not likely to be a good bet as a faithful husband. By insisting on a long engagement period, a female weeds out casual suitors, and only finally copulates with a male who has proved his qualities of fidelity and perseverance in advance... If a coy female encounters a philanderer male, no business results. She insists on prolonged courtship; he refuses and goes off in search of another female. Neither partner pays the cost of wasting time.

Now, I will go off on a tangent to illustrate Dawkins reasoning. The topic of who should pay on a date has always made me somewhat uneasy. Women who are at completely at ease with guys paying for them on a date amaze me. It makes me uncomfortable when a guy pays on a date. Yet, at the same time, it makes me very uncomfortable if a guy does not pay on a date.

My friend expressed his disappointment to me with a relationship that lead to nothing (i.e did not lead to marriage) in which he expended a great deal of his time and energy. Eshgham too khahlee dar omad, he tells me to which I responded, "But if you love something, shouldn't you give unconditionally without expecting back?" My friend replies, "Look. Look at this tree in front of us.

We give it water and trim its leaves. But do you mean to tell me that we don't benefit from its shade in the hot summers." I silently agreed with him. There is only so much you can do for another person without expecting something in return which leads us to an important distinction which I need to make. It is not Women generally who are "first." Rather, it is "Ladies" who are "first." A woman who uses men as a means to her own pleasurable ends –i.e. a gold-digger— is not a "Lady" by my definition.

Trying to justify allowing a guy to pay for me has not been easy considering my belief that nothing is for free in this world. It is relatively simple in situations where the guy asks you out on a first or second date. Then for a little while it is enough to tell myself that the guy is paying for my time, for an opportunity to get to know me.

Still the idea of requiring that someone pay for my time makes me uncomfortable. Why else should a guy have to pay on a date? One of my friends, who needless to say is a woman, replies, "to make guys pay for the double standard." Parents indirectly reinforce their sons for being sexually active before marriage. Meanwhile, parents are ashamed of their daughters if they find out that their daughters have lost their virginity.

My cousin Farshad gives a more simple reason for why guys should pay on a date. He believes that a guy paying on a date is just a matter of etiquette. "You should expect these things," he tells me. It is just a matter of having good

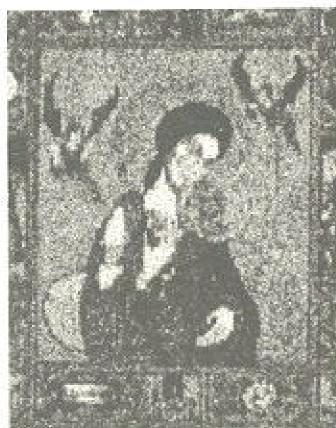
Ladies SHOULD BE FIRST

By: Sandy Pedram

'Ladies first,' they say. But why?

I do not mind being "first" but why should I be? I can definitely see why some men argue that we do not have equality between the sexes but rather selective equality, meaning that women demand equality only in situations in which it is to their advantage. As George Orwell put it, "All animals are created equal but some animals are more equal than others." My friend tells me that he hates treating women like they are princesses. I guess he is right. Why should women be "more equal than others?"

Should women be "first" because they are fragile and need protection? Some think that women are the frail, weaker sex. Others believe that men are really the inferior species which makes it all the more important that they be made to feel superior.



What does it mean to be "the man" in a relationship? According to the McMullen Brothers, "A man is like a banana. He has this nice, tough exterior. Then comes a woman. First, she wants to see his romantic side. Next, she wants to see his passionate side. Finally, she wants to see his feminine side. And then she takes out her knife and wants to have his [you know what] with her cornflakes."

Appearances can be deceiving. What looks toughest is often most vulnerable. There is a sensitive, fragile, and vulnerable woman within every man. It must be hard to be a guy. It is hard to be assigned the active role. Men are to take greater risks and put themselves out on the line emotionally. Which is better? To wear ones vulnerabilities on the surface or to hide one's vulnerabilities beneath a tough exterior? With each choice comes benefits and consequences. Regardless of what we appear to be on the surface, we all have our strengths and vulnerabilities. So we need to examine some other reasons why women should be "first."

A more compelling reason that women should be "first" is that allowing women to be "first" evens out disparities between the sexes. Let me explain. A woman may be justified in demanding that a man treat her like a princess if she is using coyness (pretend shyness) as a strategy to maximize her evolutionary fitness.

Such women put men through a certain admissions process before they accept them into

A Report on the 12th Iranian Women's Studies Conference in Stockholm Sweden



By Elham Gheytanchi

The 12th Iranian Women's Studies Conference took place in Stockholm, Sweden on June 15-17, 2001. The Iranian Women's Studies Foundation (IWSF) is a non-Profit organization with no affiliation to any political or religious group which aims to provide a forum for the exchange of ideas on issues related to Iranian women, and to establish a network among Iranian women around the world. IWSF's statement of purpose indicates:

"The history of Iran has consisted, for the most part, of male-dominated narratives and accounts of men's exploits and achievements. IWSF attempts to offer a different perspective on Iranian history by protecting, preserving and propagating the works of Iranian women".

The conference opened with maria-Pia Boethius' presentation. Maria is a journalist and writer in Stockholm who has her own column in three major Swedish newspapers. She has her own TV show and has worked extensively on women's issues. She heads the feminist network "Support" (established in 1991), a group of women working to increase the representation of women in the Swedish Parliament. Today, more than 43 percent of members of Swedish Parliament are women.

Among the panels in the conference this year was a panel of the second generation of iranian women from Iran and Sweden. Sepideh Zarin Panah and Shadi Sadr participated as young Iranian women who are active as journalist and legal consultant in Iran respectively. Rashin Forootan- 21 years old- introduced herself as an Iranian-descent Swedish woman who considers herself as the citizen of the world. Rashin talked about her own experience growing up in Sweden since she was six years old. Despite her Iranian background she feels she is Swedish more than anything else. She assumes an Iranian identity at home and acts as a Swedish person in the society. This situation has made her more aware of her identity as a woman no matter where she was born or raised. This reality has transformed her into a person who assumes the whole world as her "home". Her speech was in English and it resonated with a lot of young participants in the conference.

Another young Iranian woman whose poetry reading on the second day of the conference moved the audience was Maryam Hooleh. She is twenty-two years old and live in Iran. She is constantly censored due to her politically bold statements in Iranian media and literary journals.

Overall, the presence of young Iranian women, and women from different religious, ideological, class and racial backgrounds, was significant in the conference. Elham Gheytanchi- Doctoral student in Sociology at UCLA- also presented a talk on women and multiculturalism.

She talked about the necessity to broaden the definition of "Iranian Women" in order to include women from different class, religious and racial backgrounds. Specifically, she talked about a challenge faced by third world feminists:
how can one be critical of her own patriarchal culture as an Iranian-American Moslem or jewish or Christian woman and at the same time insist on making feminism as a global multicultural movement which includes different voices.

Another highlight of the conference was the presence of Maria Rashidi, whose former husband is accused of throwing acid to her face three years ago in Stockholm when she decided to get divorced. Her case has drawn national attention in Sweden and has sparked heated debates on violence against women.

The Iranian Women's Studies Foundation honored a 70-year old woman from a northern village in Iran who started painting seven years ago in her house. Mokarameh Ghanbari talked to the audience about her experience as a single mother of six children in a village. She is illiterate and was not able to express herself in writing.

Therefore, she decides to paint and she starts with painting on her walls at home. Soon afterwards, a young Iranian filmmaker discovers her and makes a film about her. By now, she has had multiple painting exhibitions in Europe and the art critics compare her works to Chegal.

Contact info:iwsf.org
Tel 617-492-9001
or write to
PO Box 380882
Cambridge, MA 02238-0882

day, her daughter might escape and bring shame onto the whole family. It was BeeBee's profound belief that her daughter should be careful with her baby girls "because sooner or later one of those daughters was going to shame her mother."

When Lili's grandmother was pregnant with Roxanna, (Lili's mother), she became very "distant and distracted, uninterested in her children and in the daily routine of life."

The mother's emotional turmoil was then attributed to the innocent fetus in her womb and as the midwife explained," this happens when the infant's blood is hostile to its mother's."

Right around Roxanna's birth, the weather went through such dramatic and unexplainable changes that it convinced Muslims that Jews "had practiced witchcraft to influence the heavens and the earth." They of course did not enter the ghetto "for fear of the sorcery that might entrap them if they stepped onto unholy ground."

People in the ghetto believed that "[Roxanna] had driven her mother mad during the pregnancy, been born under singular circumstances, and already had caused a near-pogrom in the ghetto". So it was not surprising for any one in the ghetto when BeeBee announced: 'this is the bad-luck one. Give her away if you can. Or else, kill her yourself."

The Little child, so innocent and so full of possibilities, was now considered to be a "bad omen" child. Roxanna as a true symbol of human potential with the intrinsic capability of experiencing new horizons, an angelic being who was able to "grow wings" and travel beyond the boundaries of the possible, was now imprisoned in the cage of superstition and fear.

Even though, the sharp knife of stigmatization did not kill Roxanna, it carved very deep and painful scars in her soul. She quickly internalized such attributes as being a "bad omen" child and as a consequence, the notions of being hated and undesirable became an undeniable reality for her.

It is here that through some magical and symbolic events, the author challenges the reader. She introduces love and prosperity to Roxanna whose psychological integrity was invaded so harshly.

Sohrab, a handsome young man from a rich family, falls passionately in love with her and marries her. Sohrab loves Roxanna wholeheartedly but Roxanna falls in love with Teymur, Sohrab's father. It is through this incident that the notions of "being doomed" and being "the agent of shame and sorrow" become solidly

Her belief that she is destined to bring misery to her loved ones, and that she is doomed to be evil blinds her so strongly that she fails to realize that she has other choices besides running away. She escapes and gets involved in a series of destructive, miserable and dehumanizing endeavors and therefore actualizes her cursed destiny as prophesized.

"Roxanna the angel" loses her wings, her magical insights and human potential, and somewhere, in the slums of Turkey, she becomes a miserable being with no identity and no past history.

It is not until the end of the story that the author mesmerizes the reader with a dramatic switch in writing style and a surprising conclusion. For the first time in the book, it is Roxanna who begins telling her own story to her daughter: "There is a sorrow within me so deep, I have not been able to give it a name. It is my mother's sorrow, and her mother's- the tears that they shed in the tear jar, that they drank alone, inconsolable. I did not want my daughter to have this sorrow. I did not want to leave you those tears. That is why I left: to take the sorrow out of your eyes,........ I wanted to end the sorrow."

> *It is very important to note that "Moonlight on the Avenue of Faith" is a book full of magical and unrealistic events.*

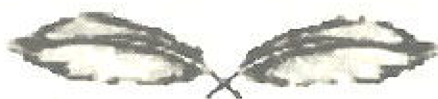
By placing the mother and daughter next to each other, both crushed by the feelings of sadness and entrapment, the author makes the reader face the tragic legacy of stigmatization. The legacy that crosses the boundaries of time and space and travels between generations and unmercifully haunts the lives of many mothers and daughters like those of Roxanna's and Lili's.

It is through the encounter between mother and daughter that the final dichotomy of "destiny" versus "choice" takes place.

Roxanna, the embodiment of injustice, is a victim of superstition and cultural oppression. Trapped behind the thick walls of the ghetto's social phobias, she could not make any choices other than what was dictated to her by her repressed society.

On the other hand, Lili lives in the land of possibilities and freedom and is fully capable of breaking down the old, thick walls of injustice and oppression. Now she has the possibility of choosing differently. She has the choice to grow, explore and actualize her fullest potential as a human being, and as a Jewish Iranian woman. She can travel the vast blue ocean of the unknown and can make choices that were never available for her mother.

A Commentary on "Moonlight on the Avenue of Faith"



By: Azita Sachmechian

Moonlight on the Avenue of Faith is a novel written by Gina B. Nahai, and is published by Harcourt Brace & Company (1999). The story provides a fascinating comparison of the lives of Jewish women who lived in the ghetto of Tehran, decades ago, and the lives of their descendants living in America, today. It is the story of pain and sorrow, magic and reality, possibilities and limitations and a continuous dichotomy between the concepts of "destiny" and "choice".

The story is constructed around incredibly dynamic characters that are artistically nicknamed to suit their symbolic nature as well as their true individuality. "Alexandra the Cat", "Roxanna the Angel" and "Miryam the Moon" are some examples of such surrealistic names.

The presence of symbolism and magic is so strong throughout the story that a single attempt to provide a holistic analysis would be beyond the scope of this article. Therefore, I will offer a socio-psychological perspective of the story, influenced by a feminist frame of mind. This perspective conveys how social stigmatization and cultural taboos, combined with heavy doses of superstition, are capable of destroying creativity in individuals, and at the same time create submissive miserable beings that easily become victims of their prescribed destiny.

It is very important to note that Moonlight on the Avenue of Faith is a book full of magical and unrealistic events. For instance, the reader is confronted with a human character that grows wings, vanishes out of the window, and reappears in the waters of Karaj River.

Any attempt to provide a logical explanation for these magical events not only creates total confusion in the reader's mind, but also destroys the essence of the story altogether. Such magical events should be perceived as a series of symbolic events that must be decoded by the reader.

The story begins in Los Angeles with Lili telling her life story and those of her mother and grandmother. Lili is a confused and lonely eighteen-year-old Jewish woman whose mother, Roxanna, left her and her father when she was only five years old.

Just short of one year, after this traumatic separation and still mourning the loss of her mother, Lili is sent away by her father to a Catholic boarding school in America to presumably start a new life. As a consequence, Lili grows up in a strange land with no soothing hand to caress her lonely heart, no supporting shoulder to lean on and no compassionate ear to hear her painful saga.

Despite the wealth and prosperity provided for Lili, the unbearable weight of abandonment, the legacy of pain and sorrow from her childhood, combined with unsuccessful attempts to understand her mother's reasons for leaving, predisposes her to severe depression and suicidal tendencies.

It is through Lili's desperate attempt to know about her missing mother that the author masterfully invites the reader to enter the world of the Jewish ghetto in Tehran and experience the ghetto's suffocating one-dimensional approach to the concept of reality.

"Destiny" is the only familiar reality known to the fearful Jews in that ghetto, the only one explanation for the unexplainables. The ghetto is poisoned with the rotten smell of superstition and a veiled but pervasive phobia of women's emotional and sexual emancipation.

Lili's great grandmother, BeeBee, used to tie her daughter's ankle together at nights because she believed that one

characteristics that are valued in today's leader; supportive behaviors and interactive styles are more readily identified with women, and perceived as increasingly important for management. Group intelligence has been explored and the single most important element in-group intelligence is not the average IQ in the academic sense, but rather EQ in terms of emotional intelligence.

This emotional intelligence, or empathy, seems to result from the socialization style of girls and be nurtured during their primal years. Cultivating a work force nucleus through participative and accommodative leadership conduct enhances group involvement and team building that can be essential in organizational growth.

The creation of family unit at the hands of women managers bring about the feeling that one's success would help all, therefore, reducing the petty gamesmanship or internal friction among everyone. This leadership style transforms the individual into pursuing the organizational goal in lieu of self-interest.

It will install behaviors such as achievement orientation, motivation and goal pursuit. Knowledge work were a team rather than the individual becomes the work unit, has given birth to the idea of group intelligence guiding today's leadership. In their work approach women have been found to be relationship-oriented, and more often define themselves in terms of their relationships and connections to others rather than their achievements.

The second generation of women are making their way into top management by drawing on the skills and attitudes they developed from their shared experiences and what is unique to their socialization as women. These leaders have a tendency to describe themselves in ways that characterizes them as transformational leaders.

Getting subordinates to transform their own self-interest into the interest of the group through concern for a broader goal. Women ascribe their power to personal characteristics like charisma, hard work and interpersonal skills rather than organizational stature. The supportive leadership creates harmony and diminishes internal friction and politics by encouraging participation, sharing power and information, and enhancing self worth.

As we step further in the 21st century the boundary of career and family become fluid; the gift of female leadership has been the creation of surrogate family nucleus within the corporate walls that has contributed to employee's internalization of organizational goal and profit margins simultaneously.

LEADERSHIP
IN THE 21ST CENTURY

By: Mojgan Hakimi

Flexibility and innovation characterizes today's global economic conditions and the fast changing technology that has created a radically different workplace. Cameron (1995) calls this the shift in Anglo-American capitalism culture. The current economy travels away from traditional competitive, individualistic norms, towards a new management style stressing flexibility, teamwork and collaborative problem solving.

There seems to be a true structural change under way. The business world is questioning the structure it copied from the military hierarchy at the end of the Second World War. The masculine culture of large corporations cannot easily adapt to a context of uncertainty and constant evolution characterizing the current market.

During the Second World War a good portion of the work force were women due to labor shortage; some positions held by women were of higher rank in the industries, which were relinquished as men came back from war. The increase of women in the work force has generated much interest in understanding the differences in male and female leadership.

In the 1970s, women managers were urged to recognize that corporation was modeled on military structures and functioned according to the precepts of male team sports. This implied that, in order to master corporate culture, women had both to indoctrinate themselves with the military mind set and to study the underlying dynamic of confrontation, and to internalize the male concept of personal strategy: winning, achieving a goal or reaching an objective.

Current studies stress that women possess more cooperative behavior, relational consultation, democratic decision-making and a need for sense of belonging rather than self-enhancement. The ability to express vulnerability and emotions; has enabled them to perceive power not as a tool for domination or ability to control, rather as a liberating



force in unity and solidarity of the organization.

The feminine style of management has been called "social-expressive", with personal attention given to subordinates. In today's organizations, hierarchies tend to give way to less Formal structures. Today's economy is more diverse, the focus is on innovation and fast information exchange, value is placed on breadth of vision and on the ability to think creatively. Top-down authoritarianism has yielded to a networking style, in which everyone is a resource. Feminine principles such as caring, intuitive decision-making, non-hierarchical attitudes, integration of work and life, social responsibilities are required attributes in the 21st century leader. One can perhaps detect a shift away from individualism and from explicitness. Which resembles a shift from a left-brain conception of organizational structure with analysis, logic and rationality predominating towards a right-brain conception with intuition, emotion, and synthesis. Anthropologists describe women as context integrating, intuitive, which creates the necessary agility for leadership.

Flexibility and teamwork are among the feminine

Current studies stress that women possess more cooperative behavior, relational consultation, democratic decision-making and a need for sense of belonging rather than self-enhancement.

Poetry

I tricked you.

As you handed me that pen
and taught me to make love to paper,
you smiled at how easily I grabbed for
your syllables and sound.
You thought you had me hooked,
so you decided it was safe for you to move on.

But America,
I tricked you.

Your words helped me
create, or should I say recreate
the pieces of a self crouched
between bone and barely formed skin.
Your words helped me reach into the past
for memories I knew had to be locked in
somewhere under the layers that keep peeling
and peeling from overexposure to sun.
Your words were the ones that documented
moments of jumping over fire in a ceremony
your cities often forbid.
They wrote down stories of moving hips and feet
to beats I hadn't let myself listen to before.
They were the ones that
helped me understand
who I was.

You see, America,
you didn't pull me from my tongue—
you taught me how to reach it through yours.

Tina Ehsanipour is a graduate of UC Berkeley and has a Masters in Education from Stanford University. Among her awards she has acquired are Most Inspirational Female Teacher, and the Warner Brown Memorial Prize.

Don't wait...

Anonymous

Don't wait for a smile to be nice,

Don't wait to be loved, to love,

Don't wait to be lonely, to
recognize the value of a friend,

Don't wait for the best job, to begin
to work,

Don't wait to have a lot, to share
a bit,

Don't wait for the fall, to remember
the advice,

Don't wait for pain, to believe in
prayer,

Don't wait to have time, to be able to
serve,

Don't wait for anybody else pain, to
ask for apologies, neither
separation to make it up,

Don't wait... Because you don't
know how long it will take.

Poetry

That's why they yelled at my sister and I
whenever they *caught* us speaking in English.
You see, you weren't the only one
paying close attention to how we chose to speak.

Because of you America,
I can't read ancient poems
written in native curves.
I can't understand when my older friends
read from Hafez to reply to my *neyat.*

They have to translate.

Because of you,
I need to ask my parents
to read parts of letters written carefully
by the hands of grandparents and other relatives.
I, the one who has always loved to read,
gets tired with words my eyes
have not grown accustomed to.

My father taught me that poetry was
the blood of our country,
and even if I can't understand all their words,
hearing the great poets does something to my skin.
But it is not enough.
Like you, America, I want to understand it all.
Meekhom befahmam.
I want to get the jokes and sayings.
I want to feel more than just
soothing syllables and sounds.
Maybe it is those words—*oon loghatha*—
that will pull memories from my skin
of a land I had to leave
when I was only two.

Too young to remember,
too old to forget.

I know what you are saying—
It's not my fault.
I didn't cut away your tongue
or make your hands curve
a certain way
onto paper.

But, you handed me the pen
and helped me gain an addiction to words.

I'd take a shot of them
to answer questions,
an occasional hit of a few
to make sense of situations.
Words became alive;
I could almost feel their breath
like a wanting lover heavy at my neck.
So, I grew impatient with my own tongue.
I couldn't create poetry with it.
I couldn't bang out its letters on a keyboard;
you never gave me that option.

But America,
I never forgot.
Don't think I gave up on the tongue
I flew here with.
Far above the ocean floor,
I didn't let it go.
It held too much—
my first cries, my first words.

It came before you. *Ghablaz toh.*

That's why I had to do
what I did.

America,

Poetry

America

by Tina Ehsanipour

America, you handed me the pen
and helped me gain an addiction to words.
Every time someone hurt me,
I turned to pages, using ink
to pull away salty memories.
I became the writer to my parents;
they—proud of the way I spoke to paper
even when they didn't understand all the words.
I wonder if they ever wished
the pages were written in another form.

But, America,
the more I fell in love with your letters,
the more I relied on her curves
to push away pain
and make sense of adolescence.
And the more you made me forget
those other curves
I had once been destined to express myself in.
As I learned to better maneuver my self
around your language,
around the snaky 's tempting me with
an almost whistling sound I could hear in my head,
or around the forbidden x's that seemed so final
when I had to lift up my hand
to make the last part of a crisscross,
what happened to those other muscles
in my fingers
needed for tighter letter curves?
I know—you don't understand yet.
But be patient; I will explain.

America,
you handed me the pen
and stole my tongue.

You were so afraid of my language,
but what was there to fear?
When I spoke to my family in your streets or stores,
your eyes looked at us, thinking—
foreigners, why'd they come here anyways?
Why are you so afraid of us *foreigners*?
Why do you beat away at native words,
afraid that kids will grow up never learning English,
even though it tires itself out
on TV, in the streets, in school?
You are so afraid of that part of us you can't understand,
that you refuse to witness
how your words take us hostage.
We have to fight to hold on.
That's why our parents bring in the teachers,
make us study our language and culture on Saturdays
even though it's weekend time for all other kids.

the gunter Grass' story related to 1938.

In the story titled 1938, Grass makes a flash back from coming down of The Berlin Wall to the Kristallnacht (Crystal Night). Here the narrator is a German middle school student. On November the 9th, 1989, when the wall comes down, her history teacher, Herr Hoisle, gives the students a lecture, celebrating this important event, although in a rather unusual way: he asks his students whether they know "what else happened in Germany on November the 9th, fifty years ago, to be precise?"

Regarding Grass'art of narration, literary expression, as well as his humane thoughts, readers will experience a true pleasure of reading.

Then Herr Hoisle explains that on this date, the Nazis burned down many synagogues all over the Reich, killing ninety-one Jews. Since all the windows of the shops owned by Jews were broken with stones, this night became known as the "Crystal Night".

Herr Hoisle lecture goes on for many days, and students prepare many reports on this event. Finally, at the next parent-teacher meeting, the parents blame the teacher to be "obsessed with the past". Nevertheless, Herr Hoisle has produced a meaningful process in the minds of his students.

The narrator says: "All of us kids had already been interested in what went on in our own town at the time in Wilhelmspflege, a Jewish orphanage, for instance. The children all had to go outside, and the schoolbooks and prayer books and even the Torah scrolls were thrown into a pile and set on fire, and children who were forced to look on, they stood there crying because they were afraid they'd be set on fire too. . thank Goodness there were people in Esslingen who tried to help. For example there was a taxi driver who offered to take some of the orphans to Stuttgart. In any case, what Herr Hoisle told us got us all worked up. Even the boys in our class raised their hands, the Turkish boys too, and my friend Shirin (her family comes from Iran)."

As a result of all these tumultuous days, students will react differently to the events in their environment.

Thus, when a Kurdish refugee boy in their class, Yasir, is declared to be deportable and as such is going to be sent back to Turkey, where Kurds are being persecuted, all of the students sign a letter of protest to the mayor.

At the end of the story, Gunter Grass's narrator concludes:

"But on Herr Hoisle's advice, we didn't bring up the fate of the Jewish children from the orphanage. We all hope Yasir will be allowed to stay."

As a man of incredible versatility, in his poems, plays, essays, graphic works, novels and short stories, Gunter Grass continues to question infinitely the past century. Regarding Grass'art of narration, literary expression, as well as his humane thoughts, readers will experience a true pleasure of reading.



Gunter Grass, winner of The Nobel Prize in Literature

Pleasure of Reading

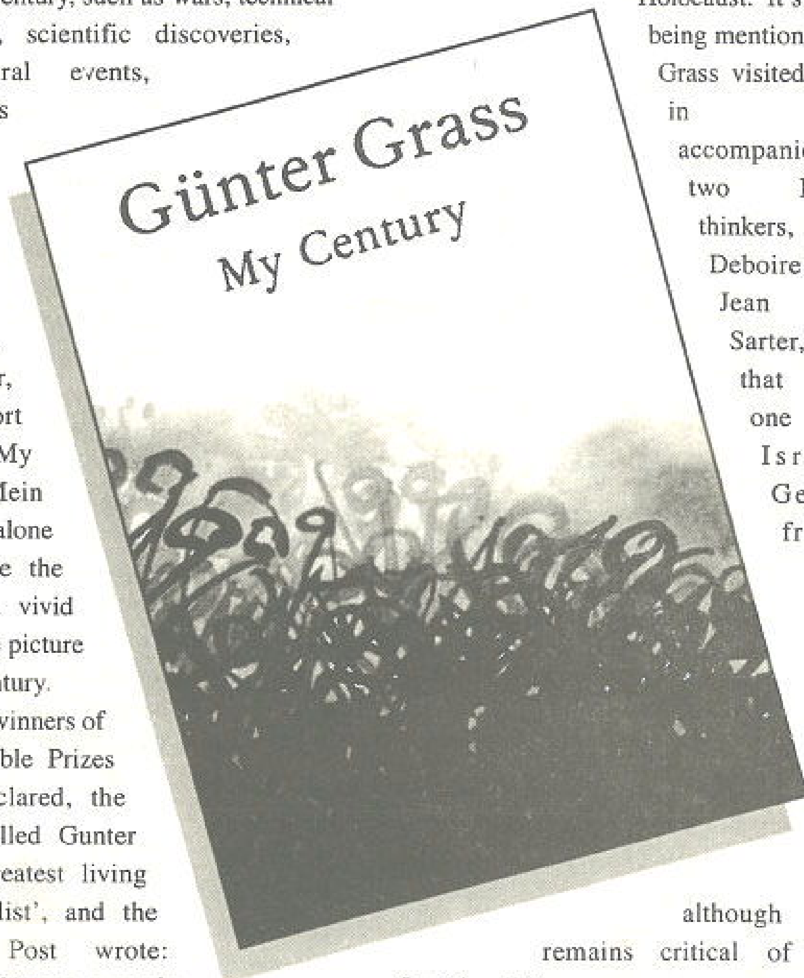
Gunter Grass
&
Jewish Life in The 20th Century

By: Shirin D. Daghighian



*It was for his masterpiece, Mein Jahrhundert, that Gunter Grass (*1927) won the 1999 Nobel Prize for Literature - in effect, the last of such in the twentieth century.*

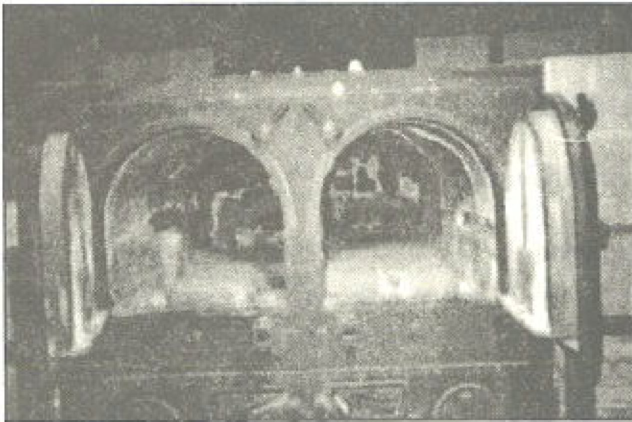
As the most famous contemporary German writer, in this work, Grass has created a collection of interlinked stories, celebrating the past century and the coming millennium. In My Century, Gunter Grass's brilliant stories are centered around some of the most important events that took place in the twentieth century, such as wars, technical developments, scientific discoveries, major cultural events, achievements in sports and athletics, as well as megalomania. In particular, Grass's short stories in My Century (Mein Jahrhundert) alone would provide the reader with a vivid and impressive picture of the 20th century.



Once the winners of the year's Noble Prizes had been declared, the Newsweek called Gunter Grass 'the greatest living German novelist', and the Washington Post wrote: "[Grass is] a virtuoso, a vastly intelligent, sensitive and humane writer, with a zany eye for the preposterous."

Grass's deeply humanistic compassion and his broad knowledge of history enable him to look sensitively and meticulously at the Jewish life in the 20th century: a life that was rich of great achievements and a wide contribution to the world culture, science and economy, as well as being fully subject to discriminations, persecutions, massacres, and last but not least, the Holocaust. It's worth being mentioned that Grass visited Israel in 1967, accompanied by two French thinkers, Simon Deboire and Jean Paul Sarter, and that he is one of Israel's German friends, although he remains critical of some Jewish policies.

In the next issue, at the farsi section, I will present a tranlation of



Dachau gas chamber

Burdova, a Slovak publisher, recently printed several thousands copies of a new Slovak translation of Hitler's book. Her anti-Semite approach can be proved by the fact that this version of *Mein Kampf* is accompanied by a commentary containing anti-Semitic arguments.

Police in Slovakia are investigating Agnes Burdova, who may face charges for her racist act.

Another Czech Publisher, Michal Zitko has already handed a three-year suspended sentence and fined $50,000 for publishing Hitler's book.

Austria Unveils its Holocaust Memorial

Martyrdom and Resistance, in its November issue reports:

"While a Holocaust Memorial in Berlin still remains incomplete, the Vienna Holocaust Memorial to 45,000 Jews killed by the Nazis was completed and unveiled in October. The memorial is a large concrete box in the midst of the Uden Judenplatz, a small Baroque square where a synagogue was burned during a medieval pogrom.

Attending the ceremony was the President of Austria, the Mayor of Vienna, the chief rabbi and the Roman Catholic archbishop.

The monument was designed by Rachel Whitehead. It is described by Michael Kimmelman in The New York Times.

"A ghostly abstraction underlying the better part of half the square, the sculpture is about 12 feet high, 24 feet wide, and 33 feet long, an eggshell colored minimalist block with double doors on the front that do not open. It is meant to resemble an inside-out history. Its exterior is incised to simulate rows of identical books on shelves, spines facing inward. The names of Nazi camps are inscribed around the base. The monument is the size of a large room in one of the houses on the square, an architectural desk mask.

"The symbolism is clear. The room cannot be entered. We will never know what is in the books or their names. They are forever lost to us. It is also a sculpture about the public conscience flipped on its head, about making public what some Austrian wanted to shutter away to keep behind closed doors."

In addition to the memorial, the project now includes a museum that shows newly excavated remains of a burned synagogue. A statement on a placard at the Judenplatz by Vienna Archbishop, Christoph Cardinal Schonborn admits the church's "culpability in the persecution of Jews" both during the Third Reich and before".

Discussion on Morality

Prof. Rod Stackelberg, from Gonzaga University has written this letter to Yad Vashem organization through which he explains his recent research:

"I don't want to get into a long discussion on perpetrator motives, on which there are no easy answers. I just wanted to draw attention to what I think is a common fallacy. Because the Holocaust was so obviously immoral, we assume that the Nazis must have been acting out of antimoral motives.

From my work in Nazi and pre-Nazi ideology, however, I draw a much more disturbing conclusion. The Nazis were acting in the name of morality and "higher" spiritual forces. They thought of themselves as doing God's work, fighting the devil (always traditionally associated with the sinful material world).

It was a motivation not dissimilar to their campaign against "godless communism," a campaign that had the strong support of the German churches. Most great crimes in history come in moralistic dress. perhaps that is one of the reasons we fail to detect the "early warning signs." We look for evil where we should be looking for "good," or people convinced of their own virtue. . . The most violence-prone segments of the radical right today act in the name of fundamentalist religion. Nazism shares something of the mind set of the Christian Crusades and the Holy Inquisition."

See: Martyrdom and Resistance, Vol. 27".

A Unique Testimony

The letters are made more meaningful through a lengthy introduction by Prof. Karl Heinz Jahnke, professor of German history at Heinrich Heine University in Dusseldorf. The letters of Hertha Feiner "are a unique testimony to that time," he observes. "In addition to many personal details, they contain specifics about what was happening in Berlin's Jewish schools and the everyday life of a Jewish woman living in the city under National Socialist rule.

Holocaust

News and Literature Relating to the Holocaust

Collected and written by Shirin Daghighian

ENCYCLOPEDIA OF THE HOLOCAUST

Recently, Yad Vashem and Jerusalem Publishing House, have published *The Encyclopedia of The Holocaust*. In their introduction, the editors, Dr. Robert Rozell and Dr. Shmuel Spector note the main purpose of this encyclopedia: "The Key to ensuring that the memory of the victims remains untarnished and that the Holocaust is not trivialized in education".

650 encyclopedia entries contain major subjects related to the Holocaust, including people, cities, countries, camps, resistance movements, political actions and outcomes. We can also study the history of the holocaust, European Jewry and its contributions to the world culture, through this astonishing reference.

THE MEMORIES OF A GREEK JEW

A Greek Jew from Salonica Remembers, is the title of Ya'acov Handeli's collection of stories, published by Herzl Press, 1993.

Martyrdom and Resistance (Vol 27), mentions that:

"In terms of the annihilation of Jewish communities, Greece suffered losses that exceeded-percentage-wise—other areas of Europe. Some 80 percent of 75,000 Greek Jews were killed. They were killed in Athens, Corfu, Rhodes, and Salonica. Yet, very little, inexplicably, has been written about this phase of the Holocaust".

THE JEWISH LABOR MOVEMENT AND THE HOLOCAUST

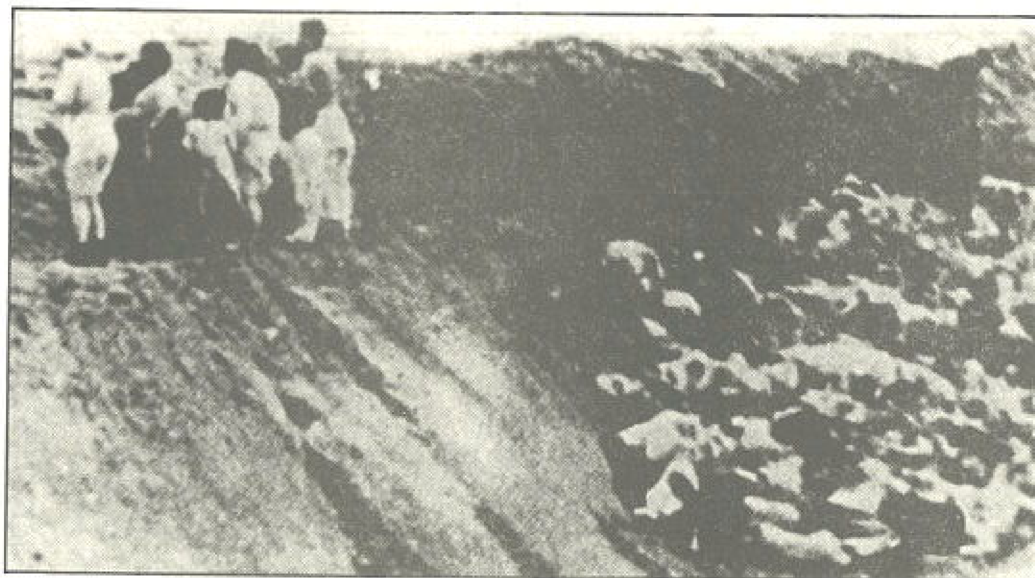
Martyrdom and Resistance, published by The International Society for Yad Vashem, Vol 27, reports that:

"The dramatic story of the anti-Nazi rescue activities of the American Jewish labor movement has been prepared by the Robert F. Wagner Archives of New York University. "They Were Not Silent: The Jewish Labor Movement and the Holocaust," the documentary relates the aid of labor to the underground fighters of the ghettos and the assistance to survivors in refugee camps across Europe.

Showings were held recently in London and Manchester, at the Jewish Museum and Senate House. Sponsors included the Jewish Museum, Jewish Socialist Group, the Institute of Contemporary History, the Wiener Library, Socialist Historians Group, and Institute for Historical Research".

MEIN KAMPF AGAIN!

In its January issue, Los Angeles Jewish News, had a striking head line: Publisher of *Mein Kampf*, Under Investigation in Slovakia.



A mass execution performed by the Nazis

one from the prestigious Howard Hughes Medical Institute to do research. His research at Harvard focused on delineating the molecular defense mechanisms that a cell employs to fight off cancer.

The results of his work culminated in a thesis for which he received his M.D. with Honors in a special field and the Shipley Prize for "excellence and accomplishment in research." Equally important to the first rate education he received at Harvard, was his exposure to schoolmates who challenged him with exceptional qualities and higher standards. "If one could take the best attribute of each person and re-construct them into one amalgamated individual, he/she would rank first in every category of human characteristics from photographic memory to unlimited compassion," said Siavash of his medical school class and continued, "Confronted with such virtues, I came away equipped with a weapon against complacency, and I learned to look upon callousness and cynicism as enemies."

Siavash in now an M.D. Postdoctoral Fellow at the UCLA Medical Center (Molecular Biology Institute) where he is conducting research on the structure and function of chromatin and its effects on gene regulation. Chromatin is the structure into which the lengthy cellular DNA is packaged. Recently, scientists have realized that chromatin not only serves as a scaffold, but actively regulates gene expression at a fundamental level. Therefore, it is not surprising that dysfunction of the molecules that are normally responsible for maintaining the chromatin structure, has been implicated in a variety of human diseases including cancer. Siavash hopes that his research would lead to a better understanding of molecular roots of human ailments and more effective treatments.

Siavash's passion for scientific research is unambiguous; he likens it to "navigating through an uncharted ocean with a compass of intuition and insight." When asked to describe the appeal of scientific research to him, this is what he had to say: " I am tempted by research as Adam and Eve were tempted to take the fruit from the Tree of Knowledge. Their curiosity for the unknown drove them from the Garden of Eden. I believe they then entered a different sort of garden, one in which the search for the unknown and the desire to know are rewarded. As a physician-scientist, I now find myself in that very garden—the seed of curiosity planted in me in my native Iran, and its apple seedling nourished in my adopted America. Hurrah to these two nations!"

NOBEL PRIZES

The figure released this year by the Nobel Foundation of Sweden shows 663 Nobel Prize Laureates from 1901 to 1995. We find that 140 of those 663 Laureates are Jews or people of Jewish descent. The Nobel Prizes are awarded to men and women who have rendered the greatest service to humankind. As this site is created, summaries of the work of the Nobel Prize Laureates will be found here.

CHEMISTRY
1905 - Adolph Von Baeyer
1906 - Henri Moissan
1910 - Otto Wallach
1915 - Richard Willstaetter
1918 - Fritz Haber
1943 - George Charles de Hevesy
1961 - Melvin Calvin
1962 - Max Ferdinand Perutz
1972 - William Howard Stein
1979 - Herbert Charles Brown
1980 - Paul Berg
1980 - Walter Gilbert
1981 - Roald Hoffmann
1982 - Aaron Klug
1985 - Albert A. Hauptman
1985 - Jerome Karle
1986 - Dudley R. Herschbach
1988 - Robert Huber
1989 - Sidney Altman
1992 - Rudolph Marcus

ECONOMICS
1970 - Paul Anthony Samuelson
1971 - Simon Kuznets
1972 - Kenneth Joseph Arrow
1975 - Leonid Kantorovich
1976 - Milton Friedman
1978 - Herbert A. Simon
1980 - Lawrence Robert Klein
1985 - Franco Modigliani
1987 - Robert M. Solow
1990 - Harry Markowitz
1990 - Merton Miller
1992 - Gary Becker
1993 - Robert Fogel

LITERATURE
1910 - Paul Heyse
1927 - Henri Bergson
1958 - Boris Pasternak
1966 - Shmuel Yosef Agnon
1966 - Nelly Sachs
1976 - Saul Bellow
1978 - Isaac Bashevis Singer
1981 - Elias Canetti
1987 - Joseph Brodsky
1991 - Nadine Gordimer

WORLD PEACE
1911 - Alfred Fried
1911 - Tobias Michael Carel Asser
1968 - Rene Cassin
1973 - Henry Kissinger
1978 - Menachem Begin
1986 - Elie Wiesel
1994 - Shimon Peres
1994 - Yitzhak Rabin

YOUNG RESEARCHER

Siavash K. Kurdistani

Department of Biological Chemistry U
CLA School of Medicine
skurdistani@mednet.ucla.edu

Siavash is now an M.D. Postdoctoral Fellow at the UCLA Medical Center (Molecular Biology Institute) where he is conducting research on the structure and function of chromatin and its effects on gene regulation

Siavash's passion for scientific research is unambiguous; he likens it to "navigating through an uncharted ocean with a compass of intuition and insight

As a physician-scientist, I now find myself in that very garden—the seed of curiosity planted in me in my native Iran, and its apple seedling nourished in my adopted America. Hurrah to these two nations!"

Siavash Kurdistani was born in 1970, on the eve of the Iranian New Year, to a Jewish family of Kurdish extraction in a lower middle class neighborhood of Tehran, Iran. As a child, he was precocious, averaging "A" in accomplishment, effort and obedience. But what he calls his real education began with the revolution of 1979 and the 8-year war with Iraq that followed.

During that period, the dynamic interplay of politics, religion and social upheaval produced a daily harsh reality, punctuated by the death of friends, which helped him shape his perspective on human institutions and ambitions at an early age. Due to circumstances that precluded him from attaining a higher education, he left Iran at the age of 17.

He arrived in New York in late 1988, completed his high school studies and moved to Los Angeles to resume his education at Santa Monica College. Two years later and shortly after transferring to UCLA, he was recruited to the laboratory of Professor Donald Cram, the 1987 Nobel Laureate, in the Chemistry Department as an undergraduate researcher based on his academic performance.



Siavash Kurdistani

His research involved syntheses of molecules whose interactions mimic biological processes, a field known as Biomimetic Organic Chemistry, or more broadly, as Host-Guest Chemistry. Re-creating the natural interactions among molecules in a test tube allows scientists to better study and understand what occurs in nature through simpler laboratory experiments.

Although Siavash's work resulted in publications in scholarly journals, he profited in other ways as well. In fact, Siavash deems his experience in that laboratory pivotal to his development as a scientist. Dr. Cram personified scientific excellence for him and allowed Siavash to take full advantage of the wide latitude for self-expression that he cultivates in his laboratory. Siavash learned how to do and think about research from a world-class scientist and blossomed into a junior investigator with aspirations to do important research that would benefit humankind. Meanwhile, he won the UCLA's top prize for the best undergraduate in the sciences for his accomplishments in the classroom as well as the laboratory.

His promise as a scientist was borne out at Harvard Medical School, where he won numerous grants including

YOUNG RESEARCHER

Each issue of Chashm Andaaz Magazine now features two individuals of our society as an effort to highlight and recognize their efforts and accomplishments. If you would like to be featured in the Young Researcher section of the magazine, please send your contact information and a brief (one paragraph) description of your work to the Chashm Andaaz office.

Lissa Aziz Zadeh

In her third year in the Cognitive Neuroscientist, Ph.D. Program



Lissa Aziz Zadeh

What does it mean to be conscious? To have a thought? To have ego, superego, id, intricate to your every move, your every action? What is it, in short, that makes us humans so essentially and psychologically human and how do they came about?

Those questions have long been the realms for philosophers, psychologists, artists, and poets. More recently neuroscience as well has come to probe these questions by considering how our brains may give rise to our thought processes and consciousness.

Neuroscientists have begun approaching this subject in many ways, such as considering altered states of consciousness, and diseases of consciousness. One example of such a disease is blindsight, where a patient is able to see but has no consciousness of this ability and professes himself instead blind. Here the division between ability and consciousness this disassociation is the realm of cognitive neuroscientist.

Lisa Aziz Zadeh, a PhD student at UCLA, is one such neuroscientist, exploring consciousness through trying to understand precursors to human language and interactions between the left and right brain. Her research focuses on a special set of brain cells called "mirror neurons" which are thought to be involved with understanding the actions of self and others, may be precursors to language, and involved with notions of empathy and implicit communication.

Lisa was born in Washington D.C. while her parents were in the USA completing their education. In 1977 the family returned to their home in Iran, only to re embark to the USA two years later as the Iranian revolution initiated. Back in the US, they lived originally in Virginia and came to California several years later. It was here that Lisa began her studies and eventually, in her first quarter as an undergraduate at UCLA, discovered cognitive neuroscience, a field that seemed to ground philosophy and psychology in science. And what was more exciting was that it was a relatively new field, where not much was yet known about the mechanisms by which the brain codes language or memory, let alone thoughts or consciousness. Hence there seemed to be an opening for a lot of work to be done.

Lisa is currently in her third year in the cognitive neuroscience PhD program and has published several abstracts on her research as well as presented them in several national and international conferences.

Israeli Scientists Identify Gene responsible For Hereditary Muscle Disease Prevalent Among Jews of Persian Descent

Researchers from Hadassah University Hospital in Jerusalem, in collaboration with investigators from the Weizmann Institute of Science, have identified the defective gene that causes a muscle disease known as hereditary inclusion body myopathy, or HIBM.

Although HIBM is common in Jews from Iran and from the neighboring Middle Eastern countries, it was diagnosed also in non-Jews around the globe. The breakthrough findings are reported in the September issue of Nature Genetics.

This form of HIBM was first described in 1984 by Prof. Zohar Argov from the Department of Neurology of the Hadassah University Hospital in EinKarem, Jerusalem.

The disease usually develops in early adulthood and is characterized by progressive muscle weakness that starts in the legs but later affects the upper limbs and leads to significant disability. For many years it was thought that these patients have a 'muscular dystrophy' but two decades of research in Israel had a major impact on understanding this and similar conditions.

Scientist began to unravel the molecular origins of the disease in 1996, when Prof. Stella Mitrani-Rosenbaum of the unit for Molecular Biology of hadassah University Hospital on Mount Scopus, Jerusalem mapped the potential location of the gene responsible for HIBM: the short arm of chromosome 9. This discovery led to studios in Japan and Europe testing similarly affected patients. Prof.

Mitrani-Rosenbaum's team continued to narrow the potential gene region over the last 5 years and recently joined forces with a research team from the Crown Human genome center at the Weizmann Institute of Science in Rehovot, headed by Prof. Doron Lancet. The collaborative research has now identified the gene's precise location and the mutations that cause HIBM not only in patients from the Middle Eastern region but also from East India, Bahamas and Georgia.

The mutations affect the enzyme that plays a crucial role in the synthesis of sialic acid, a vital ingredient in the structure and function of numerous proteins.

The mechanisms by which the mutations in this enzyme lead to muscle disease are not yet understood, but planned future work in Hadassah may eventually lead to methods for treating HIBM. Moreover, this research may also provide insights into related muscle diseases.

Following the discovery of the HIBM gene, the Unit for Molecular Biology at Hadassah Hospital on Mount Scopus has developed a genetic test for precise diagnosis of this muscle disease. Prof. Mitrani-Rosenbaum says that this test can also be used for genetic screening and counseling of families in high-risk populations and for prenatal diagnosis.

This is particularly important for Jews of Persian descent and for Jews from the neighboring Middle Eastern countries; in these population groups, the incidence of the mutated HIBM gene is estimated at 5 to 10 percent (in other words, one out of 10 to 20 people is a carrier.)

Professors Argov and Mitrani-Rosenbaum acknowledge the support of the affected families in Israel and abroad, who provided blood samples and generous financial backing for the study. This supports was a key factor in the discovery of HIBM's genetic basis.

For details related to testing and for more information please contact Prof. Mitrani-Rosenbaum (02-5844727) or Prof. Zohar Argov (02-6776938) in Hadassah University Hospital

Dear Hadassah Family,

A giant step forward has been accomplished by Professor Zohar Argov and his colleague Professor Stella Mitrani-Rosenbaum! Many of you will recall meeting Professor Argov when he spoke on May 3, 2001 at Sinai Temple to members of our Persian Groups Council's Groups.

We are thrilled and delighted to announce that Professors Argov and Mitrani Rosenbaum have identified the genetic basis of Hereditary Inclusion body Myopathy(HIBM). Their findings will appear in the scientific journal Nature Genetics. A copy of the press release is enclosed for your information. As you know, this is a major accomplishment- something we have all been working so hard to support. Our work cannot stop now! more than ever before, Professors Argov and Mitrani-Rosenbaum need our support as they work towards effective treatment for this disease. To make a donation in support of HIBM research at Hadassah Medical Organization, please contact us through Hadassah Southern California's offices.

B'Shalom v'L'Shana Tova,

Lila Barkhordarian
Persian Groups Council
Representative

Soraya Masjedi Nazarian
Past Hadassah Southern California
Governing Cabinet Chair

Metro Area Resource Center,
(310) 276-0036
Amelia and Mark Taper Hadassah house
455 South Robertson Blvd.
beverly Hills, CA 90211

San Diego Area Resource Center,
(858) 552-9200
5755 Oberlin Drive, #202
San Diego, CA 92121

During the meeting, Michelle Kahenzadeh thanked the Secretary for her efforts regarding the Shiraz 13, explained the difficult current conditions in Iran as well as the problem of diminishing interest about the remaining 9 who are serving their sentences; she also brought up the subject of the 12 missing Jewish youngsters and men and the CIAJO efforts for locating them.

Secretary Albright expressed her concern and sympathy for the missing as well as the imprisoned Jews in Iran and said that she and President Clinton were very moved to hear the stories of the imprisoned Jews; she also found it very disheartening that the issue had gone out of the limelight.

Madame Albright and Ms. Sherman both emphasized that the CIAJO must keep the issue fresh with the media, the community and public figures.

Following a brief presentation of the history and the current situation of Jews in Iran and an overview of the persecution of Jews as well as Bahais, Christians, Zoroastrians and others in the Islamic Republic, Mr. Yerushalmi pointed out that at this time US humanitarian interests in Iran seem to be conflicted with energy company interests as well as European designs in Iran.

Mr. Yerushalmi proceeded to discuss the Iran Libya Sanctions Act (which was renewed later in August) followed by some useful exchange of views regarding sanctions.

CIAJO would like to draw the attention of the readers to the effective participation of young, educated and gifted Iranian American Jews, like Ms. Kahenzadeh and Mr. Yerushalmi, who will inevitably become the future leaders of our communities in the US.

We would like to encourage all interested men and women in our community, particularly those who have the possibilities with their local representatives and officials all over the country to join us in a larger effort towards safeguarding our common legitimate interests in the US as well as protecting the safety of our families and communities in Iran.

By creating a stronger community in the US we can also further the cause of human rights in Iran, as well as work towards a lasting and secure peace in Israel.

The following are quotes from Secretary Madeleine Albright demonstrating the power of the message she delivered to the Islamic Republic during the Shiraz 13 international defense campaign:

"...We look to the procedures and the results of this trial as one of the barometers of U.S. - Iran relations". March 17th, 2000, Madelein Albright's address to the American-iranian Council (an important unofficial US vehicle for relations building with Iran).

"...if you want to earn international respect, the way to begin is by respecting the dignity of your own citizens...Governments from around the world are right in telling officials in Iran that what happens in the trials of the 13 Jews will have repercussions everywhere... treatment of Jews is an accurate barometer of democracy, that where Jews are endangered, other groups are targeted". May 4th, Albright statement warning Iran.

"...the authorities in Tehran should know that their handling of that trial will have an impact on how their nations is viewed and dealt with around the world". Albright statement, May 11th, 2000.

Using telephone diplomacy, Secretary of State Madeleine Albright is calling foreign ministers (of other countries) to try to rally opposition to $231 million in World Bank loans to Iran...Opponents (to the loan) say Iran is still branded a sponsor of terrorism by the State Department. The ongoing trial of 13 Jews on spy charges is cited as well... Associated Press, May 17th, 2000.

By creating a stronger community in the US we can also further the cause of human rights in Iran, as well as work towards a lasting and secure peace in Israel.

Secretary Madeleine Albright Honored by CIAJO

By: Faryar Nidbakht, Public Affairs Director, CIAJO

Two representatives of the Council of Iranian American Jewish Organizations were received by Secretary Madeleine Albright at her office in Washington DC on June 27th. Also present at the meeting was Ambassador Wendy Sherman, former assistant to the Secretary of State (1993), Counselor to Secretary Albright and special advisor to President Clinton. Ms Michelle kaenzadeh and Mr. Michael Yerushalmi (seen in the photo with Madame Albright), representing the Council, presented Secretary Albright with a certificate recognizing her vital role in the great international campaign of 2000, for saving the lives of 13 innocent Iranian Jews in Shiraz and safeguarding the security of the whole Jewish community in Iran.

Based on extremely disturbing information at the time, CIAJO believed that only strong international pressure and outcry could save the lives of the 13 and therefore used its contacts to convince American officials to intervene. This job was made extremely difficult due to the relentless efforts of the Iranian American Jewish Federation (in Los Angeles) and the Tehran Jewish Council who under obligation to the Islamic Republic did their utmost to prevent and US involvement in defending the Iranian Jews and keeping the media and the Jewish community silent. Secretary Albright effectively placed the United States at the forefront of the International political, economic and human rights pressures on the Islamic Republic in Iran resulting finally in the release of three of the accused, preventing death sentences for the rest, dropping any reference to espionage in the final Islamic Revolutionary Court verdicts and delivering a strong message regarding any further crackdown on the Jewish community of Iran. Further releases and pardons that were forthcoming were later hampered apparently due to the renewed Palestinian-Israeli conflict.

"...if you want to earn international respect, the way to begin is by respecting the dignity of your own citizens...
-Madeiline Albright



Madeleine Albright receiving her award from the CIAJO

Michael Yerushalmi, Madeleine Albright, Michelle Kaenzadeh

"know" the history of our ancestors by keeping the traditions.

SHAVUOT. The third tradition which is also one of the three big Jewish feasts is Shavuot, or the "feast of weeks." The Torah says: " And thou shalt keep the feast of weeks unto the Lord thy god…and thou shalt rejoice before the Lord of God, thou, and thy son, and thy daughter, and thy man-servant and thy maid-servant" (Deut. 16:10-11). In the beginning, this feast was celebrated as the festival of harvest.

Then it became more glorious because of its coincidence with the date when the children of Israel were blessed by receiving the Torah. After the destruction of the Second Temple, the natural basis of Shavuot -the ceremonies for harvest- disappeared. It was then commemorated only for the giving of the Torah to the Israelites.

During the Middle Ages, the Jews usually sent their kids to Hebrew school beginning from the day of Shavuot. To make the Torah sweet to children, they had cake and honey on the first day of school.

One of the customs of this day is decorating the synagogues with flowers. Through the tradition of Shavuot we hear a call that says: If you have not read the Torah yet, be aware of the existence of this valuable treasure and use to guide your life.

Post-Biblical Traditions

PURIM. This tradition is the souvenir of Esther and Mordecai. We all know the story. Haman, the great vezir of Ahasverus, planned to annihilate the Persian Jews, but he finally became the victim of his own conspiracy. The Jews were saved. Moradecai was assigned as vezir, and then he "wrote these things, and sent letters unto all the Jews that were in all the provinces of the King Ahasverus, both near and far.

To establish this among them, that they should keep the fourteenth day of the month Adar, and the fifteenth day of the same yearly. As the days wherein the Jews rested from their enemies, and the month which was turned unto them from sorrow to joy, and from mourning into a good day; that they should make them days of feasting and joy, and of sending portions one to another, and gifts to the poor" (Esther 9:20-22).

Purim has always been an effective factor in keeping the Jews hopeful in their darkest days. Whether we believe that the history of Esther is a myth or not, the fact is that it is the source of Purim, a historical religious event in which our hopes and wishes are reflected.

HANUKKAH. This tradition is the reminder of a great epic. In the first half of the second century B.C., the Holy Land was in the hands of the powerful Greek. The armed soldiers of the enemy often attacked the Jews on the Sabbath.

They knew that the worshippers of God did not defend themselves on this holy day. The fulfillment of rituals was forbidden. The Greeks sacrificed pigs for their god Zeus at the Temple and sprayed the blood on its walls and columns. On one Sabbath, Mattathias, the old kahen, revolted against the Greeks.

His sons joined him. The nation rose and under the leadership of Juda Maccabee, the Holy Land regained its independence. That was a victory almost similar to the victory of Moses against Pharaoh. Since then, Hanukkah is celebrated by the Jews. The candles we light for eight nights to observe this tradition are the burning torches of liberty that are passed over to our next generation.

TISHAH BE-AV (THE NINTH OF AV). Although Jewish traditions are focused on enjoyment and happiness, they are not quite free from unhappy days. The ceremony held on the ninth of Av is a reminder of the collapse of the Temple.

One of the wonders in Judaism is that the First and the Second Temple were burned down on the same day of the year. This day is for mourning the worst religious catastrophe. Like other traditions, the ninth of Av brings the Jews closer together.

Needless to say that Jewish traditions and customs are not limited to the ones mentioned above. These examples were brought up to show how every tradition is important for the immortality of Judaism.

Practically, every tradition revives a part of Jewish history. Jewish customs are mostly influenced by geographical environment. Traditions and customs create the fourth pillar of Judaism. During the time of persecution, this pillar has a vital role in keeping Judaism alive and active.

and also the great social and religious changes within the Jewish people, tradition has been given various levels of importance.

Jewish history is witness to the fact that whenever the Jews are under pressure and persecution, they seek shelter under the traditions, but as soon as they live in freedom, their attention to this principle subsides.

It is mostly for the significance of tradition in the hard times that it should be considered one of the major pillars of Judaism. In the period of enlightenment, when the walls of the ghettos were dismantled, traditions were adjusted gradually, but they could never vanish totally.

Regardless of the different ideas about Jewish tradition, its function in the continuity of Judaism and in strengthening the ties of the present with the past can hardly be denied. It has a direct and strong relation with Jewish history. Ignoring it completely is turning one's back to Judaism.

For a moment, let us put all the definitions of this principle aside and, through one or two simple examples, try to find out what the differences are between tradition, written law, and custom.

"In Sabbath, thou shalt not do any manner of work" (Exodus 20:10) is a commandment. It is a tradition to light candles at home in the evening on Friday. It is a custom not to move this candle as long as it is burning. "Profane not thy daughter" (Lev.19:29) which the rabbis interpreted as prohibition for a father to hand over his daughter to a man without legal marriage, is a law.

Performing the legal marriage or Ketubbah ceremonies under the huppah or tallit is a tradition. Decorating the huppah with flowers and the standing of close relatives of the bride and groom on both sides is a custom.

It is evident that in terms of priority, first comes the written law, then tradition, and third custom. In general, the difference between tradition and custom is not recognized, and worse

Regardless of the different ideas about Jewish tradition, its function in the continuity of Judaism and in strengthening the ties of the present with the past can hardly be denied.

than that, the importance of items listed above are often reversed by ordinary people, i.e. the order of significance becomes 1) custom, 2) tradition, 3) law.

As pointed out, tradition is a pillar of Judaism mainly because of its connection with history. A Jew who is unaware of Jewish history becomes familiar with it through tradition – if not by fulfilling it, at least by observing it. To illustrate the significance of traditions in the survival of Judaism, we will refer to a few of them here.

Biblical Traditions

PASSOVER. Through this religious feast, a Jew celebrates one of the illuminative events of Judaism – freedom from bondage. Passover is the remembrance of the most courageous uprising for the liberty of man.

Sometimes the numerous local customs attached to this tradition creates obstacles for youth to comprehend its roots and reason.

During Passover, one can visualize the scenes, although vaguely, of Moses' revolt and the challenge of his nation against the tyrants. Passover is an inspiring tradition not only for the Jews but also for all freedom fighters of the world.

SUCCOTH. The beautiful tradition of Succoth is also a part of Jewish history. It reminds us of our ancestors who had to live in tabernacles during the exodus. This feast, beyond the border of time, relates the modern Jew to his ancient history.

Apparently, the Jews of the ghettos had more attraction to this tradition, which tells us how in old times, we stepped into the arena of freedom in order to be able to obey divine laws. In the Torah we read: "You shall dwell in booths for seven days...[So] that your generations may know that I made the children of Israel to dwell in booths, when I brought them out of the land of Egypt" (Lev. 23:42-43). This verse commands us to

INDEPENDENT JUDAISM

The Need For Another Theodor Herzl

An essay by Hooshang Ebrami

In Judaism, tradition is a comprehensive concept. Its original definition is the unwritten laws of Moses and the enforcement of such laws. Generally, a tradition is transferred from one generation to the next. Considering the long period of the Diaspora and the numerous ups and downs of the Jews, "tradition" has not always remained in the framework of its specific meaning. Since the beginning of the exile, the word has found various interpretations. In Talmudic literature, tradition covers the customs and actions widespread among ordinary people, as well as the oral Torah. Most often the variety of understanding reaches a point that in many cases tradition is overshadowed by local customs. This trend becomes more intense as the years go by.

Because the written Torah does not explain the enforcement of the laws in detail, such explanation becomes very significant. However, major factors like the scattering of the Jews during the Diaspora, the impression of the social environment, the lack of centralization for law making, and the existence of many Bet-Dins have given different shapes to the traditions.

In spite of all the differences in performance, the Jewish tradition has remained a strong pillar of the survival and protection of Judaism. The Jews, before the independence of Israel and even now, have been living as minorities among other peoples and have not had a chance to create their own ideal society according to the laws of Moses. Helplessly, they grabbed the traditions to keep their faith alive and active.

Even today, while there are many ways of writing, most parts of Jewish culture, including the traditions, have not been written down. Since the Jews have been a minority living among large nations, most of our religious customs have been the outcome of the social conditions of majority populations.

In fact, after the oral Torah was compiled into documents, there was not to be any further oral law. But this is not the case. At present there are thousands of unwritten Jewish customs that have been transmitted mouth to mouth through the generations.

Tradition is also a topic of controversy among Jewish groups. From the Sadducees of the ancient period to the Reformists of out time, in many instances, the traditions and customs have been attacked and disregarded. On the other hand, during most of Jewish history, careful attention has been paid to this principle and the rabbis prepared many influential works.

These works, although known by the name of Halakhah, discuss the details of performing the traditions and customs. The famous Shulhan Arukh (the prepared table) is one of them. This book written by Joseph Caro (1488-1575) was first published in Venice in 1565. For its detailed explanations, Shulhan Arukh has been a daily tool of rabbis for several few centuries.

In brief, because of the long residence of Jewish communities among other nations with diverse cultures,

Contents

EDITOR'S NOTE ON THE TRAGEDY IN AMERICA

September 14, 2001

As *The Iranian-Jewish Chronicle* was going to press, the horrible news of the catastrophe in New York, Washington and Pennsylvania was breaking.

The Iranian-Jewish community would like to express its sympathy towards the victims of this act of cowardice against the American nation, and regard it as an act of war against humanity.

The next issue of *Chashm Andaaz* will have special pages, analyzing and commenting on this subject.

We would again like to declare our solidarity with the American people as well as democracy, peace and harmony between nations.

Dear Readers,

The Iranian-Jewish Chronicle welcomes your comments and concerns about the terrorist attack. Please send all correspondence to the Chashm Andaaz office at:

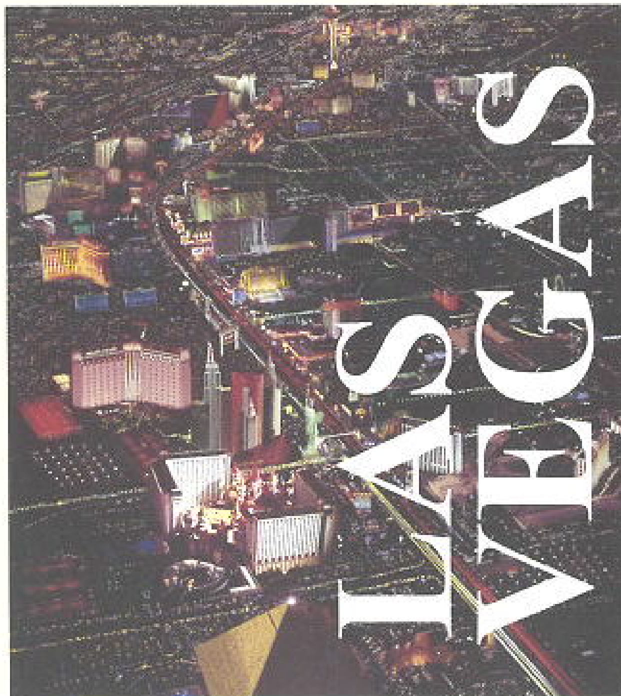
P.O. Box 3074
Beverly Hills, California 90212

IRANIAN JEWISH CHRONICLE
(CHASHMANDAAZ)
Is published monthly by:
Iranian American Jewish Association
A.k.a. SIAMAK (a non- profit organization)
An affiliated Organization of
Jewish Federation Council of Greater Los Angeles
P.O. Box 3074
Beverly Hills, California 90212
Telephone: (310) 843-9846
Facsimile: (310) 843-9266

Annual basic subscription rate is: $26.00.
Single copy: $3.00 U.S. Currency Only.
For subscription please call: 310-843-9846.
Second-class postage paid at Los Angeles, California.

از رحیم

بالاترین رشد جمعیت و کمترین میزان بیکاری
در امریکا را فقط در شهر



می‌توانید پیدا کنید

زمین

مستغلات

شاپینگ سنتر

فکس ۷۰۲-۹۱۴-۱۸۳۶



بشنوید می‌توانید تمام اطلاعاتی که لازم دارید را با تلفن جویا شوید.

بیائید به لاس وگاس بیائید و از نزدیک رشد بی‌سابقه این شهر و محل مورد نظر خود را ببینید.

بپرسید و بدون مطالعه نخرید. با سرمایه گذارانی که میلیون‌ها دلار در سال گذشته با پیشنهاد من سرمایه گذاری کرده‌اند، صحبت کنید.

اگر می‌خواهید در لاس وگاس همیشه برنده باشید، پول خود را فقط روی این شماره بگذارید

702– 493– 5858



International Judea Foundation
P.O. Box 3074 – Beverly Hills, CA 90212-9879